





بسم الله الرحمن الرحيم و تم با تحمیر

محمدی که مورخان وقایع و مستحیران بدیع افکار بلبلان  
 بلاغت تامل و ساریت نماید و ثنای که مستبطنان غیر احالات  
 انوار اتفاق بزبان در شمار فصاحت آثار بالعشقی و الابکار الما  
 فرمایند و بارگاه کبریایی که افسانه از ایشون عقل و زینت بی نظیر <sup>مخلوقات</sup> جمیع  
 تزیینت و خلقت جامعیت بر قامت قابلیت او پدید است و محل معرفت  
 خود گردانید و بعضی را بر بعضی تفضیل داده بر فرق سر و فرمان  
 رو ساخت و تاج کرامت و افسونیت بر فراق انبیا کرام عالمی مقام  
 نهاد و کشتن ملک استن بلت الزمی عنایت ایشان رضایت  
 و طروت بخشید و بر جمیع نبی آدم فضل داده چینی که بمقتضای حکمت <sup>کامله</sup>  
 خود بر صنوعی از اصناف مخلوقات بمسایس خاص و مرتبه اخلاص

ممتاز و سرفراز نموده بر طبقه امتیاز فرود و دیگر کردیم که ام  
 سلسله کائنات با علام فرمان روایی و لوی کشور نشانی سلاطین صاحب  
 اقتدار و خواقین کامکار و بسته کاف انام را بموجب نص قلع الطبعو  
 و الطبعو الرسول و اولی الامر منکم بفرمان برداری ایشان امر فرمود  
 و تبع سیاست ایشان کار فرمای جهانیان کرد تا خلایق در ظل <sup>فت</sup>  
 و سایه دولت عالم آرای ایشان بفران خاطر در محال بوده که بمعاش  
 و عبادت و معرفت خداوند منعم حقیقی و پیروی شرایع اسلام مشغول  
 باشند دست تعوی ظالمان از در من مظلومان کوتاه باشد جل جلاله و عم  
**و بخت سمر و کائنات** علیه افضل الصلوات و التسلیمات میزان  
 به از صلوات زاکیات دور و دامیات بابرکات بر خاسته کون  
 و شفیع الاربین سید المرسلین و خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 که منشور نبوت او بتوقع رفیع لولا که لما خلقت الافلاك موشح شد  
 و طغرای غرای او بخطب خاتم النبیین مزین شد و بر آل و اولاد و <sup>احفاد</sup>  
 و اصحاب عظام از مهاجر و انصار او باد که اجبار اصحابی کائنات <sup>در</sup>  
 اقتدار ابد تم در شان ایشان وارد گشته و آیه هر و افی بسبیل <sup>الله</sup>



حق جواده در باب ایشان نازل شده و بر تابعین

علماء دین و مشایخ اهل یقین و صوفیه و شهادت صالحین که

امتی کاتبان نبی امیر و وجود شریف ایشانست

رضوان الله علیهم اجمعین **تالیف تصنیف این تاریخ** برای عقده

کشتی ارباب فضل و کمال و ضمیمه مراتب نظیره مستحضران نواد اقبال

مخفی و مستور نماند که سنت سینه اهل فضل و ارباب کمال در عصر

و اوانی آن بوده که بقدر استغناء علمی و عقلی از زمان ایجاد عالم

و افرینش مبرادیم و ابتدای جهان کشتی و فرمان رویی

مرث کبر زعم طایفه معان آدم بوده و بقول اهل کتاب از فرزندان

سام بن نوح علیه السلام است روایت که مورخان از بنابر

و اسباط ابوالبشر که علم کشتی و جهانگیری در عصر <sup>مسکون</sup> بیع

اول او بر فرشته الی یومنا شرح وقایع حالات و سوانح <sup>غریب</sup>

واقعات هر یکی از سلاطین صاحب اقتدار و خواقین کما کما <sup>زی</sup>

کفایت شعار و ارباب دل حشمت آثار عبارات تلایقه دلاویز

و اشارات رابقه شواخیر که بمذاق اهل روزگار خوشگوار <sup>صفحه</sup>

صحیفه لیل و نهار و اوراق ایام ناپایداری قوم روم و مشکین قلم

گردانیده اند تا در باب فصاحت و اصحی کبیات و نواد و قایع <sup>زبان</sup>

و سوانح بدایع جهان بنظر تامل و المعان در صنع افریدگار <sup>مخفی</sup>

و موافقت روزگار ملاحظه نموده از حالات غریبه حضرت افراد <sup>عفت</sup>

پذیر گردند و با وجود کثرت جمعیت و زیادتی قیامیل و ششمار اوطان

در رسوخ اسلام کرده افغانیه شمره از حوال خرمال ایشان <sup>کتاب</sup>

و تواریخی کما پیغمبر مفصلا و مشر حا مطور کثرت تدبیر سبب <sup>انساب</sup>

ایشان مجهول و نام معلوم مانده و سبب آمدن این یار و عیث آباد <sup>نسب</sup>

و کوهستان نواحی هندوستان کوه سیمان فیروزه کوه معلوم <sup>مفهوم</sup>

طرا بر اینها دیده چون این طایفه از زمان طغرل بن حضرت موسی کلیم <sup>عل</sup>

میسار علیه الصلوٰة والسلام بزعمون و استیصال و اخراج قوم قریط <sup>عم</sup>

بخت نصر از خراسان مقدس و جلا وطنی با ختن نبی امیر همیشه <sup>در</sup>

گریوهی کوه و صحرا سالن ذوق علم میان ایشان چندان رواج نیافته

که شرایع اسلام و اکثر اوقات حق سبحانه و دعا از میان ایشان <sup>فقر</sup>

صاحب ولایت و ارباب تدبیر کرده که بر سواد شاد و تلقین کس <sup>کس</sup>



شهادت و شجاعت در میان جاوید و انبیاء کبیر و جلاله  
از جهاد و صغر رجوع به جاوید اگر نموده نفس را به تیغ ریاست و مجاهدت  
مقتول ساخته اند چنانچه ششم از ذکر احوال ایشان در حاکمه کتاب  
مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و از وقت ملک طلوت که سلسله  
این طبقه با منتهی میشود تا ایام اسلام حضرت خالد بن ولید رضی الله  
عنه که از جمله اصحاب کبار حضرت سرور کائنات علیه الصلوٰة والسلام بود  
و بمن همت عالی او در زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی  
جمعین اکثری از اقلیم روم و عراق و عرب و آذربایجان در حوزه تصرف  
اهل اسلام درآمد و خلافت آن مملکت بدولت او بگشود ایمان مشرف  
گشتند و بزعم بعضی از مورخان شجره انساب این طایفه بعد از ملک  
و حضرت خالد عنقریب مرقوم قلم گشته رقم خواهد شد تا او ان حکومت  
و ایالت سلطان بهلول لودی در میان این قوم به شرح کمی فرمان روا  
و کسی سلطنت نرسیده و نوشتن مواعظ و واقعات خاصه سلطانین  
که کار است که اصل فضل و ارباب فصاحت آن عصر بنام نامی و  
گرامی ایشان تصانیف پرده خسته موانع حالات و قایع الزمان

در قلم آورده اند و می آورند بنا بر آن ذکر این طبقه علیاً مرقوم قلم  
رقم کمی از مورخان روزگار گشته اگر چه درین او خرمیان حالالت سلطان  
بهلول لودی را خواجه نظام احمد از تاریخ نظامی و شیخ عباسی  
در تاریخ شیرشاهی و مولانا مشتاقی دهلوی در تاریخ خود و مولانا  
محمود بن ابراهیم کالوafi در تاریخ که بنام سلطان ابراهیم  
نوشته و از ارباب ابراهیم شاهی مونسوم ساخته مسطور نموده اند  
اما هیچ یکی ازین صحیحند و در این منقصدی انساب سلسله این طایفه  
کامیابی نشد تا تحقیق انساب ایشان اتم و اکمل نماید چون کمترین  
منقصدی تحریر این صحیفه خواجه نعمه الله بن حبیب الله مروسی گشته  
شان و عشر و الف در خدمت و ملازمت نواب کامیاب مستطاب معالی  
القاب خانبهان لودی که بنده کان حضرت خلائق من نزل الله  
ابوالمظفر جهانگیر می پادشاه که ایشانرا بخطاب فرزند معزز و مکرم  
ساخته اند ممتاز و مفتخر بود و حضرت خلافت پادشاه از برای تحمیر  
الله و کهن حضرت فرمودند و محبت الطواری فیض شکاری بنیان  
خان ابن سیم خان کا کر ساکن سمانه را که یکی از ملازمان نواب بود

۱۰۰



درین سفر خیرترین کتربت اتحاد صوری و معنوی بهم  
سعی و کوشش عمومی اندوخت که احوال خیر مالین طایفه از آنجا  
سلسله که حضرت یعقوب اسیر شد منتهی میشود و قوم قلم شکن  
گرداند تا بر صفحات روزگار چون اوراق لیل و نهار یادگار و یادمان  
و حکماهی حالات و واقعات و انساب این طبقه از آنجا ملک طالت  
تقریباً عن الرشید که باسم پنهان است شمار دارد و بوجهی معلوم  
کرد و بناً علیه التبی بکرم بانی و التفات بزوانی نموده تا بیخستم  
ماه دو و هجده الف و عشرين من الهجرة النبویة جمع بعد از نماز  
عصر که بموجب حدیث نبوی افضل ترین ساعات و فرخنده ترین اوقات  
در مقام قصب ملکاپور من اعمل برار که شام آوده باین مکان سلطان  
مرتبه دویم بنحیر مملکت و کهن نبضت اجلا فرموده بود و التبی بکرم  
نموده بتسویه جراید احوال این طبقه که اقامه نمود و از کتب تاریخ معتبره  
فن جیا نچه تاریخ طبری و مجمع الانساب و کتبه دیده جهانگشای و شجاع  
نظام شاهی و مطلع الانوار و معاد اخبار احمدی که فصاحت و بلاغت  
و تالیف المشایخ العظام و سلا اولیای کرام میان احمد خان بن سلطان

کتاب در شصت و هشتاد و الف نوشته در مجمع التواریخ حقه و بحق تاریخی  
بان خوبی در روزگار نیست و بی دروغی از لجه سفاین معتبره جمع نموده  
و اکثری جوهر آید از معادن مولفات ارباب اخبار استخراج فرموده  
نمود امید از کرم پیغایت و لطف نهایت حضرت مهین متعال عز  
انست که این لالی آید از جوهر یا بیدار که از هیبت طبیعت و معنی  
بظهور آمده تا قیام قیامت تقیم و پاینده دارد و منظور نظیر کما اثر  
طبع مفرد و نواصیب است بودت و همین سخن گرداند و در مجلس  
این و محفل فردوس برین نواصیب تطیب مغلی القاب بجهان بودی  
و منظور سازد بمنه و کمال کرده این کتاب تاریخ حاجتمانی و سخن افغانی  
موسوم خست و از برای مقدمه و مفت باب و خاتمه مشتمل گردانید  
**مقدمه** در ذکر بیان احوال مهتر یعقوب اسیر آمد و نقل فرزند  
و سلسله انساب بیطرفه که بان پیغمبر عالمیست و **باب اول** در بیان  
احوال ملک طالت و تابوت سکنند و رسیدن او بامارت ایالت  
نبی اسیر و قتل نمودن مهتر و او و علیه سلام جالوت و شمه احوال  
مهتر سلیمان علیه سلام و نبضت رسیدن مهتر طالوت و نقل فرزند



او و استیلاي بخت نصر بر پست همقدس و اخراج نمودن او بنی اسرائیل را و  
 این طایفه بکومستان غور و انتقال بکوه سیمان و دیار ووه **باب دوم**  
 در ذکر حضرت خالد بن ولید و پیمان اسلام و سپهسالاری او رضی الله  
 در ولایت بصره و کوفه و شام و روم و عراق و عرب عجم تا آخر خلافت  
 امیر المومنین **و در آخر روایات مستوفیه در**  
**باب سوم** در پیمان احوال سلطان بهلول لودی که لودای سلطنت  
 در سواد اعظم هند بر او اجرت و درین طایفه جزا و فرمان بر او بر سر  
 و حکومت مکن شده بود تا آخر عهد سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر  
 بن سلطان بهلول و بشماره رسیدن او مشتمل بر **فصل پنجم** **باب چهارم**  
 در ذکر پادشاهی شیری شاه سورتا آخر ایام عدل که بعد از تادیب شهریور  
 از سلطنت لودی و درین طبقه بر سر فرمان روایی استقراریت  
 تا در آمدن حضرت جنت شبانی محمد سهایون پادشاه مرتبه دوم در  
 هندستان و انجام رسیدن دولت از سلسله سوشلستان  
 بدوران عالیشان جفتیه مشتمل بر چهار **فصل ششم** **در پیمان احوال**  
 حکامی مطابق ابا و اجداد و نواب کامیاب معتمدی القاب خانبهجان لودی و ششم

عمر فاروق رضی الله عنه

۱۶۴

از ذکر خیر مال ایشان که عرض از تالیف تاریخ اوصاف حمیده و احوال  
 پس دیده ایشان بود که در روز کار یارو کار بماند **باب ششم** **در پیمان**  
 تعداد سلسله افغان که چون توالی و تواتر لیل و نهار و کار نماند  
 نیست و درین باب **فصل منظور میگرد** **فصل اول** در پیمان سلسله سنی  
 و تعداد فرزندان او **فصل دوم** در پیمان سلسله سنی و ذکر اولاد و اساطیر  
**فصل سوم** در پیمان سلسله غرغشی و آنچه با او متعلق است **باب**  
**هفتم** در ذکر خلافت خدیو جهان و خاقان و دران بندگان حضرت ابوالمظفر  
 نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عالی خلد اند ملکه **خاتم** در پیمان احوال بعضی  
 مشایخ این طایفه که کوس ولایت بر او ختم اند و خارق عادت  
 از ایشان بظهور رسیده و نساء مومنات این طایفه که بمرتبگی کمال  
 قدم نهاده اند و در عای خلیفه زمان و تمام کتاب بر قطعه تاریخ و ششم  
 از احوال تنگستان مال مقصری تحریر غفر و نوبه و ستر عمو و من آمد  
 العصر و العون **مقدمه کتاب** در ذکر احوال مستر یعقوب اسیر الله  
 و تعداد فرزندان و پیمان سلسله انساب این طایفه که بان بجز عالم مقام  
 میر برضی میز شومندان صاحب خزانه مخفی و مستور نماز که چون حق تعالی

۶

۱۹۹



بمقتضای حکمت کاید و نعمت شامه منتهی است سلام را از کمین عدم  
بفضای وجود آورد بشری نبوت و کرامت اختصاص بخشیده منشور  
خلافت او را بتوقع و لقا کر منابنی آدم موشح و مزین گردید و در  
بهشت خلد جای داد و خوار از پهلوی چپ او پیافید و مونس و همدم او  
ساخت و مدت دولت سر ابوالبشر در بهشت بعیش و عشرت و تنعم  
و عبادات افزید کار اوقات فرخنده صفات خود مصروف است  
و بروایت مورخان سه ساعت آخر روز جمعه که یک روز از زمان هزار سال  
منتهی آدم در بهشت بود چون حکمت الهی مقتضی آن بود که خلقت عالم انسانی  
را از منظره ابوالبشر بظهور آورد و بمعنی رحمت ممکن نبود علی اللغه  
را بر رم کماشت تا با عانت و یاری مار و طاووس به بهشت در آمد و  
آدم بخوردن دانه شجره ممنوعه فریب داد از تنعمات بهشت مجرم  
ساحت بحکم فاجر جوامعنا از جنت بدار و تیا مشقتش آدم سیر  
اندیش و خوا بجهه و ابلیس در زمین بصین دما با صفاستان  
افتادند پس ابوالبشر سیرت اعمال و افغان خود نامد شایان  
گوستا و صحرا میکشت و کله چشمش از کله خیشک بود و در تضرع و زاری

۷  
انعت بهشت و قرب منزلت خود یاد می آورد حسرت می خورد و در نیت لایق  
من الله سر خود بسوی آسمان بر داشت حق تعالی بروی بخشود و بگفتن کلمه  
استغفر الله و شفیع آوردن محمد رسول الله تلقین فرمود چون آدم حواسب  
حکم آدم من ربه کلمات قرآنی علیه توبه کرد و استغفار نمود و شایسته  
سرور کاینات را شفیع آورد حق سبحانه و تعالی توبه او را بجزا جابت مقرون  
گردانید و از جرایم او در گذشت در اثنای سیر حواری بر کوه عرفات یاد  
رسانید و چون میان ایشان بر سر آن کوه معرفت حاصل شد کوه عرفات  
اشتهار یافت بعد از ملاقات حکمرانه الهی بقدیم رسانیده متوجه  
زیارت پست لند شد چون بمقام فرز و لفته رسید نذر فاق واقع  
شام احو ابار و گردید توالد و تناسل روی نمود نور نبی آخر زمان  
سجده و پیش ابوالبشر رو یعنی نهاد بود مانند برق میدرخید و هر که  
میدید میماند چون انتقال نور نبوی نزد یک سیر روزی منتهی آدم  
در زمان سیر و کشت بموضع با نزهت و دلگشایی منزلی خرم با صفا  
منتهی جبرئیل پاده و با خود جوی آب در آن همراه پیار و و طبعی بر موده  
در دست و گفت السلام علیکم یا ابا محمد در آن روز باین کیفیت



گفت این میوه را تناول فرمای درین غسل بر رو خود امطر و طسب  
و یا حواصبت دار که امروز که اشغال نور خاتم النبیین ابو شریحه  
وحی الهی عمل نمود آن امانت را بجز سپرد میان دوستان و دشمنانی  
اقاب پیدا کرد و شب حاکم کشت بعد از میعاد فرزندی بوجود آمد  
و آن نور در ناصیه او ظاهر شد بهتر آدم بود حبیبی و امر الهی آن فرزند  
شیت نام نهاد ام بحواله بطنی دو فرزند و دی یکی پسر یکی دختر چون  
حق تعالی شیت را خازن بفرمودی کرده بود بواسطه حرمت و عظمت آن بود  
اورا تنها بوجود آورد و حق تعالی عمر آدم را هزار سال مقرر نموده بود و ام  
در شیت بر میت و یک بطن چهل فرزند بوجود آورد و نوزده صیه و پست  
یک پسر و بقولی پست یک پسر و پست دختر تا آخر ایام حیات آدم  
اولاد و احفاد و اسباط او چهل هزار رسید بود و همه بر میت و ملت  
اسلام بودند چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام تمام شد و محل انتقال  
نزدیک شد شیت را وصی خود ساخت و از وعده پیمان گرفت که صرف بخند آن نور  
را کرده و احرام زنا نطلبد و همچنین بطن با بطن مشتاق بکیرند و بعد از و  
روز دیگر جو ار رحمت از روی و شکل بهتر شیت بفرمود و تکفین پدیده

بر روی نماز گزارده در کوه جده مدفون شد از وفات آدم صغری  
حق تعالی بهتر شیت را پیغمبری برگزید و نهصد و پنجاه سال عمر کرد فرمود  
و فرزندان بسیار از او وجود آمدند اما نور نبی در پشت فی انوش ظاهر  
در روز کار او خلق بت پرستند بعضی و پنجاه سال عمر رفت زنی  
سروع نام خواستگاری نمود از مسائل در وجود آمد و آن نور از ناصیه  
انوش بر پشت فی مسائل مشغل کشت و از او نیز متولد شد و نیز در  
بنام خود آبادان کرد و از او نیز بهتر آدم را پست متولد شد و خازن نور نبی بود  
پیغمبری معززت و بر کافه خلایق مبعوث کشت و شصت و شصت  
یافت و از جمله سیصد خلایق را بره اسلام دعوت نمود چون  
رسیده مسلح بوجود آمد بعضی سال زندگانی یافت و از او ملک متولد شد بعضی  
و هفتاد سال عمر داشت قبول نام زنی را و عقد خود آورد و از وی بهتر  
تولد شد و از زمان بعثت حضرت ادریس تا ایام بعثت مهتر نوح هزار و  
بعضی هفتاد و خلایق همه بت پرست و کافرند پس حجتی  
مهتر نوح را بر کافه انام مبعوث کرد و امید نهصد و پنجاه سال خلق را اسلام  
برایت نمود و نخواستید مذکر هفت یا هفتاد کس او را از زنی دیگر نمود و کافره



سه فرزند بود آمد حام و یاقوت و کنعان و از زن دیگر سام  
متولد پس چون مهتر نوح از اسلام قوم نومید شد و عابد برایش  
کرد که رت لاتذ علی الارض من الکافرین و یأر ایغی ای پروو کار  
من مگذار بروی زمین از کافران جاندار می حمله و علاطوفان  
نجات نیافتند از آن آب عذاب مگر بخت کس نوح و سام و یاقوت  
و سه زوج ایشان توال و تناسل از ایشان روی و او اینهمه خلق از اولاد  
مهتر نوح اند بنابراین و را آدم می گویند پس از نوح آن نور نبی علیه السلام  
بسام انتقال یافت و از سام فرخشن بود آمد و از فرخشن صالح متولد  
و از صالح عابر که هوو البنی گویند و از مهتر هوو علیه السلام ساروغ بود  
آمد و از ساروغ و از ساروغ ناخو و از ناخو تاریخ و از تاریخ مهتر ابراهیم  
خلیل الله علیه الصلوه و السلام موجود گشت و چون پیمان احوال مهتر آدم  
و شیت و ادیس بود و نوح و خلیل الرحمن در کتب تواریخ و سینه  
و قصص متداوله مذکور و مطبوع است و این مختصر کنجایش آن شد  
مگر شرح آن تحصیل حاصل است و چون سلسله نسبت این طائفه بحضرت  
اسحق و یعقوب فرزندان او منتهی میشود بنابراین بذكر احوال ایشان

۹  
استقلال نمیدادند بسمع و حکمت بالاجابت جبر بدان بد کردند تعالی که  
راویان اخبار و ناقلان آثار و محدثان و استناد کهن در کتبشان  
چنین روایت کرده اند که چون حق سبحانه و تعالی بموجب نص یا نامر  
بره او سلاما علی ابراهیم انشر ابرخلیل خویش بر او سلام  
و از آن بلیه نجات داد و در شرفه از شرفات قصر خود این حالت  
را مشاهده میکرد و جمیع اهل حرم و فرزندان او در آن محل حاضر بودند  
این معجزات را مشاهده و معاینه میکردند حق تعالی خواسته بود  
اسلام را از انجمله نصیب ساره بنت عمرو کرد و از آن حکم و ظلمت  
شکر از پیش چشم منجلی ساخت دید که حضرت ابراهیم در آن  
کل و ریجان و چشمهای آب روان بعبادت و طاعت خود در جهان  
مشغولست بجانب پر متوجه گشت و التماس نمود که آنچه من می خرم  
شما هم مشاهده میکنید یا نه فرمود گفت آنچه چه است ساره گفت خدی قادر  
و بزرگوار از آفت این نوع آتش محفوظ و پشت و اطراف را برد  
کل و ریجان کرده اند فرمود و خواست که ساره را سرزنش نماید از سر  
غضب و شدت گفت مگر تو بدین ابراهیم مایل شده که گستاخ خدا  
او میکنی ساره گفت ابراهیم این چنین بزرگ و قادر خدی دارد که او را



ازین نوع آفت نجات بشیر فرود گفت بر پیش ابراهیم که ترا  
باو بخشیده ام یکی از مردم خاص خود را گفت که ساره را با برده ایم رساند  
هموز خلیل الرحمن از آتش فرود نجات یافته و نه برآمده بود که ساره  
باو رسید اول کسی که بعد از بر آمدن مهتر ابراهیم از آتش  
ایمان آورده ساره بود پس حضرت خلیل الرحمن را به بدن اسلام  
دعوت نمود او پی مذهب اسلام آورد و بشرف ایمان مشرف  
بموجب امر فرود در جباله عقد خود آورد و بعضی از مورخان  
و ارباب سیرت را آورده اند که ساره دختر عم حضرت خلیل بود بعد  
نجات از آتش فرود او را بجباله عقد خود آورد و با فرود و از آن  
دیار هجرت کرد و از آنجا بامر الهی بدیار شام آمد حق سبحانه و تعالی  
ابراهم را از ساره یک فرزند گرامی فرمود خلیل الله او را  
نام نهاد چون اسحاق بن شد و تمیز سید از کرده نبی عالمه دختر  
حنیه خورشکاری نمود و از او فرزند توانا نام یک شکم در وجود  
یکی از عیض دیگری یعقوب نام کرد چون مهتر خلیل الله و دعوت  
حیات سپرد و بخت الماوی رسید مهتر اسحاق بر سر نبوت  
وقایم مقام پدر نشست و تا ایام عمل و خلق را با سلام مهتری بود

مختصر شرح شد عیض را و صی خود سخت حق سبحانه و تعالی او را  
در میان خدایق بسرداری برگزید و نعمت دولت دنیوی  
بسیار بوی از زانی داشت مدتی در آن دیار عیض و تنعم گذرانید  
عیض بواسطه سخنی و شدت حرارت که از زمین سکن و ماوای پدر  
و جدد بود و هجرت اختیار نموده بجانب شام و روم متوجه گشت  
چون بان دیار رسید بهوای آن سرزمین او را بغایت خوش آمد  
طرح اقامت انداخت حق جل و علا او را فرزندان بسیار گرامی فرمود  
بنام هر یکی شهری در آن دیار آبادان ساخت و نام پسرش  
بزرگ عیض بود که المکلت باو منسوب دارد زوجه بود و بنا بر  
رومیان اکثر اصفرا وجه اند بعضی گویند که کنعان و مدین نیز از  
فرزندان عیض بود مهتر یعقوب که از عیض خورده بود از مال و متاع  
دنیوی بهر اندک شد و عیض صحبت جمعیت و مالدار بود و رجوع خلق  
باو بیشتر بود بعد از وفات مهتر اسحاق هر چند مهتر یعقوب  
خواست که باحوال او پیروان و از مال و متاع دنیوی او بهره ور  
ناجمیت خاطر در عبادت و طاعت حق مشغول شد عیض اصلا و قطعا  
بجانب دنیوی آید و نسبت باحوال برادرش المکلت چون یعقوب بر



تغافل برادر اطلاع یافته بود و مانع خود دیگر در آن دیار نبودند و قرار  
برادر و مادری داد و از آن دیار جدی اختیار نمود و خواست بجانب  
کنعان هجرت کند ببلای نمت و والده رفت و التماس حضرت کرد و مادر  
گفت پیش خاله خود لیان نام که در شام است بروی که مال دارد و ده  
دارد یک دختر و او خواستگاری نماید یعقوب لذت در حضرت چنانچه  
از ملاحظه عیض شب راه رفتی از نسبت محاطت با سبیل است  
یعنی شب چون شام رسید لیان رفت و ملافت کرد و  
از قدم خواهرزاده خود بغایت شادمان شد و روزی یعقوب  
که مادر نصیحت کرده است که دختر خاله خود را بخواه لیان گفت دختر  
شرط بگویم هم که هفت سال شبانی اختیار کنی یعقوب قبول کرد و  
دو دختر بود یکی رالیان نام و دیگری راجیل یعقوب راجیل را خوبتر و کتر  
خواست که بنیست هفت سال شبانی اختیار کرد چون شبانی  
شد بعد از عقد دختر کلان لیان نام را بخدمت یعقوب فرستاد یعقوب  
چون بچانه درآمد لیان را دید گفت من راجیل را خواسته بودم لیان  
خاله اش گفت قاعد نیست که دختر همین را در خانه کند از آنکه این  
بشود هر چند که او را نیز میخواهی هفت سال دیگر شبانی قبول کن

۱۱  
یعقوب آن شرط را نیز قبول کرد و بعد از میعاد مقرر مرد و خواهر را  
ملت در یک کفاح دست بود بعقد خود در آورد چون از رفتن یعقوب خبر  
شد نفوس مذمت بسیار کرد اما فایده نداشت و از هر کس که از شام  
می آمد پرسان احوال یعقوب میپوید و بکرات و مراتب مکاتبات  
یعقوب را طلب مینمود چون یعقوب دانست که عیض از رفتن پشیمان  
و بجان و دل او امینخواهد غریمت ملافت عیض کرد و اهل و عیال  
برداشت و موجودوم شد چون آن دیار نیز یک سیده بفرزندش  
خود گفت که هر کس از شما پرسد چه کنان را از کج می آید بگو میروید  
بگویند که یعقوب نام غلام مهر عیض که بجانب کنعان رفته بود در نیوا حرام  
ملافت صاحب خود بسته آمده میخواهد که خدمت او مشرف کرد و مواز  
مردم او هم اتفاقا روزی که یعقوب میخواست که بشیر و آید و عیض  
بشکار برآمده بود و دیده جمعی مسافران راه دور می آیند و کله کوه  
بخود همراه دارند و اثر سفردور و غربت راه بر چنین ایشان ظاهر  
و هویدا است اسب خود بان جانب راند و پرسید که شما چه میروید  
از کجایی اراده دارید متعلقان مهر یعقوب بموجب صحبت گفت  
که یعقوب نام غلام مهر عیض است که از کنعان بخدمت او



می آید عیص از خرق برادر بجان رسیده بود و بجز ششید نام برادر می آید  
خود را از اسپ بر زمین انداخت که یعقوب برادر نوح چشم است  
و جان من در فراق او بلب آید که است مرا با و نشان نهی که یعقوب از او  
که مخفی شده این کلمات می شنید برآمد عیص بجز و دیدن او شد و دید  
و برادر را در بغل گرفت و سر و پیش بوسید و انواع لطف و محبت <sup>نموده</sup> بجا آورد  
با خود بشه و آورد و منزلی جهنم بود و او تعیین فرمود بنوعی که بهتر  
یعقوب را تصور نمود سلوک نمود و روز دیگر تمام اموال خود را یازده حصه  
کرده ده حصه را بده سپهر خود محبت نمود و یک سهم را یعقوب  
ارزانی داشت ابو عبیدون <sup>بهر</sup> بر روی مهر یعقوب کشاده شد  
بعبادت حق تعالی مشغول بود تا زمان حیات مهر عیص هرگز  
بر او من مبارک داشت و در کنعان طرح اقامت انداخت  
و بری بودن اساس منزلی نهاد و حق تعالی او را پیغمبری برگزید  
و حی منزل ساخت و بدیار روم و اسکنان مبعوث کرد و در خلدن  
ان عصر بهدایت ان ذات عالی و جات از صفات و نیمه و اطلاق لغوی <sup>خصیلت</sup>  
پاک سینه و مخلص یافته بدست اسلام مشرف شدند و در قصص <sup>الانسیا و</sup>  
تاریخ معون اخبار احمدی سبب جدات کن مهر یعقوب است

۱۲  
عیص بر نوح ایراد مینماید که مهر اسحاق را بخت کبر حشمتی از  
بصارت افتاده بود و ز جمله فرزندان عیص بسیار دوست داشتی  
و یعقوب و عیص بسنگار و صید مایل و معشوق بودندی رفقه بود  
و بهمیت بسنگار رفتندی روزی مهر اسحاق بعیص گفت امروز  
برای من صد فریه کباب کرده پارتا برایتو دعا کنم و از حق تعالی  
التماس تمام تا ترا پیغمبری مقرر کرد اند عیص بامید دعای پدر  
رفت تا صید پارده والده مهر یعقوب داشت که دعای مهر اسحاق  
در حق عیص با جابت مقرون خواهد گشت یعقوب بهمین طور خواهد  
ماند از بس که او را دوست میداشت خواست که او پیغمبری  
مشرف گردد و یعقوب را طلبیده با جرای گذاشت تا و ظاهر کرد  
و گفت پیش از آنکه عیص بیاید بره فریه کباب کرده بخت پدر  
پارتا آن دعا در حق تو صرف نماید یعقوب بموجب نصیحت والده عمل نمود  
ظاهر نکرد مهر اسحاق با شتهای تمام و غنبت الا کلام ان کباب <sup>نوش</sup>  
جان فرمود بعد از فراغ والده یعقوب گفت بموجب وعده که بفرزند  
خود کرده دعا کن مهر اسحاق دست مناجات بدگاه قاضی حاجا  
بر داشته التماس نمود که الهی فرزند مرا که کباب خوبش من آورد پیغمبری



کردان حق جل علاه عای پیغمبری خود را با جابت قرین ساخت  
مهرت یعقوب را پیغمبری مشرف ساخت بعد از دعاء مهرت یعقوب  
پدر آمد دست او را بوسه داد مهرت اسحق و نسبت که دعا در حق  
مهرت یعقوب مستجاب شده و کوی سبقت از برادران در بود چون  
از دست رفته بود چاره ندید درین اثنا عیض از سنگار در سیرت  
را معلوم نموده با مهرت یعقوب ششمی گرفت و نثار در میان  
آورد و سلوک بد میکرد و مهربانی و برادری ششمی گرفت و مبدل  
گشت چون مهرت اسحق دید که عیض با یعقوب مقام بد معاشرت  
او اطلبیده گفت خاطر جمع دار که من در حق تو دعای کنم که تعالی  
نسل تو زیاده گرداند و پیغمبری بسیار از اولاد تو پیدا سازد که از  
سعادت محروم است ابا و اولاد و اسباط ترا بکرامت نبوت  
مخصوص گرداند پس در حق عیض دعا کرد حق تعالی نسل او را در بار  
چنان پیاوردانید که حق جمیع انجملات از فرزندان او پشته چهار  
پیغمبر از فرزندان او پیدا کرد و چون مهرت اسحاق بجا رحمت حق  
پیوست مهرت یعقوب از عیض متوهم می بود بنا بران اولاد خود  
حاصل نموده بشمام رفت چنانچه نشت القصه بعد از رسالت  
و نبوت

حق تعالی مهرت یعقوب را از چهار منکوحه که در حق خاله دو کزیر بودند  
دوازده فرزند رشید کامل روزی کرد ایند و اسامی فرزندان مهرت یعقوب  
بدین تفصیلت بود او و ویل و شمعون و لادی و مانون و یحزاین  
پسر از لیا بود که خواهر کلان بود یوسف و بن یامین از رحیل که خورد  
بود رحیل را کزیر که بود زلفه نام و از مهرت یعقوب بخشیده بود از وی  
و ان و قفلان و از سریه و دیگر ضیاء و شیریه بود آمدند و این کل فرزند  
در خدمت پدر بزرگوار تقصیر بر خود جایز نمیداشتند و چون تقضای  
یزدانی دارا در سجای و بنا بران عداوت و حسد و خفا برادران مهرت  
که در دستین فرزندان او بود از مهرت یعقوب جدا افتاد آن  
پیغمبر بعد از چهل سال در فراق نوردیده خود گریه و زاری میکرد و عبادت  
خانه او را مردم سبت الاخران نام نهادند و درین مدت هرگز چشم او از  
گریختگ نبودیم از بجران یوسف نوحه فریاد و می نمود تا آنکه حق  
تعالی بر پری و ضعیفی او بخشید و بحال قره العیون خود مشرف  
و بعد از ملاقات در مصر که مهرت یوسف در اینجا بغریزی رسیده بود  
پدر و خاله را طلب داشته بود گناه برادران را عفو فرمود و مهرت یعقوب  
در حق فرزندان دعا خیر تقدیم رسانید و ایشان امین گفتند حق



تعالی دعا پیغمبر خود را در حق ایشان مستجاب گردانید و تاج کرامت  
و افسر سعادت بر مفارق ایشان نهاد و هر کدام را اولاد  
و اسباط کرامت فرمود و دولت دنیوی نیز چندان رحمت کرد  
که بشرح راست نیاید و بر ملت و ابا و اجداد خود ثابت بوده خلق  
براه شریعت جد بزرگوار خود ابراهیم خلیل الله و عتبت  
و میرک از اولاد ایشان را حق تعالی محض غنایت و الثفات  
اولاد رحمت فرمود که در تقویر دنیا و مذهب عیض و مذهب یعقوب  
حق جل و علا صد و چهل سال عمر کرامت فرمود و یک روز از مادر  
توأم بوجود آمدند و در یک روز وفات کردند و در یک قبر منزه گشتند  
چون مذهب یعقوب حق تعالی بخطاب اسرائیل الله مخاطب خند بود  
دوازده طبقه از اولاد او بنی اسرائیل شهرت یافتند و بزرگترین  
و فرزندان مذهب یعقوب بود ابو که سلسله انساب این طبقه  
کرام باو میرسد و او در ایام جوانی بجمع همه آریخته شجاعت و سخاوت  
یکانه رفو کار بود چون پیغمبری ممتاز گشت از جمیع تعلقات  
از اشته بریاضت و عبادت خداوند حقیقی استغفار مینمود و در  
کار عالم او این فرزند کرامت فرمود فرزند بزرگ خود را شروع نهادند

۱۴  
در ترتیب او سعی جزئی نمود چون بگذشت و تمیز رسید از اولاد  
بن یعقوب صبیله برای او خواستگاری نمود در زمان قاضی  
امروغ را وصی خود ساخت پس حق تعالی امر و غر را فرزند بی  
روزی کرد و نید او را اخنوخ نام نهاد و از اخنوخ مهلبا بوجود  
و از مهلبا فالع متولد شد و از فالع قیس تولد شد و از قیس  
سارول بوجود آمد که او اطالوت گویند چنانچه احوال او در مکتوب  
در بیان احوال ملک طالوت و تابوت سکینه و رسیدن  
او بامارت بنی اسرائیل بموجب حی الهی با مذهب اشمول و قتل کردن  
متر و او در جالوت را و شهادت یافتن ملک طالوت با فرزندان  
فرزندان او و اشتهای این سلسله کرام که باو میرسد و آنچه باو  
متعلق است برای مذهب بخلائی مستخران فن سیر و تواریخ  
محتجب و مستتر نماید که چون بنی اسرائیل در بیت المقدس و ولایت  
شام مستولی شدند و جمعیت ایشان روی باز دادند و در دولت  
دنیوی مساعدت شریعت ابا و اجداد خود فراموش کردند و از او  
امر در نواهی و احکام اسلام دست باز گشتند و بظلم و تعدی  
در از نمودند و از ممت بیت المقدس که در اوقات قبله عالم بود غافل



شدند و خون بناحق ریختن و فساد آغاز کردند و سحر و جادو  
از روی غیرت خداوندی فرعون را که خواهر زاده شد از بن  
و از گروه عایان بود بر بنی اسرائیل مسلط کردند تا مجموع  
به بنده کی گرفت و در میان قوم خود قسمت کرد جمعی را سحر  
عمارت و فرقه را بکار باغ و زراعت آنها که بستن شد و تمیز  
بودند بجهت خدمت خاصه خود مقرر داشتند و بدین خود دعوت  
نمود و جمعی از ایشان که مفسد بودند محنت و جفای فرعون  
کردند و از دین ابا و اجداد خود تعلق نمودند و آن طریق از دست  
فرعون چون از ایشان نامیدند فرزندان خود سال بجماعت را که  
از دین اسلام خبرند داشتند در ملازمت خود نگاه داشته بود و انواع  
نوازش مهربانی ترست نموده بدین خود خواند چون از دین ابا و  
اجداد خبرند داشتند پروی فرعون اختیار کردند داخل کرده و قبط شدند  
و از قوم سبطه پر آمدند بنی اسرائیل مدت چند سال بندگی فرعون  
و محنت و جفای دیدند و هر سال بدرگاه قاضی الحاجات  
مسالت می نمودند که ایشان را از قید فرعون فرصت و مخلص  
تعالی بر عجز و مسکنت بنی اسرائیل بخشود و حضرت موسی کلیم

را علی نبینا و علی الصلوه و السلام بر عون فرستاد و آن سفر  
خدا بی چهل سال با مرد عوت قیام نمود فرعون از جهل و غروری  
که داشت با سلام مشرف نشد حق تعالی از کل فی نیازی خود فر  
با جمله قبطیان در دریای نیل غرق گردانید چنانچه شرح آن وقایع  
در قصص و سیر و تفاسیر سلطو است حضرت کلیم اند موجب امر الهی  
ب حکومت مصر مقرر گشت بعد از چند گاه وحی شد که لشکری  
اسرائیل بجایب ایلیا و وارجا و بلسا برد و آن سه شهر بود در یار  
فلسطین که اهل امصار کفر و شرک و زریده عناد ظاهر کرده بودند  
اکثر اهل آن سه شهر مشرف اسلام مشرف شوند در تحت تصرف  
خود در آورده شریع تورات پاموزد و خراج و باج بگرد و اگر  
اسلام نیارند همه را قتل رساند مگر موسی جمیع بنی اسرائیل را  
جمع کرد و بوحی الهی اعلام نمود بنی اسرائیل بنا بر انقیاد حکم خداوند  
متوجه حرب عمالقه شدند چون کلیم الله عرض سپاه گرفت  
بنی اسرائیل دو از ده فرقه بودند هر فرقه را در حکم نقیبت خود کرد  
هر نقیبتی را یکک و سبت و بیج هزار سوار جارا خنجر گذار محکوم بودند  
که مجموع پانزده لک باشد بعضی درآمد و هرک از ایشان نژده سال



کمر سال بود از شصت سال بالا و چهار و معذور و نو و امان  
بودند حساب نیاوردند کلیم الله باین شکر با عظمت  
تمام متوجه آن دیار شدند و اثنای راه بجای رسیدند که در  
منزل اب کم بود و حی الی رسید که درین منزل دریا است که  
آب ندارد و در آن چشمه است جاری باید که تو بان آب رسید  
کنی و دست خود برسانی و سپاه منع کنی که دست بان آب  
تا برکت پیدا یابد و سپاه تو کافی شود مگر موسی بموجب امر خدا  
و ایش از مساح آب منع فرمود بنی اسرائیل چون بان چشمه  
دریا رسید سخن پسر خدی را فراموش کردند و دست بان آب  
مگر رسید و سیزده تن حق سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل غضب کرد  
چون بعالفه رسیدند و از ده کس از روسای بنی اسرائیل بجز  
کرفتن فرستادند و یوشع بن نون از انجمله بود ناگاه ایشان  
بعاج بن عمیق رسیدند از ایشان پرسید که برای چه آمده اید  
بجز کبری هر دو از ده کس را در ساق موزه خود انداخته بخانه برد  
و پیش اهل خانه از موزه پختند و گفت این قوم را بپند که  
بچنگ آمده اند هر دو از ده کس را رده کشتن کرد مردم او

گفت از کشتن اینها چه میشود بگذار تا بلش که خوردند حقیقت  
ترا بگویند عاج ایشان را از حضرت کرد گویند قامت او سه هزار  
سیصد و سی ارش بود و مادرش دختر زاده حضرت آدم بود  
هر آنحضرت دست مادرش سه کز پهن بود و در طوفان آب  
سینه عوج بالا کند شده بود چون کرسنه شد می مایه با  
کرفتی و بجزارت افتاد بریان کرده خوردی و در هر سال تمام  
یکبار بصحرای رفتی و پشتاره هیزم آوردی اهل شهر خانه یکسال  
هیزم مایحتاج خود میکردند و از هر خانه یک طبق طعام نور  
یکمین بوی میدادند از روز هشتم تا او اندک تسکین یافتی چون  
ان دو از ده کس از دست او خلاص یافتند با خود گفتند که اگر  
بنی اسرائیل از احوال عوج خبر پیا بندید لاشه بچنگ نخواهند  
آمد بهتر است که این سر محفی داریم پس درین باب عمده قول  
کردند که این راز را فاش ننمایند چون بلش که گاه رسیدند بوس  
نقص عمد نموده ظاهر کردند و ده کس محفی داشتند چون  
بنی اسرائیل کثرت سپاه کفر و احوال عوج شنیدند هر اس  
تمام در دل ایشان راه یافت گفتند یا موسی ما باین قوم محاربه



نمیوانم کرد تو با پروردگار خود رفتی با کفار جنگ کن مخرجی حجاب  
وحی فرستاد که یا موسی ما قتل عوج را بدست تو مقدر کرده  
ایم برخیز و متوجه حراب شو کلیم الله بموجب امر وحی الهی با  
روانه گشت آن بدبخت پاره کوه را برداشته بشکری بنی  
اسرائیل می آمد که بر سر ایشان سپند زد تا گمان یکذراع را اند  
نقالی پیدا کرده آن کوه را اصلاح کرد برابر سر او در کلوی  
افتد مقرر موسی علیه السلام با و رسید چهل کفر نامت کلیم  
الله بود و بعضی سگی گویند و چهل کفر بنی عیصا و بقوت  
و سلطنت چهل کفر از زمین بنی حبت نیکو گمان عصارا  
بر کرده شتالنگ اوز و بی اختیار و فریاد گمان بر زمین افتاد  
و آن کوه در کلوی او طوق شد مجروح افتاد و جان بدو فرج  
سپرد کلیم الله بعد از فتح فرمود تا سر ناپاکش را از گردن او  
جدا سازند پانصد کس بعد از چهل روز بضر تیر و حربه سرش را  
جدا کردند کرده مخالف جمعی ایمان آوردند و فرقه مقتول و برخی  
اسیر شدند پس مقرر موسی با امر الهی متوجه آن شهر شد و از  
بنی اسرائیل خشکی و دلگیری بود چون بنوا حمی ایلیا رسیدند

بر سیما نام بقولی بلعم بن باعور و اصح قول همس است در میان  
کفار مستجاب الدعوة بود بر بنی اسرائیل و سیاه اسلام دعا کرد  
حق تعالی دعا او را در حق اهل اسلام مستجاب کرد و نیکو بشومی آن  
دعا عبادت مشتاد مقتاد سله او را محو و جریطه کرد و نیکو  
کار بکفر او در روز قیامت پوست سگ اصحاب کعبه در وی پوشانند  
و بد و وزخ بر بند و پوست زهر را بسک پوشانند و بهشت بر بند  
بنابر دعای زاهد حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل را چهل سال در میان  
تیره گرفتار ساخت هر صبح از مقام خود کوچ میکردند تمام روز  
راه میرفتند شب در منزل فرود می آمدند چون باز صبح وقت  
کوچ میشد خود را در منزل اول می یافتند بهم بر نمونال می رسد  
سال کلیم الله بایشان بود و در نهدت با محنت و سرگردانی با بنی  
بنی اسرائیل تیرگی بود و واقعه من و سلوا بعد از آن تیر بود و  
محمد ان لشکر کلیم الله و دعیت حیات سپرد وقت حلت  
موسی علیه السلام مقرر یوشع بن نون بن افریم بن مهران  
بن یعقوب را وصی خود ساخت و امور نبوت و سلطنت بنی  
اسرائیل با و تفویض فرمود بعد از وفات کلیم الله مقرر یوشع



حق تعالی پیغمبری داد او نیز لقبه چهل سال که حق تعالی بنی  
بنی اسرائیل را در آن محنت و بلیه و تیه مقرر کرد و بنی اسرائیل را  
بسر برده چون عمر ممتد بود و پست سال سی و یکم زندگانی  
با خرامه کالب بن برضا بن افرهیم بن مهتر یوسف را ششمین  
ساخت او نیز پیغمبری مقرر گشت و بنی اسرائیل را بموجب حق  
الهی بعد از چهل سال که گرفتار زبیه بود باز بمصر آورد و باز بخانها  
و بمنزلهای قبطیان که ایشان در آنجا با سیری و برده کی  
بسر برده بودند و نیولا بگوست و صاحبی جای داد امر فرمود  
تا آن عمارت چهارم را تغییر دادند و مصر را باز از سر نو بعمارت  
و حالت اول آوردند چون بنی اسرائیل را استقرار و تکلیف نام  
در مصر یافت مهتر کالب هم در مصر بجوار رحمت حق موصول  
گشت و بعد از مهتر کالب مهتر حریفیل از اسباط یهو و ابن یعقوب  
بر سر نبوت و سلطنت مصر متمکن گشت و او را ابن العجور نیز  
میگفتند بجهت آنکه مادرش مرده بود و فرزندش نداشت  
روزی از وی عجز طلب فرزند کرد حق تعالی بعد از پیری و عقمی او را  
سخت و حریفیل بوجود آورده او را در الکحل هم کوبین بنا بر آن

۱۸  
هفتاد و پیغمبر کفالت نموده از قبیله خلاص کرده بود و بلیه تعالی  
هفتاد هزار مرده را در عوض آن نیکی بدعای او زنده ساخت  
و شرح آن بطریق اجمال و اختصار آنست که باری تعالی طاعون  
دو بار فرستاد بدی که انرا او یابوم خوانند از اعمال و اسطره مردم  
آن دیهی بعضی بیرون رفتند از ترس طایفه و دشمنی بمانند آنها  
انکه در شهر مانده بودند هلاک شدند معدودی چون پیش نمائند  
و آنها که بیرون رفته بودند سلامت ماندند و بشهر باز آمدند مردم  
شهر چون ایشان را سالم دیدند گفتند که اگر ما هم بیرون میرفتیم  
سلامت میماندیم اگر انیمرتبه باز اینصورت روی دهد چه بیرون  
رویم سال دیگر چون باز طاعون آمد عام خلق آنموضع از آنجا نقل  
کردند و بگرختند تا نماند چون در آنموضع که محل نجات خود هستند  
رسیدند باری تعالی عزوجل دو فرشته فرستاد یکی در اعلی وادی و  
یکی در اسفل وادی بایستادند و ند کردند که موتوانی بحال آن قوم  
همه مردند حریفیل با فرید کار خود مناجات کرد که بار خدایا من در میان  
قوم خود بودم که پوسته تمجید و تقدیس تو میگردند و ممد و معادن  
من بودند تو اینست از بردی و مرا فرود او و حید که شستی باستی



گفت من حیات و ممات را ایشان را اختیار تو نهادم هر صل  
گفت ای قوم زنده شوید باذن خدای سبحانه و تعالی همه  
زنده شدند گفت سبحانک بنا و بجد کلا اله الا انت ایشان بمقتاد  
هزار کس بودند پس باز بمقام خود آمدند و با قوم خود پیوستند اما روی  
ایشان برنگ در کان گرفته بود هر جامه که می پوشیدند فی  
احمال همچو کفن می بدین نسق می بودند تا با جمل کسی رسیده  
بجوار رحمت حق پیوستند پس ممتخر خرقیل مدت میدرد میان  
بنی اسرائیل بود تا بر رحمت حق پیوست بعد از وفات مهتر  
خرقیل پس از متادای ایام حق تعالی اشمویل بن دیان بن  
بن لاوی بن مهتر یعقوب را پیغمبری برگزید و بر بنی اسرائیل  
فرستاد و گویند اشمویل را پیری از علمای بنی اسرائیل بود  
پس قرانی در بنی اسرائیل واقع شد که مخالفت افتاد و  
کنایر معاصی از حد کثرت تجاوز نمودند بارکی سجاده و تعالی  
کافری بیایا نام از قوم جالوت و اتباع او که بر ساحل دریای  
روم میان مصر و فلسطین جای داشتند و از گروه عمالقه بودند  
بر بنی اسرائیل مسلط کردند و غالب ساخت تا آنکه پیانند

مملکت را فرو گرفتند و فرزندان بنی اسرائیل چهار و صد چهار  
پسر با سیری و بندگی بردند تا بوقت سکینه را که استوار  
امور بنی اسرائیل و تمامت آثار پیغمبران سابق علیهم الصلوٰة و السلام  
در آن بود کشیده بردند و آن تا بوقتی بود از چوب شمش و صورت  
جمیع انبیاء در آن مصور بود و منقوش طول آن سه ارشش حق سبحانه  
بمهتر آدم علیه الصلوٰة و السلام از بهشت فرستاده بود و آدم  
علیه السلام در محل حلت از ابوصی خود مهتر شیت علیه السلام  
سپرده بود تا بمهتر موسی علیه علی بنیام و علیه السلام رسید و پروا  
عبید مدین عباس رضی الله عنهما طشتی بود از زر سرخ که  
دلشاهی انبیاء در آن غسل داده بودند و بقول مجاهد صورتی بود  
مانند کرب که سر و نیال داشت و هر دو چشم او مثل دو مشعل  
بودند چنانچه او از مرد و کسی طاقت دیدن او نداشت و  
او مانند روی آدمی بوده و وقت کارزارش باد سخت جستی  
و دشمنان را متفرق ساخت بنی اسرائیل او از آدمی شنیدند  
یقین میداشتند که نصرت و فتح ایشان است و در هر حرب  
که ایشان را پیش آمدی تا بوقت را پیش خود میداشتند هر گاه



که او برقی ایشان گرفتند و چون توقف نمودی بنی اسرائیل  
نیز توقف نمودند و بسبب منبته مسکویا میری بود از  
امور الهی که سخن گفتی هر چه ایشان در آن مخالفت میکردند  
و آنچه مشکل بودی مشروحا بیان نمودی و بقول ابن عطار از  
آیات و نبیات الهی بود که بنی اسرائیل بر سران آن مطلع شده  
بودند و خواص از امید بستند و پارچه لوح تورات و عصای  
مقرمی موسی و عماره و عصا و نعلین مارون که از چوب بادام بود  
و یک قفیر من و سلوی نیز در آن تابوت بود پس با برتعالی  
پیغمبری از اسباط لای بن یعقوب اشمویل نام مبعوث کرد  
او بنی اسرائیل را تبلیغ رسالت نمودی قبول کردند و تکذیب  
نمودند و گفتند تو هموز کوه کی و لیاقت نبوت نداری و اگر  
میسوی ان خدی که ترا به نبوت فرستاده است باو التماس کن  
تا ملکی و پادشاهی نیز برای ما فرستد که در راه خدا با جالت  
قوم او را زعما لقه و بقیه قوم عاود که مانده اند و همواره بت می  
پرستند و بانی اسرائیل خصوصت دارند با ما و آن پادشاه  
جها و کنیم تا نشانی و ولیدی ما را بر نبوت تو و این رسول

از برای آن کردند که انتظام امور بنی اسرائیل مملوک بود و شکست  
ورونق ملوک بفرمان برداری و عبادت خداوند و اطاعت  
انبیا میسر می شده و قاعده چنان مقرر بود که سپاه و لشکر  
حکم ملوک بودی و تهاست ایشان در حکم ملوک بودی و تهاست  
ایشان در حکم فرمان پیغمبر که امور مملکت را بحکم خداوند شرع تورات  
قیام داشتی و بسبب شد و توفیقی که خداوند تعالی با انبیا داده  
بود صاحب مشورت ملوک ایشان می بودند و بی صلاح بود  
و اجازت فرموده انبیا هیچ کس نمی کردند مگر استمبول  
علیه السلام از حق تعالی سوال بنی اسرائیل را التماس کردند فی  
احال عسای و قرنی دو پاره از روغن قدس بوی رسید و وحی  
باین عصاب برابر باشد چون آن مرد در پنجاه راید ازین قرنی روغن  
بجوش پاره ازین روغن بر سر او مال همچون اکلیل شود او را  
پادشاهی برود هر یک از اعظم بنی اسرائیل سخا نه مبعوث استمبول  
آمدند می نمودند و در انتظامی بود مذکوره آن تهنات کی  
بظهور آید که ام کی از ایشان باین دولت مفرز کرد و  
**مصراع** این کار دولتت کنون تا که را رسد **فصل** احوال



ملک طالوت رسیدن او بامارت و ایالت بنی اسرائیل و نابو  
سکنیه و ما تعلق بهار او بیان اخبار شنیه و ناقلان آنا و سینه  
آورده اند که چون بنی اسرائیل از منتر اشمویل در خواست یازده  
کردند پیغمبر خدای التماس ایشان بدرگاه قاضی اسحاق التماس  
نمود حکم الهی منتظر بودند و در بنی اسرائیل مردی بود نام  
بروایتی از اولاد ابن یامین بن مهنر یعقوب و یعقوب حمد اللہ فی  
صاحب تاریخ کزیده و محمد بن اسحاق جریر الطبری نام صاحب  
و منسوب قبیل که از اکابر مورخان است از اولاد یهود بن مهنر یعقوب  
بود بغیرت از فقر و احتیاج گرفتار بود و مسکین تر از وی کسی نبی  
اسرائیل بود حق تعالی بر فقر او رحمت کرد و او را چهار کوسه  
از پدر و عم میراث رسید پس آن کوسه پندار را به خود گرفت  
بزبان عبرانی سارول بود بنا بر طول قامت او را طالوت میگویند  
حواله نمود و این طالوت در از کوشی دشت که بدان دریا می نسل  
آوردی و فر و خستی ستفای کردی و بدان فر معیشت خود کردی  
و بعد از آنکه روزه خود حاصل کردی کوسه پندار پدر را  
چرا این بسحر آبروی و از احوال آنها باوقی خبر دار می بود

چون حق تعالی خواسته بود که او را بسططت و امارت نبی  
اسرائیل معزز و مکرم سازد تاج پادشاهی بر فرق او نهاد  
روزی با اتفاق یکی از غلامان پدر کوسفند آن را بصحرای برده  
برفت و باران عظیم ظاهر شد و آن کوسفند آن از نظر  
آن دو کس غایب شد و طالوت چون احتیاج و فقر بدیدار شد  
از کم شدن کوسفند آن متالم و پریشان گشت و در تقصیر و تقصیر  
ان سعی کما ینبغي نمود اتفاقاً مردی ایشان محله که منتر اشمویل  
در آن ساکن بود واقع شد طالوت بان غلامی که همراه بود  
که بیایا پیش آن پیغمبر بردیم و ازین کوسفند آن استفسار  
نمایم بشد که ما را بر کم شد بهی و دالالت کند طالوت با اتفاق  
آن غلام بمنزل منتر اشمویل درآمد و آن پیغمبر خدا بعبادت  
حق جل و علا مشغول بوده ناگاه این دو کس درآمدند  
ناگاه از آن قرن کوزه روغن که در صحاری نظر پیغمبر می بود  
و همیشه منتظر می بود که آن روغن کی در جوش آید مجرود  
طالوت در خانه روغن در جوش آمد چون منتر اشمویل آن  
بدید گفت هر پیش آورده از آن روغن در طالوت آمد

پنجس



اکلیل شد و از محل خود تجاوز نمود و متر اشمویل آن عصارا  
بقدر او بر سر خن موافق آمد گفت چه نام داری التماس کرد  
که سارول الملقب بطالوت متر اشمویل گفت حق تعالی فرمود  
که ترا به پادشاهی بنی اسرائیل بر آورم طالوت مرد منصف خود  
شناس و متواضع بود گفت ای پیغمبر خدای تو میدانی که  
بنی اسرائیل سبط من کمترین اسباط است و خانه من  
حقیر تر و قبیله من و اهل و بیت من از همه ضعیف تر و  
سلطنت راشانی و بیانی عظیم می باید اشمویل گفت بی  
میدانم اما در حکم خدا و ترا اختیار می نیت یفعل اقتدا  
و حکم ما یرید طالوت گفت دین باک بمن میفرمائی و لیلی و  
و برهانی باید متر اشمویل گفت برهانی این امر است که چون تو  
بخانه خود برسی پدرت چهار پایان کم کرده یافته بشد طالوت  
با دل امیدوار بخانه رفت و پدر که پدرش کوسفان کم شده  
رفته است سخن متر اشمویل را تصدیق کرد و دل بر فرمان روی  
یقین کرد پس متر اشمویل بنی اسرائیل را جمع ساخت و گفت  
خدای تعالی برای ما و طالوت را بلکی و پادشاهی و ستاد بنی

۷۷  
اسرائیل با نمودند گفت که هرگز او را بر ما حکومت و فرماندهی  
حال آنکه ما سزاوارتریم پادشاهی و چنان داری سخن از آن  
گفت که اسباط معتبره و بنی اسرائیل دو قبیله بودند یکی  
سبط نبوت و دیگر سبط مملکت نبوت و رسالت و سبط لای  
بن متهر یعقوب قرار یافته بود چنانکه متهر موسی و هارون  
و یوشع و الیاس و ایسح و اشمویل مقرر شد بود و میت  
اینست از آن سبط بودند و مملکت پادشاهی در سبط هود بنی  
یعقوب مقرر شد بود چنانچه داود و سلیمان و تامت ملوک  
بنی اسرائیل از آن سبط بودند اما داود و سلیمان نبوت پادشاهی  
هر دو شده بودند و دیگر از امیرت حق تعالی دو امر ترعیب را جمع  
نکرد مگر در شش اجسام زاکیه و ابدان ظاهره و انبیا ایشان  
با و این دو امر عالی مقدر کجا پیغمبری قیام نموده اند و آنحضرت  
آدم است موسی و داود و سلیمان و یوسف و خاتم النبیین <sup>صلی الله</sup>  
علیهم و آجمعین و تامت ملوک بنی اسرائیل از سبط هود <sup>بودند</sup>  
و طالوت بقولی از سبط بن یامین واقع شد بود حق تعالی  
بر ایشان قهر و غضب کرد و نام ایشان از دیوان ملوک محو



ساخت چون مملکت از دست آن سبط پروین فرست  
وحی الهی نداشتن ایشانرا سبط الاثم نام کردند بنا بر این  
امر اسل گفتند که سلطنت ایشان عظیم و کاکرت و این  
مرد از جمله اقربای ماست اما بفقرو احتیاج مبتلا  
و بی پادشاهی بنی اسرائیل سزاوار نیست بجهت این کار مردی  
که در دولت و نعمت و شان محتاج نبات تا حکم او برین جماعت  
نافذ باشد و این مرد احقر تر از آنست که سلطنت تقویض  
توان نمود اشمویل گفت حکم خدایت ما را و شمار اچاره  
بهر کس میخواهد میرسد بنی اسرائیل اصلا و قطعا قبول نمودند  
انکار صریح نمودند مگر اشمویل طالوت را در خانه نگاه داشت  
و در غنچه آری و پرورش او سعی جمیله تقدیم رسانیدن  
و با بنی اسرائیل هر روز درین باب مبالغه میکرد که امر الهی  
بنهادند از غضب و قهر الهی ایشانرا تهدید و تحویف  
بممود بنی اسرائیل از غضب پروردگار ترسیدند و دانستند  
که مگر اشمویل در باب رسوخ تمام دارد و جمیع اعاطی ایشان  
جمع شده پیش مگر اشمویل آمدند گفتند اگر چنانچه این امر از جانب

الهی است و تو بنفصا و آن ماموری ما نیز از عذاب الهی میترسیم  
مبارک از شومی ما فرمان بر داری بر ما بلیه نازل شود التماس  
انست که اگر این امر حکم الهی است میخواهیم که طالوت بدرگاه قاضی  
احاجات التماس نماید و تا بوقت سکینه را طلب کند اگر خدای تعالی  
ملتمس او را میندول دارد تا بوقت سکینه را بدعای او بجا نماند باز  
که در آن سلطنت بنی اسرائیل را با و مسلم داریم و او را فرمان  
روایی پادشاهی قبول میکنم مگر اشمویل چون از وحی الهی  
دانسته بود که هر امری که طالوت التماس نماید موعض قبول  
افتد این معنی را بر بنی اسرائیل بعمد و پیمان درست نمود که ساق  
که بعد از اظهار تا بوقت از قبول بر سر زدند بنی اسرائیل نیز بر  
اطهار تا بوقت مستطهر و متنج و مسرور گشته به پیغمبر خدا عهد بستند  
مگر اشمویل طالوت را گفت بدرگاه قاضی احاجات التماس  
نماید و خود نیز در وقت ملتزم دعا در آن وقت حاضر شد حق  
سجانه و تعالی خواسته بود که شوکت و شمت طالوت را بنی  
اسرائیل استقرار بدد چون طالوت از دعا فارغ شد ناگاه  
تا بوقت از مواد آمد و در پیش مگر اشمویل و طالوت در زمین



استاد مہتر اشمویں چون عنایت التفات الہی را در بارہ  
طالوت مشاهده کردند سر بسجہ شکر نما و نقلت کہ چون  
جماعت کفار جالوت تابوت را از میان نبی اسرائیل بردند حق  
و تعالی و با عی غظیم در میان ایشان انداخت و با یکدیگر  
گفتند کہ نبی اسرائیل را ہمین برکت این تابوت رفاعت تمام و  
مالا کلام دفع و نصرت فی اندازہ حاصل بود و با بسلا و محنت  
و با و طاعون گرفتار شدہ ایم بہتر انت کہ تابوت را در منزلہ اندازیم  
پس روز دیگر جمعیت نمودہ تابوت برداشتند و برودہ در منزلہ  
کردند بلکہ ایشان رو بز یاد کی نہاد بر اہالی آن گروہ مری افتاد  
و اکثری بمردند کفار از ہمین بسیار عاجز شدند و چارہ این کار  
نداشتند کہ چہ کنند مورقی از نبی اسرائیل در ایشان بود  
کہ تازمانی کہ این تابوت در میان شما باشد بلکہ و یا بر شما  
قوم شما نازل خواهد بود اگر میخواہد ازین محنت خلاص شوید این  
را بہ نبی اسرائیل باز کردید تا ہم رفاعت بہر حال شما بدید  
و ہم نبی اسرائیل را جمعیتی حاصل کرد پس کفار تابوت برداشتند  
و کاوستند و بر سمانہا طناب از مضبوط و محکم خستند و انہا

۷۷  
از خود بر آورده چو چند بر کاوان روند تابوت را گرفتہ بدویند  
و از نظر قوم نا پدید گشتہ چون ارادہ الہی بران بود کہ  
طالوت را پادشاهی مکرّم کردند و در فرشتہ را امر فرمود  
کاوان را راندہ بحد و شدہ مصر آوردند و تابوت را از پشت آنها  
گشادہ و محل دعای مہتر اشمویں و طالوت مجازی نظر ایشان  
آورده نهادند علی الصبح مہتر اشمویں کاوان را عطا نبی اسرائیل  
جمع ساخت و تابوت با ایشان نمود ہمہ ایشان سجدت  
شکر گزاری الہی بجا آوردند و از معجزہ آن پسر مستحق شدن  
دعای طالوت ایشان را اطمینان خاطر حاصل شد و جمعیت  
تمام روی داد پس روز دیگر جمع اہالی و کاوان را عطا نبی  
اسرائیل در خدمت مہتر اشمویں جمع گشتہ طالوت را بر سر  
رواہی احساں دادند و بخطاب ملکي مخاطب نمودند و ہر کس بوارم  
سلطنت و امارت بود ہمہ را در ملازمت او مہیا و مرتب ساختند  
و از وہ نقیب کہ از سباط مہتر یعقوب بودند در ملازمت او مہیا  
گشتند و در نظر او اہل جہانگاہی و دقیقہ نامرعی و فروگذاشت  
نمودند ہمہ را با و تسلیم نمودند مہتر اشمویں نیز انجی آثار دلایل انبیا



ما تقدم شش او و دعيت بود همه را ملك طالوت تفويض نمود  
بعون عنایت الهی و توجه آن پسر خوار و زبر و در کار ملك طالوت  
روی در ترقی نهاد و جمع بنی اسرائیل مطیع و فرمان بر داشتند  
وز نام مهام آن عصر و کارخانه سلطنت و رواج شریعت  
موسوی در قبضه راقه آورد و درآمد حکم او بر اهل زمین نافذ  
و با امر الهی بفرموده منقر اشمویل عامل شد و خلق را بداد عدل  
بنواخت و دست تقدی ظالمان از دامن مظلومان و فقر آن  
سخت و از شریعت کلیم الله تخلف جایز داشت و بر حکم  
توریت کار میکرد حق تعالی بنا بر حسن خلق و نیت نیکان  
پادشاه عادل در بنی اسرائیل رفاهیت تمام پدید داشت و چند  
سال بفرغت و عیش تمام داشت و خوشی بالاکلام <sup>کام</sup> و  
میکنند ازین در رواج کارخانه سلطنت ملک طالوت رونق  
گرفت و در اسل عصر امنیت تمام حاصل گشت چون چندگاه  
حالت هم برین منوال بگذشت و طالوت را استقلال و استغناء  
بهم رسید حق تعالی وحی فرستاد بمبته اشمویل علی نبیا و علیه  
السلام که ملک طالوت را بکوتایا اتفاق بنی اسرائیل متوجه

۲۵  
جالوت کرد و منقر اشمویل ملک طالوت را بوحی خبردار کرد و چون  
باب جه و جه بلیغ بفرستاد و در باب جهانداری و کتابت  
خاطر بنی اسرائیل در نصایح ارجمن و مواعظ سو و منقر فرود ملک  
طالوت بقبار بنی اسرائیل را جمع کرد و بموجب الهی و امر مبهتر  
اشمویل اسلام نمود بچنگ جالوت تجرئین و ترغیب کرد بنی  
اسرائیل در نفاذ آن امر سعی بلیغ نمودند و استغناء نمودند  
بساعت مختار بجانب ملک جالوت نهضت فرمود ملک طالوت  
با مقدار هزاران سوار خنجر که از جوار خود خوار از شهر ایلیا بر  
و تخلف بخردند الا پیران هفتاد ساله و در بخوران و خوردان  
ش نرزه ساله چون ملک طالوت در ملک جالوت درآمد کرد  
تا هر جا معا بد کفار باشد خراب سازند جالوت کافر پادشاه بی بود  
طالم و فاسق جو خوار و چین مرتبه شکر کشیده در ملک مصر و شام  
و آید آن مملکت را خراب و پیران سخت و بنی اسرائیل را بگری  
برد و سیصد و چهل کس را از فرزندان ایشان بکشتن بگرفتند  
سینه کفار پرده بودند چون ملک طالوت با شکر جالوت مقابل <sup>یا خود</sup>  
حشم سپاه خود را در مقابل شکر جالوت بسیار کم دید زیرا که سپاه



کافری باغی در اورد بشت لک سوار تیغ گذار بود روز دیگر چون  
معرکه مشرق سراز افق بر آورد صفها از طرفین پارسند و میمنه  
و معیره و قلب و جناح ترتیب نمودند جوانان مردانه از هر دو  
بکارزار در آمدند و او مرد انجی دادند و تا شام در خون بختن  
و تیغ زدن سعی نمودند چون خشم و انجم در نهادن بخار معرفت  
از هر دو طرف کوس مراجعت بنوختند و سپاه بشکرگاه  
خود معاودت نمودند چنانچه روزیم برین منوال جنگ واقع  
اهل اسلام رفته میسر خشت از جمله سپاهیان ملک  
طالوت ایشان بود پدید آمدند او باد و از هر کس سر خود سیرت  
از همه خورد و گوچک داد بود همیشه فلاخن و سنگ با خود داشت  
و بهر چه قص کرد می پیک سنگ از ایندختی روزی بگوشه  
بسیر و شکار و چنانکه کوسپندان اشتغال داشتند  
قص او کردند از هر دو جانب آمده بچه بر و انداختند و او به  
بزدیمی جلالت و اجلال و سرخچه قوت نبوت و اقبال هر  
دست بچه شیر گرفت و برداشته چنان بز زمین زد که بجا  
بر ایش و هر چه استخوانی در بدن شیر سلامت ماند و دید

شیر یک قصه او دارد و او بتائید الهی که همیشه مقارن احوال انبیا  
میشد و دید هر دو کوشش او را گرفته کوشمال داد و بر پشت او سوار  
شده بجانب شکرگاه روانه شد چون نزدیک رسید شیر را بجای  
کوه و پیابان کسید کرد خود ببلانست پدید آمد و حقیقت  
کشتن و بستن شیر بعضی پدید آمدن ایشا لفت ای داد و اگر  
این سخن که تو میگوئی بیان واقع باشد قتل جالوت است  
تو واقع شود بر جمیع کفار مطغفر و مضور شوی و حق سبحان  
تر ابابارت نبی امیر اسل معزز و مکرم گرداند چون ایام طرفین  
بامتد او کشید جالوت کس بلکه طالوت فرستاد که بیات  
با هم مبارزت کنیم و دست بروی نایم یک کسی فرست که با من  
مبارزت کند اگر مرا بکشی مملکت ترا باشد و اگر من ظفر بایم  
ملک مرا مسلم گردد و خلائق بجات یابد ملک طالوت ملک  
طالوت ازین سخن ملول شد دند کرد که هر که حالت یاقتل آرد  
دختر خود را در جباله ر عفا و در آرم و مملکت را بالنصف  
بانگ تقسیم کنم و او را در جل و عقد نبی امیر اسل و تمام  
امور سلطنت با خود شریک گردانم هر چند منادی کرد که کنی



ندا و نامی شده بملزمست ممتراشمویل آمد گفت یا پیغمبر خدا و کارکن  
بارتعالی مشکل مرا آسان گردان و بر جالوت ظفرد ممتراشمویل  
بمناجات در آمد و وحی شد که اشمویل آن قرنی که در آن روغن <sup>سخت</sup>  
پار و تنوری از آهن سازد بنی اسر اسل را طلب کن و پاز مای  
و بر سر هر یکی آن قرنی را بنه تا بر سر هر کس بنهی روغن از آن قرنی  
بجوش در آید و بروی و سر او فرو نیاید مثل اکللی شود <sup>باز</sup>  
در آن تنور شود و تنور بدان پر شود و انگشتر شده جالوت <sup>ممترا</sup>  
اشمویل بموجب وحی الهی ملک طالوت را خبر داد کرد و آید پس  
ملک طالوت بنی اسر اسل را میطلب و امتحان میکرد و آن  
اسر الهی بظهور نمیرد عاخر کشت و بممتراشمویل نهایت <sup>ضعیف</sup>  
خود را در شناختن آن مرد میان نمود و وحی شد که قاتل جالوت  
یکی از ایشان است ممتراشمویل طالوت را با مر الهی <sup>قضا</sup>  
طلوت ازین نوید خود می بخشید و مسرور گردید ایشان را طلب نمود  
او با یازده پسر خود حاضر شده چون داود از همه خود بود او را  
بخصور نیاید و ملک طالوت آن قرن بس فرزند آن او نهاد <sup>بزرگ</sup>  
کمی بجوش نیاید طالوت گفت یا این ترا پسری دیگر هست <sup>بلی</sup>

۷۷  
پسری دارم که ضعیف و خورد تر از همه فرزندانست طالوت  
او را طلب نمود آن قرن را بر سر داد و نهاد فی الحال آن  
بجوش آمد و آن همه آثار که موعود بود بظهور رسید ملک طالوت  
سجدت شکر الهی بقدیم رسانید و بنا بر آن امر الهی <sup>ممترا</sup>  
داود گرفته بر قتل جالوت تخریص و ترغیب نمود و بعد <sup>قوله</sup>  
ایمان موکد کرد و آید که اگر این فتح نامدار دست تو بر آید ترا  
ملک و مال و سلطنت شریک خود سازم نسبت و اما <sup>می</sup>  
کرد این حکم ترا بنی اسر اسل نافذ کرد نام و برین قرار داد <sup>ممترا</sup>  
اشمویل را با نقیار و ساء بنی اسر اسل کوه گرفت چون داود <sup>دست</sup>  
که این سعی و کوشش ملک طالوت با مر الهی و اجتهاد پیغمبر <sup>خدا</sup>  
یقین او در باب قتل جالوت درشت گشت و اطمینان خاطر <sup>حصول</sup>  
پوست و در استعداد و حرب شتغال نمود و شوی آوازی شنید <sup>که</sup>  
یاد او و ما قتل جالوت را بدست تو مقرر کرده ایم بسک فلاح <sup>و انیک</sup>  
سه پارچه سنگت سه پارچه سنگ بدست گرفت و نگاه داشت <sup>و دل</sup>  
بر قتل جالوت نهاد روز دیگر که سوار معرکه مشرق بر سپاه <sup>عالم</sup>  
و از جانبین صفوف نبرد آسته و چون تقار و بر تقار <sup>نمود</sup>



ترتیب یافت جالوت بر فیل مشکو سی سفید سوار شد و سلاح خود را  
که هزار رطل بود بوزن سی دالم نوزده من باشد در بر گروه خود  
که سیصد رطل بود بر سر نهاد و در قلب سپاه خود جا گرفت ملک طالوت  
نیز مهتر داود را با انواع اسلحه آراسته و دل در پیش صف جوانان  
روان گردانید و گفت یا داود بنام خدای بزرگ قاهر قهار سینه  
فلاخن داود یک پارچه سنگ فلاخن نهاد و گفت بنام خدای  
و بجانب بجهین جالوت رسانید پس داود سنگ بیکر گرفت و گفت  
بنام خدای اسحاق و بر جالوت فرستاد و آن سنگ بر بناکش  
راست جالوت رسید و سنگ سیوم را گرفت و گفت بنام خدای  
یعقوب و آن سنگ بر بناکش چپ جالوت جا گرفت و باین سه  
پشت تخت فیل سرنگون بر زمین افتاد و جان ملک و وزخ  
سپرد پس ملک طالوت سپاه را حکم کرد تا یکبار بشکر جالوت  
جمله آوردند حق تعالی رغبتی و هبتی و ترسی در شکر جالوت مسلط ساخت  
و چون صاحب خود را گشته دیدند بی جنگ روی بفرار آوردند و هر  
غنیمت داشتند ملک طالوت بر شکر جالوت رسید فرمود تا آن  
کافر مدبر باغی یاغی را بردار عبرت او بخت و مهتر داود را بر همان

جالوت سوار ساخته روان گردانید سپاه جالوت مهتر م  
و اسیر و بنده فرزندان بنی اسرائیل شدند و کفار بسیار  
بتبع پدید بع تقبل رسیدند حق تعالی فتح عظیم ملک  
طالوت گردانید و چندان مال و اشیاء و جواهر دو و است  
اهل اسلام آمد که شرح آن در تعداد نیاید جمیع مملکت جالوت  
در تحت تصرف ملک طالوت درآمد چون او اطمینان خاطر  
حاصل گشت در پرورش مهتر داود سعی جمیله تقدم رسانید  
گرفت و وصیه خود را در حباله عقد مهتر داود در آورد با اتفاق  
بنی اسرائیل او را در امور سلطنت تشریک نمود کرد و نیز در دخل  
تمام داد و چهل عقد خلافت و قبضه اقتدار او در کشیده  
اسباب جهان داری در تصرف ملک طالوت بود همه ابا المنان  
بمهتر داود قسمت نمود و ایالت و مملکت جالوت را با تقوی  
ممود چون خاطر از دیار جالوت جمع کرد و اهل آن امصار  
بشرف اسلام مشرف شدند و فرقه تقبل رسیدند متوجه  
خود شد و چند سال اکثر مهمات ملکی و مالی بصواب دید مهتر داود  
صورت می یافت امن و امان و رفاهیت تمام در بنی اسرائیل



آمد و معاشر ملک طالوت را با خلائق بر نهج صدق و صواب  
و شریعت موسی مقرون بود با مهر داود در مقام لطف و رحمت  
تا آنکه مهر داود در میان خلائق و نبی اسراسل شونا یافت و جمع  
مردم بجانب او شتیرت ملک طالوت را عرق حرم و حرکت آمد  
خواست که مملکت را پی شرکت غیري و منازي در تصرف آرد  
ملک را پی سخاشی در کنار کیم و و از منارکت مهر داود غبار آلوده  
خاطر گشت و خواست که مهر داود را بقتل آرد و درین باب فرصت  
میست و در بند وقت می بود که هر گاه دست یابیدت فد العین  
نام شخصی که مقرب طالوت بود و حقیقت حسد و حرکت طالوت را  
ببختر او که زوجه داود بود ظاهر سخت زوجه او ازین واقف گشت  
و داد و در کیفیت حال اعلام نمود که با جراد او است یا که از احوال  
که از احوال خود بخریشی داود چون بر کماهی و واقعات خبردار گشت  
سعی در احتراز خود واجب دید بعد از آن همیت بشیار بود از ملازمت  
و صحبت طالوت اجتناب مینمود و روزی طالوت بخانه داود درآمد  
و از عاجزه خود جامی خواب کردن داود استفسار نمود و آن جا  
ملاحظه نموده باز گشت چون داود بخانه آمد زوجه او از آمدن

۲۹ و تحقیق نمودن او جامی خواب تقیر نمود چون شب آمد داود فرمود  
تا در جامی که درش خواب او گسترده بود مشک پرازش را بالای  
خواب داد و نهادند چادری بر بالای آن انداختند و چنان معلوم  
میشد که کسی در خوابست و مهر داود خود در کوش مخفی گشت چون  
شب نیمه رسید ملک طالوت شمشیری حمل کرده در آمد و در آن  
که داود در خوابست و شمشیر را بر او انداخت چون شمشیر بر  
رسید شراب از آن جاری شد و قطرات از آن بر جامه و لباس  
طالوت افتاد و دانست که آن از عمل داود است و او جان سلامت برده  
از شر غضب او زبانه زدن گرفت و دو روز دماغش بر آمد و روز  
در تفحص و تجسس می بود که هر نوع که تواند و اند داود را بقتل رساند  
شبی داود بخانه طالوت درآمد دید که در بستر خود بخوابست  
چهار تیر از ترکش خود کشیده در چهار کنج جامه خواب او پهن کرده  
کرد و شمشیر طالوت و خنجر او گرفته بر آمد چون طالوت بصبح  
صورت واقعه را دید دانست که عمل داود است دم چشم و قهر زیاد  
شد و بر پا سپه مان و حجابان در گاه اعراض بسیار کرد و دست  
بقتل رسانید و شب یکم را کسید تمام بشنود چون شب آمد داود بانه



طالوت در آمد حق تعالی همچنان خواب بر کاهاستان تیلان  
بود که اصلا نتوانستند سپار بود چون بجان او درون رفت  
که طالوت شمشیر برهنه در پهلوی خود نهاده بخواب رفته است <sup>داود</sup>  
شمشیر را برداشت و شمشیر خود را بر روی او گذاشت و دست  
و جامه طالوت را گرفت و رفته نوشته بر لب طالوت گذاشت  
از اینجا بر آمد چون طالوت پیدایش صورت و اقدار دید رفته  
برداشت نوشته بود که یا طالوت از خدای قهار چهار منقسم بر  
و نقص عمدینمای و بخون ناحق دست خود اوده ساز <sup>مید</sup>  
وارم که حق تعالی ترا هرگز بر من قدرت نخواهد داد و من <sup>بمست</sup>  
قادر خواهم بود اگر بجوایستم ترا بقتل می آورم اما حقوق  
سابق را که از تو در حق من بوقوع آمد منظور داشته ام تو کن  
و بخدا بازگشت نهای و با بنی اسرائیل نیکی کن و اگر نه زود باشد  
که سلطنت تو بر زوال <sup>مضمون</sup> بدل گردد و السلام بعد از اطلاع  
واقعه شدت و غضب او زیاده گشت و از خواب خود باز ماند و  
سعی بلیع مینمود تا داود را بر او وجه که بت تقبل آورد <sup>آورد</sup> و بقتل  
بنی اسرائیل از افغان <sup>قنجه</sup> او خبر داشتند زبان ملاست ملک

طالوت کشادند و او را بر نشن بسیار نمودند و نصیحت را بجهت کردند <sup>ملک</sup>  
طالوت اصلا و قطعاً سو و مند نیفتاد و در خون ریختن دیگر  
و بانگ جرمیه که از یک کس واقع شد تمام قبیله او را <sup>میگرد</sup>  
و از آن تمام میرسانید و مال مردم بغضب میکرفت و چنان شد  
که دست تقدی و ظلم بر بنی اسرائیل کشاد و بد سلوکی و ظلم  
پیش گرفت که در آن مدت خلل فاحش در بنی اسرائیل پیدا  
و هر جا که اهل کتاب و اهل فضل و علم بود جلا وطن گشت و تفرقه  
عظیم پدید آمد چنانچه جمیع امار صاحبان سخت آزرده  
از قهر و غضب و خون ریختن او روی بغرب نهادند و از صحبت <sup>ملا</sup>  
او جدایی اختیار کردند و از جمله مخصوصان ملک طالوت کسی  
نماند که با او سخن تواند گفت هر یک بکوشه فرار نمودند حق تعالی  
سیرت طالوت را تغییر داد و خلایق او را ملک طالوت <sup>خو</sup>  
میکند و تغییر فاحش در اعمال و اطوار او ظاهر گشت و هر جا نام  
در ویشی یا اهل علم یا صاحب دعوتی می شنید میخواست که او را  
بقتل رساند خلایق اکثری از وطن خود جلا وطن گشتند و <sup>دانند</sup>  
مدت سی هزار کس ناحق بقتل رسانید و مهتر داود از سر <sup>او</sup>  
ترک ابا دینی گرفت و در کوهها و پیشه میتواری می بود <sup>و مهتر</sup>



در آن تفرقه بجوار رحمت از روی واصل گشت و طالوت در  
تفحص و تجسس داود سعی مینمود روزی همراه خویشاوار خود  
برآمده بود و در قبرستانی رسید دید که عورتی بر سر قبری نشسته  
و گریه و زاری بسیار میکند فریاد و وادایلا دارد و طالوت نیز  
او آمد و سبب گریه و نوحه پرسید گفت شوهری داشتم که شکار میکرد  
و هر روز بصحرای رفتی و صید آوردی و اوقات خود بگوشت آن  
داشتمی و فاقه که در دور افتاده دیدم که بانواع عقوبات گرفتار  
سبب آن از او پرسیدم گفت که بواسطه صید کردن اینهمه جانور  
که باین عذاب گرفتارم چون از خواب بیدارم درین شهر عورت  
مستجاب الدعواته بنزد او رفتم و بصد شکی و زاری درخواست نمودم  
که در حق شوهر من بدعا فریاد مدد فرمایند که بدعا می آید و از آن  
عذاب نجات یابد آن عورت بعد از مدت مدید دعا کرد امیدوارم  
که مستجاب شده باشد و چون وقت بازگشتن و تابیدن ملک طالوت  
در رسیده بود سخن آن عورت در دل او جای گرفت و از خواب بیدار  
پیدا گشت و صورت اصلی او بپیرت خود باز آمد و از آن سخن شنیده  
آه سرد از دل پرورد خود بر کشید و گفت مہمات مہمات این

۲۱  
که بشکار حلال معاتب و مخاطب شده مغذ و مغضب است <sup>حالات</sup>  
من بچه خواهد انجامید که سی هزار کس را ناحق بقتل آورده ام  
درست بدامن آن عورت زد که مرا نیز بان عورت مستجاب الدعواته  
دلالت نامی تواند بود که در حق من دعای کند و مدد فرماید یا امری  
که باعث نجات من باشد مرا بان اشارت کند چون آن عورت  
دانست که این مرد ملک طالوت است از ظلم او ترسیده اینها می آید و او را  
بخا زد آن عورت مستجاب الدعواته رسانید خود نیز در آن عورت زرفته  
اعلام نمود که ملک طالوت اینک بر در تو رسیده است دعای  
دارد آن زاهد صالح طالوت را طلب نمود بعد از ملاقات دست  
بدامن او زده گفت میخواهم در حق من دعا کنی که از عذاب ابدی  
نجات یابم زاهده گفت من قبر یکی از انبیاء را میدانم که هر کس  
التجارب و احوال خود بموقف عرض برساند امید است که بجواب  
مغز گردد و من شتر البعیران بنی دلالت کنم پس روان ملک  
طالوت از عقب او تا رسید بقبر مہتر اشمول علیہ السلام گفت  
ملک اینک ان قبر هر چه میخواهی التماس کن که این قبر مہتر اشمولیت  
چون ملک طالوت نام پیغمبر خدا شنید که مگر بنی او بود سعی و کوشش



او بدرجه امارت و سلطنت رسید بود هوش رفعت او باز آمد از حجاب  
و ندانست خواست که آب شود و یاد زمین فرورد و عرق خجالت  
از چین و انتک ندانست از چشمانش روان شد و بر مثال نام  
زده بنوح و فریاد و گریه و زاری در آمد گفت مر آن طاقت نیست  
که توانم در برابر قبر اشمویل سخن کردن آن عورت <sup>استیجاب</sup> <sup>از عوفه</sup>  
دست بفرمهر اشمویل نهاد و گفت یا پیغمبر خدای اینک ملک طاقت  
نجد مت شمار سیده و از افعال قبیح بد خود ندانست و عز  
و پشیمانی میخواهد که توبه بامرانند تعالی زنده شود او را پند  
نمانا گاه قبر شکافته شد و مژ اشمویل باروی غبار آلوده از خاک  
و گفت مگر حشر قیامت شده آن زاده گفت یا پیغمبر خدای این مرد  
طاقت است که بعد از ظلم و فساد تائب شده بگردد مت شمار آمده  
میخواهد که توبه کند مژ اشمویل گفت یا طاقت بعد از من چه افعال  
از تو صادر شد طاقت جمیع افعال خود را از قتل بنی اسرائیل  
و دشمنی داود و غیر با همه را بعضی مژ اشمویل از قرار واقع  
رسانید گفت یا طاقت یاد کن روزی را که در طلب کوفتند  
بخانه من رسیدی و حق تعالی آنست نه از بنا را بظهور آورد

و من در باب امارت تو بر بنی اسرائیل سعی نمودم حق تعالی  
خواست که ترا بخلافت مکرّم گرداند و بنی اسرائیل قطعاً  
قبول اسمیعنی نمیکردند و ترا شایان این امر عظیم نمیدانستند  
دعا کردم تا حق تعالی تا بوب سکنه را باز آورد و ترا سلطنت  
مغز و مکرّم گردید چون بمرتبه امارت رسیدی دست <sup>تعد</sup>  
بر خدایق دراز کردی و سی هزار کس را بی جرم و خطا بقتل  
آوردی از دست ظلم فریاد الامان بگوشش ملکوت سموات  
رسیدی و زلزله در اطباق زمین افتاد بشتن منبر داود  
که قاتل جالوت است و برگزیده در گاه الهی است و غفرت  
که نبوت و رسالت مبعوث کرد و سعی نمودی و جمعیت بنی  
مستغرق ساختی یا طاقت باز کرد بسوی خدایتعالی که جز او <sup>بغیر</sup>  
دیگر در عالم نیست و چهار و چهار و مشقم است از افعال قبیح خود  
نادم و پشیمان شو و توبه کن که حق سبحانه و تعالی قبول کند  
توبه کننا به کار است و پذیرنده استغفار عاصیانست طاقت  
چون این سخن از مژ اشمویل شنید آه حسرت از دل پرورد  
بر کشیده و گفت یا پیغمبر خدای عملی که باعث نجات من باشد در خود

و خطا



می یایم تو به چه نوع مستجاب کردی مگر اشمویل گفت با طالت  
ظلم و تعدی و خون ناحق از تو بسیار بوقوع آمده توبه کن  
قبول کرد که امور سلطنت را بمهر داد و تفویض نماید و خود به  
پسر خود یا جماعت کفار مقابل نموده بشهادت بری بفرزندان  
چیز دیگر سبب عذر و تقصیرات تو نباشد باعث نجات تو است  
برو که ترا بر راه راست دلالت کردم بعد ازین خلق خدا در هیچ  
مهر اشمویل این سخن گفت در قبر آمد و پیغمبر و مرده بود  
طالوت قبر پیغمبر است و ساخته بمنتهی خیر خلافت معاد  
نمود آن زاده مستجاب الدعوات را حضرت نمود چون بمنزل خود  
رسید دست کمی سعادت شهادت از کنانان مخلص مکتب  
و باوج پیکناهی سین و شوارت روز دیگر بقبر احضرت  
در حکماهی حالات خود طلب شهادت و اوقف کرد این کفالت  
من از شما انت که داود را طلب نموده از هر جا باشد حاضر سازید  
که من بارت شمارا با و تفویض نمایم و این سخن را بعد دست و قبول  
صادق مو که کردی و خود را داد و حقوق مسلمانان که  
زور و تعدی گرفته بود سعی جمیله تقدیم نمایند که بار با حقوق

و تا توانست حق مردم را گردن خود ساقط ساخت و در داد  
کوشش بسیار نمود تا ایام حیات بر جاده شریعت موسوی صل  
بود نقیاری بنی امیر اسل مهر داد و در ملازمت ملک طالت آوردند  
او بعد از ملاقات امور سلطنت را بمهر داد و تفویض نمود و آنچه  
جهان در می بود همه را با و حواله کرد و هر خزانه که در بیت المال جمع  
همه را بمهر داد و داد و کلین خزان با و سپرد او را بر سر فرمان روانی  
جلوس داد و بنی امیر اسل را محکوم حکم او ساخت و خود در  
حرب کفارت در مدت اندک مستو کشته شد بجهت نهضت فرمود  
داود را در مملکت خود بر سر ریالت مملکت گذاشته روی  
کفارت آورده فرزند اجند خود متوجه حرب کفارت و در وقت  
حضرت بمهر داد و نصیحت نمود که من امید دارم که باین ده پسر خود  
بشهادت مشرف گردم و در وجه از پر دکیان حرم من از نسل لاوی  
بن مهر یعقوب انداختن اندامی دارم که حق تعالی از ایشان  
کامل روزی گرداند و نسل من بعد از فوت از نتایج این روز  
ارجن کامکار تا قیام قیامت در صفی روز کار بماند و من از مهر  
اشمویل شایه ام که حق حل و علا بمقتضای حکمت کامله خود



از نسل این دو فرزند ارجمند صالح پرهیزگار صاحب ولایت  
وامارت بوجود خواهد آورد و قبایل ایشان از روی کثرت بر  
جمیع طوایف و طبقات نام راجح خواهد بود نصیحت من باشد  
که فرزندی که اول از مادر بوجود آید او را بر خیا و دیکری از امیا  
موسوم سازند و پرورش ایشان سعی کما پیغمبر سنی  
متر داود و نصاح ملک طالوت **السمع رضا قبول نمود**  
توجه ملک طالوت در مملکت کفار بود مردانگی و شجاعت  
کمال سعی بجا آورد چهل شبانه روز با کفار محاربه نمود چون  
درین شهر بود که شهادت برت از کنایان پاک شود چندان  
کرد که هر ده سپه او در حضور پدر شهادت رسید و بعد از آن خود  
شربت شهادت چشید و از عذاب ابدی نجات یافت بعد از او  
سرمدی فایض گشت **مشهوری** که بجا نماند از آن هم اقتدار **از** بهر شکوه  
تا با سفند یار فریدون کنجیر و جام کوب کجی فیت بهرم شاه پور کو  
بهر خاک دارند بالین و خشت **خنگ** آنکه جز تخم نیکی نکشت  
مدت سلطنت ملک طالوت در بنی اسرائیل چهل و هفت سال  
خبر شهادت ملک طالوت بمتر داود رسید جمعی را یقین نمود تا نقش او را

از جنگ گاه کفار آورده در مقابل شهید دفن کردند و متر داود و غنچه  
آن دو عورت ملک طالوت که آب تن بود سعی جمیله تقدیم رسانید  
چون بعد از میعاد وضع حمل نمودند حق تعالی هر یکی را در دست  
واحد فرزند نرینه کرامت فرمود متر داود بموجب وصیت طالوت  
یکی را بر خیا و دیکری را میان نام نهاد و حکمت پرورش آن دو نسال  
دولت دیهای صاحب حرب و زب تعیین نمود و از احوال ایشان  
کما حق خبر دار بود چون بسر شد و تمیز رسیدند معلم تعیین کرد  
تا از اخلاق صوری بهره مند گردند چون بجد بلاغت رسیدند  
چندان کسب فضائل نموده بودند که مقدر بشری نیست در اخلاق  
حمیده و اوصاف پسندیده قصب السبق خویش گشته متر داود  
در تربیت ایشان سعی جمیله تقدیم رسانید هر دو همی جمع از بنی  
اسرائیل هر کدام از ایشان تفویض نموده بمناسب بلند مقام  
گردید تا آنکه همین توجه متر داود بدولت عظیم رسید  
و در شجاعت و مردانگی و پهلوانی کوی مسبق از میدان مردان  
رلبوند و بر جمیع سران سپاه آن عصر فائق گشته و بهر شکری  
که تا امروز می گشتند فتح و طغری بر لوای دولت ایشان می و رسید



داود اناز بزرگی ایشان مشاهده نمود سپه لاری تکر خود را با  
 رمیا مقرر داشت و زمام وزارت محل و عقد و قبض و بسط  
 کارخانه سلطنت را بر برخیا تفویض نمود مدت سی و نه سال <sup>انتظار</sup> م  
 جمیع مهمات مقرر و او در قبضه اقتدار و اختیار این دو برادر بود  
 توجه ایشان رفاهیت تمام در بنی اسرائیل پدید آمد و معموری  
 و آبادانی خلایق در شهر و امصار مضاعف گشت پس  
 سبحانه تعالی مجرب غنایت و لطف شامل خود هر یکی را فرزند  
 کامل روزی کرد ایند بر خیا قره العین خود را آصف و رمیا  
 نوح چشم خویش را افغنه نام نهاد و پشتمای ملوکانه تزیین  
 دادند و خلایق را با انواع انعام و اکرام مسرور و منتجع گردانیدند  
 پرورش ایشان سعی بسیار نمود تا آنکه هر دو بفضیلت تمام  
 شدند و در حدیث و حضرت داود حاضر بوده که فضایل صوری  
 و معنوی استفاد نمودند چون بگذشت و تمیز رسیدند و بر  
 خیا و رمیا دو نعت حیات بقابض ارواح سپردند مقرر  
 داود مناصب پدر ایشان را بفرزندانش مفوض داشت و  
 گشت بدت ایالت مقرر و او بر بنی اسرائیل صد و بیست سال بود

مقرر و او آصف بن برخیا و افغنه بن رمیا و حبی  
 بان متعلق است و افغان اسرائیل و ناقلان آثار اصفا <sup>چنین</sup>  
 آورده اند که بعد از وفات مقرر داود علیه السلام علی بنیائهم  
 الصلوة والسلام بموجب وحی الهی و اتفاق بنی اسرائیل  
 بر سر سلطنت و جهان بینی جلوس نمود و خلایق را برادر  
 و عدل نوید داد و در نام مهمات خود را با صنف بن برخیا که در  
 فنون علم کامل بود و در وزارت پدید میآید است مفوض فرمود  
 سپه لاری تکر خویش را با افغنه بن رمیا که در کا هدایت خاطر سپاه  
 و دلاسا عموم خلایق و بر ایام کامل بود مقرر داشت و چون مقرر داود  
 بموجب وحی بنار است المقدس نهاده بود مقرر سلیمان در زمان سلطنت  
 خود با مضار آن امر قیام نموده در باب تقییه مسجد قضی سعی جمیله <sup>تتقدم</sup>  
 رسانیدن گرفت و چون طبیعت افغنه در کار فرمایی رواج حکم  
 بسی داشت و میری بود مقرر سلیمان او را بر جمیع دیوان فرمان روا  
 گردانید و هشتاد هزار نواب و حجاب و نواب باو آله نمود که در کار فرما  
 مسجد قضی سعی نماید در آنوقت ضابطه وزارت <sup>اصف</sup>  
 بر هفت اقلیم جاری گشت و طرطنه سیاست افغنه بر جن <sup>ان طایفه</sup>

۲۶  
 سلیمان



ش متبر سلیمان در مصیبت و رومی ایشان کار می میکرد و نباران  
زمام اختیار امور جهان داری در قبضه تصرف ایشان در آمد و در  
چهل سال عمارت مسجد قدوس نزدیک تمام رسید و چون در آن  
کار میکردند و سنگ جوامع نقره از دریا و کان می آوردند و بجای  
نصب می نمودند که بنده در ارتفاع سر فلک عیون کشتی در کسب  
صد و هفتاد قندیل طلا فروخته میشد و این عمارت سعی  
و اهتمام افغنه با تمام رسید و وجه بسیار در آن کوشش می نمود  
و حق تعالی بهر یکی ازین دو برادر فرزندان که امرت فرمود چنانچه  
اصف از ده پسر و افغنه از چهل فرزند از آن داشت و اولاد ایشان  
روی باز دیوانها و خصوصاً فرزندان افغنه در کثرت جمعیت  
بمرتبه رسیدند که هیچ قبیله در هیچ مسکون بآن جمعیت نبود  
ایام حیات متبر سلیمان مدار مهمات ملکی و مالی برای زرین و فکر ضایع  
این دو برادر مقرر بود و حکم ایشان بر جن و انس نافذ شد و در  
عمارت بیت المقدس چنان سعی و کوشش از افغنه تقدم  
سید مقدور بشود و دیگر بود چون متبر سلیمان ایام زندگی  
با تمام رسید روزی بر منبر وعظ می گفت که ملک الموت حاضر

و بحیثیت پروردگار رسیده متبر سلیمان گفت یا اخی عزرائیل بزبان  
آمدی یا با مری دیگر یا موری گفت که آمده ام تا جان بعلین  
بر من متبر سلیمان گفت اینقدر فرصت ده که در حرم خود آمده  
بمقیس را و داع کنم گفت حکم نیست متبر سلیمان گفت اینقدر  
مهلت بده که اصف را و افغنه را طلب نموده در باب مملکت داری  
و جهان داری اهتمام تمام و عمارت مسجد اقصی صحبت تمام گفت  
امر الهی برین و جنیت گفت اینقدر امانم بخش که دو کانه باز  
اذا کنم گفت یا سلیمان من باین مامورستم متبر سلیمان چون دانست  
که از پنجه اجل او اخلاصی ممکن نیست و فرصت مهلت ساعتی  
جایز ندارد او سر از دل خود بر آورد و گفت یا اخی عزرائیل با پنجه  
قیام نمایی متبر عزرائیل پیش رفت و هر دو انگشت سبانه خود  
همچنان ایستاده بر بر روی چشم متبر سلیمان نهاد و جان  
پیغمبر خدا را قبض نمود متبر سلیمان چون بر منبر ایستاده و عظمت  
میگفت همانطور جانش مقبوض گشت و بزور عصا کشید  
کرده ایستاده مانند کیساره کار در مسجد مانده بود پس اصف  
از وقوع واقعه باطل جانگزار واقف شده بر او خود افغنه



قدم داشت هرگز که اعلام و اوج و زمانه ایشان بودند  
بقتل رسانید و متر عزیز و دنیا بجهت آنکه تغییر خوب ابرامع  
خواب که از هول فراموش کرده بود گفت بهر دور اخلاص سخته  
و تترافرمود تا از ولایت شام اخراج نماید و از مملکت من ببرد  
روند جماعتی که برایشان موکل بودند آن کوه از حد و پادیه  
بخت نصر بر آورده در کوهستان ولایت غور و غزنی و کابل  
تا فیروزه کوه و قندهار و آن نواحی که داخل اقلیم خورشید است  
از ولایت خراسان و کوهستان رسانیدند پس فرزندان دران  
ولایت طرح اقامت انداختند و ساکن شدند و جمیع ایشانی  
روی بزیادتی نهاد از کثرت قبائل و کرده با کفار آن نواحی  
جنگها را متواتر کردند که کفار را بقتل آورده کوهستان را تصرف  
خود در آوردند تا زمان سلطنت سلطان محمود غازی غزنوی و سلطان  
شهاب الدین غوری دران دیار ساکن بودند و شمر آمدن حال  
ایشان در کوهستان روه و کوه سلیمان عنقریب مذکور خواهد

**باب در بیان احوال خلک بن و بیله و بیان اسلام و ایام سپهسالاری**  
وامارت او در بصره و حلب و شام و عراق و عرب تا آخر خلافت

امیر المومنین عمر فاروق الزکی رضی الله عنه بر ضم فضل  
ارباب دانش و اصحاب شش منجفی مانند که ارباب توارخ  
ایراد نموده اند که چون بخت نصر بنی امیه را سیل و فرزندان اصف  
و اولاد افغنه را که در کثرت جمعیت بر جمیع قبائل تفضل  
داشتند از ولایت شام اخراج نموده جمعی از ایشان در ملک  
عرب آمدند و با خود گفتند که چون از زیارت و عبادت آن  
خانه خدا که متر داد و متر سلیمان بنا کرده بودند محروم شدیم  
و آن سعادت از ما فوت شد بنده کی و طاعت این بیت را  
که متر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السلام بنا نهادند  
و این مکان شریف جای تولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود  
ندیم خود را باین دولت سرمدی فایض سازیم اگر بعبادت ملازم  
ان پیغمبر مشرف نتوانیم شد اولاد و اسباط ما را اگر طالع یاور  
نماید بدولت خدمت او مشرف خواهند شد پس در حرم خدا که  
معظم است سکونت اختیار کردند و ایشانرا اهل عرب بنی امیه را  
و بنی افغان می گفتند تا آنکه غنی بجان و تعالی بعد از انقضای  
و پانصد سال از زمان سلیمان علیه السلام که افتاب جمال محمدی را



طلب نمود حقیقه وفات متهر سلیمان را با و معلوم کرد و گفت  
یک ساله کار مسجد مانده است حکمت در ایستاده جان قرض نمود  
متهر سلیمان آن بود که خلائق او را در عبادت خانه داشته دیو  
و پری و جن و انس را مور حکم او باشند و مسجد با تمام رسید  
که از قرار معهود فرامی و اهتمام عمارت و خدمت فرود بود  
سعی کما حقہ بتقدیم سانی و بقرار سابق تسلیم حاضر شوی  
و در مخفی داشتن این سر سعی و کوشش بسیار نمود پس افغان  
برسم قدیم در رواج کارخانه و سپهسالاری و اهتمام عمارة و کار  
فرامی جوجه بلیغ نمود تا آنکه مسجد قدس بعد از یکسال  
با تمام رسید در نیندت در امور سلطنت با استصواب و حمت و تدبیر  
و افغانه خللی واقع نمیشد بود دیوان از سر کار آگاهی نداشتند  
و از بستادن متهر سلیمان حیرت تمام بر ایشان استیلا یافته بود  
و از شدت فقر و غلبه افغانه یاری سخن نبود چون جمعیت خطر  
گشت حق سبحانه و تعالی کرم حوزه را تعیین فرود تا عصای متهر  
سلیمان را بخورد و آن پیغمبر خدا بر زمین افتاد خبر موت او در عالم  
شایع گشت دیوان فرار نموده خود را بکو بهاد پیلان و خبر گشتند

مده نبوت و سلطنت متهر سلیمان بقولی نمود و پنج سال بزی  
هشتاد سال بود و نصف و افغانه تا آخر ایام حیات در پست  
صاحب تدبیر و راهی بنی اسرائیل بودند و حل و عقد و قرض و بسط  
ایشان در قبضه اقتداران دو برادر بود چون با جل مسمی در عرض  
سپت روز ایام زندگانی با نضام رسید هر دو برادر بود  
حیات سپردند و جان بجان آفرین دوند اولاد و اسباط  
و احفاد ایشان در دیار شام متوطن بودند چنانچه ذکر اولاد  
و اتباع افغانه عنقریب در باب ششم مرقوم قلم مشکین شام خواهد  
چون بخت نضر الحق تعالی بر بلاد شام استیلا داد و پست الهقدس را  
خراب و ویران کرد بر بنی اسرائیل غالب آمد فرزندان ایشان نیز  
و بنی کی گرفت و جمیع قبایل این قوم را که توریست خوان بودند  
کرد و متهر و انبیا و متهر عزیز درین بن کی گرفتار بودند حکم کرد که  
بخاری پرستی دین ابا و اجداد خود را بگذارید و از آن برگردید چون  
حق تعالی دین اسلام را در دل ایشان متمکن ساخت بود خود را  
بخواری و مذلت و اسیری رواداشتند و از دین و ملت موسوی  
برگشتند چون بخت نضر ایشان را در اسلام قوی دم و روح



صلی اللہ علیہ وسلم از مشرق نبوت طلوع ساخت عالم چو ظلماتی  
بمور هدایت و اسلام آن سرور روشن و منور گردانید و جمیع  
عرب جمع بانسرو آوردند و اکثری از مشرف اسلام مشرف شدند  
و فرقه غناده و بعضی و عداوت پیش گرفتند و لید بن عبید بن  
عکرمه از جمله قبائل بنی افغان و بنی اسرائیل بود در زمان نبوت  
النسور و دعوت حیات سپید و مصنف مجمع الانساب و اکثر انساب  
سیر و لید از جمله اهل پیش میمانند و او از فرزندان عبد  
الشمس میگویند چون بواسطه علوتان و نعمت و حشمت  
و شوکت ایشان را با قریش نسبت خویشی واقع شده بود  
بنابران عبد شمس جد مادری ولید میباشد و باین نسبت بقریش  
استتار یافت و اگر فی الحقیقه از بنی اسرائیل بود و او را  
دو فرزند صاحب میراث و استحقاق ماند یکی را خالد نام بود  
و دیگری را ولید بن الولید میگویند از بسکه مشابه پدر خود ولید بود  
نام پدر باو مسلم ماند در شجاعت و شهامت و چون بزل مردی  
و او بخود وی قصب سبق از قرآن از جمله اهل عرب فایق و  
روزگار بودند و با کابری قریش که از اهل جهل و ابوسفیان

مر جمله

و عبید و شمش بود و نظریق خلاص و یک جهتی مسلوک شد  
و هر مهمی که ایشان از روی میداد خالد بایشان مبارک  
بود چون حق تعالی آن سرور را به پیغمبری برگزیده و بر کافران  
انام مبعوث گردانید اکارا عرب حسد و عداوت پیش  
گرفتند چنانچه در کتب سیر و تواریخ خصوصاً در روضه الایمان  
مسطور و آنند کورست و آنحضرت مامور شد به هجرت و بدین  
موضوعه تشریف از مدینه داشت ابو سفیان لشکر را از اجداد  
جمع نموده در احد حاضر شد و با حضرت محاربه واقع گشت و خالد  
بن ولید در آن لشکر کفار سپه سالار بود حق تعالی بجهت آنکه  
اهل اسلام پیغمبر مدنی پیغمبر خدا گردند بعد از فتح شکست سپاه  
اندرخت و امیر المومنین حمزه بشهادت رسید و در این رباعیه  
آنحضرت بر خیم نیک شهادت و باعث اینهمه از مردم مسلمان خالد  
بود که او از جانب کفار حمله آورد بموجب اراده الهی نه تمیت واقع  
و آنحضرت بدین مراجعت نمود ابو سفیان منظر و منظر بکه معاود  
کرد و خالد را رعایت کلی نمود پس در سده ششم از هجرت آنحضرت خالد  
باسکس از وسای عرب بدین آمد و اسلام آورد و پسران این



برسپیل اجمال و اختصار انت که خالد گفت که چون اراده  
الهی بآن متعلق شد که من مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من  
الفاکر و خصوصاً آن روز که پیغمبر علیه السلام در سفر حدیبیه بموضع  
ناز خوف میکرد هر چند خواستم که بران سرور دست یابم نتوانم  
که لطف الهی کما بیان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود  
قریش را بفتح قوت و شوکت نماند چون میان قریش و حضرت صلی  
الله علیه و سلم صلح واقع گشت با خود گفت که پیش نجاشی  
پادشاه حبشه نمیتوانم رفت زیرا که او تابع دین محمد علیه السلام  
گشته است اگر نزد او برفتند پادشاه روم و شام میروم و دین  
یهود و یایضانی دارم و مرا نیز یکی ازین دو دین خستار باید کرد  
من ازین هر دو دین بیزارم و دین امر منزه است و بودم چون انبیا صلی  
الله علیه و سلم بعمه قضا آمد من از مکه پیروان رفتم چون حضرت  
عمره او کرد از برادرم ولید بن الولید که او بشرف اسلام شرف  
شده در ملائمت پیغمبر می بوده احوال من پرسید پس برادرم  
ولید مکتوب بمن نوشت که مضمونش آنکه ای برادر من تعجب مکن  
از آنکه تو مسلمان میشوی بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از من پرسید که خالد کجاست گفتم یا رسول الله خدی او را بپار  
پیغمبر صلی الله فرمود خالد از این قبیله نبت که حقیقت  
اسلام از وی مخفی مانده باشد اگر مسلمان شود و شجاعت خود را  
باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کرد و اندر آینه او را بهتر خواهد  
و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دوستی  
در یاب که خیر بسیار از تو فوت نشود و السلام چون مکتوب  
ولید بمن رسید و بر مضمون آن واقف گشتم رغبت من در اسلام  
غالب شد و متقابله رسول الله را شناسان کرد و نسیب مکه آمدم  
و کار سازی سفر نموده متوجه مدینه شدم و دوست من  
عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت کرد چون بموضع مدینه  
رسیدیم عمر و عاص ملاقاتی شد و وی نیز بداعیه اسلام بدینه  
میرفت با اتفاق بشهر مدینه درآمد و حضرت از آمدن ما خبر  
دار شده با صحاب خود فرمود بدستی که مکه جلگه کوشها را خود را  
بسوی ما انداخت خالد گوید جامه های سفر از خود دور ختم و  
سرو پای پاک پوشیدیم و قصد ملائمت انبیا کردیم در راه  
برادرم ولید بمن رسید و گفت بشناخت خیر قدم تو بحضرت



رسید و باین جهت بسیار شادمانت و شیطانی تو میکش پس  
تعجیل کردم تا بنزد آن شه و رسیدیم چون مرادیدستی فرمود  
گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی شد  
باز داد گفتم استمدان لا اله الا الله انحضرت فرمود الحمد لله  
الذی هدانا لهذا السلام ای خال من میدانم که غلو داری  
و امید دار بودم که ترا پیشتر از همه فرمود بطریق خیر هدایت کنم  
گفتم یا رسول الله دیدی که در امواته کفر چه مقدار معاندت با  
حق تعالی نموده ام دعا کن گفت پیامرزد خدا کنایه آن گشته  
خال کوید بخدا سوخت از روز باز که من مسلمان شدم در عمرم  
که آن شه و راروی نمود بچکن بچکن از زبان خود بر آید  
و مرار اکثری از اصحاب ترجیح مینمود پس خال ملافت و صحبت  
آن سرور اختیار کرد و در همان اول که خال اسلام آورده  
اورا همراه جعفر بن ابی طالب کرده بغزوه موته و شهادت جعفر  
روز اول شربت شهادت نوشید و روز دیگر خال وقت صبح  
علم اسلام برداشت و تقییر و صفوف لشکر خود کرد مقدمه  
با ساق و مساق را مقدمه کرد و منیمه را میسره و میسره را میمنه

برد و منترگان ازین صفت در غلط افتادند و کمان بردند که  
مسلمانان را مدعی دیگر از عقب بر سید رعیتی و تری در دل  
ایشان افتاد و یکبار همه قرار بقرار آورده هر کس میت نمودند  
بگرختند و خال با لشکر خود از عقب کفار روان شد و هر جا میخواست  
تیر و شمشیر میسازند خال گفت در این روز شمشیر در دست من  
شکسته شد و صحیفه خالی در دست من بماند پس بجای سلام نمود  
بدین باری گفتم حضرت فرمود خال شمشیری از شمشیرهای خداست  
باز خدایا و انصرت ده از امروز باز خال را ایف الله لقب شد  
و تا زمان وفات آنحضرت همیشه معزز و مکرم بود چون آن سفر  
آخرت پیش آمد و بخت الماوی امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله بر سر خلافت متمکن گشت و منابر اسلام بنام نامی و اسم  
سامی او بخطبه زینت یافت در ابتدای سال خلافت خویش  
خال بن الولید با جماعتی از بنی امیه اسیل بر سر طایفه دعوی نمود  
مینمود تعیین فرمود خال بعد از جنگ بروی طغیان و قتل  
رسید خال حقیقت را مع غنایم بدرگاه خلافت سپاه ارسال  
امیر المومنین مشهور بنام او نوشت که از انجا از ما بجای خالک



بن نویره متوجه کرد و حال از آنجا بجانب موضع بطاح نهفت نمود مالک  
بن نویره را که از قبل بفرستد امارت آن ناحیه و اخذ صدقات  
بنی اسرائیل بویع با و متعلق بود در حین وفات پیغمبر همراه مردم  
عرب مرتد شده بودند و او نیز بشبه ارتداد گرفته بود باسلام  
نماید خالد چون بنواحی بطاح نزول کرد شکر خود را متفوق ساخت  
تا معلوم کند که شعار اسلام در میان آن قوم است یا شکر  
خالد و فرقت زد هر دو در باب ایشان عکس کواهی کفر و  
برخی بر اسلام و مالک بن ربیع شبهه و اختلاف درین  
شد بوقتی که انصاری که یکی از اصحاب انبهر و در آن شکر  
همراه خالد از جمله مردم تعیبات سپاهی بود سوگند یاد کرد  
که هرگز با شکر یی تحت لوای خالد نباشد در نیاید از روی  
شدت و غضب بینه رفت و در مجلس خلیفه صورت واقعه را عرض  
رسانید و از خالد شکایت نمود که سخن من از شنید عمر خطاب  
که شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده اگر این سخن مطابق واقع  
باشد خالد را بقصاص باید رسانید امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق  
گفت شنای خالد را درین قضیه تا ویلی روی داده باشد و او  
خطا نموده امی عمر زبان خود را در ایشان وی گناه را که رسول

ویرایف اند خوانده و شمشیری که حق تعالی بر کافران کشیده  
من در خلافت نکند و هم در زمان نامه بخالد نوشت که شکر را  
بخالد استه خود تنها بدین آید چون من تو خلیفه بخالد رسد  
امتنان امر نموده و اجازه سوار تنها بدین آید و همچنان از راه  
بنویفت و با عانت و همراهی بلال حبشی موزن در خلوت  
بمجلس خاص صدیق اکبر درآمد و صورت واقعه و عذر خود را  
در قبضه معروض صدیق اکبر نمود خلافت نباهی و بر مغز  
داشت و از همان محل در همان زمان خصمت مرحمت داد و امر  
فرمود که چون بلشکر بسا خکی سپاه خود نموده متوجه  
شود و بکرمه بن امی جهل که در آن سپاه است و بحرب  
کتاب تعیین شد و ملحق کرد و با اتفاق او فتنه مسیله را که دعوی  
نبوت میکند دفع سازد و صدیق دیت مالک زیت اللیل  
داد و بسیاری قوم مالک را برادر او حواله نمود پس خالد خود را  
باشکر رسانید و از آنجا سپاه عکرمه ملحق شد با اتفاق او  
از استه پیام غریت نموده بعد از محاربه مسیله بدت غلام  
ابوسفیان که قاتل امیر المؤمنین حمزه بود و حشمتی نام شده



گویند و حتی می گفت که در ایام کفر بهترین اهل عرب حمزه <sup>را</sup> شهید  
رسانیدم و در زمان اسلام بدترین قوم مسلمانان مقتول  
سختم القصه عکرمه و خالد مطرف و منصوران نواحی را در قیافه  
آوردند و عکرمه بدین مر اجعت نمود و خالد بموجب امر خلیفه  
خلیفه <sup>رسول</sup> خدا با مارت آن مجال اشتغال فرمود و اکثری او  
شهر و امصار آن نواحی تصرف خود را آورد و چون  
این خبر پادشاهان عجم رسید هرگز آن یکی از سرداران سپاه  
عجم بود باسی هزار سوار و چند فیل بر سر خالد فرستاد او نیز  
باستماع این ماجرا با سپاه اسلام بمحاربه و مجادله و مقابله و مقابل  
هرمز روی آورد چون ملاقی طرفین واقع شد جوانان مردانه  
از هر دو لشکر روی بمحاربه و مجادله آوردند و خالد در آمد و مبارزه  
طلب یکی از پهلوانان عجم با او پای خود را چنانید و بمقابله  
مساعت نمود و یک ضرب خالد او بجهنم شناسنت و همچنین  
در آن روز سی کسی از جانب آن عجم بدست خالد بدوزخ رفتند و  
بوقت غروب آفتاب هر دو لشکر بعسکر باز گشتند و روز دیگر هر  
روی همیدان آوردند و خالد خود در میان میدان آمد و مبارزه

طلب کرد و بجای یاری آن شد که بمقابله خالد جرات توان نمود  
لاچار امر فرمود تا سپاه اسلام همه یکبارگی حمله بر کفار آوردند  
و از جانبین آتش کارزار در شعله در آمد **پیت** بهر خالد شوی  
زر محواه فرورختی خون از آن زرمگاه در آمد بسان نهک فرم  
که گفتی زمین بسوزد بدم **همی** تا سختی بر فراز نشیب **همی** و  
بگردد و تیغ و کسب **دل** هرگز از غم پیراز و روست **که**  
بناش ز اختر پیراز کرد **ناگاه** درین روز و خالد بهر فرزند  
و او نیز دلاور نامور و پهلوانی با کرده فرمود در مقابل خالد در آمد  
چند ضرب متوالی در میان یکدیگر رود بدل نمودند آخر الامر عینیت  
الهی خالد بر هر مغرب غالب آمد و او را بر زخم شمشیر نهک اساققتل آورد  
و سلب او را تصرف شد و از آنجمله قیمت تاج هرگز صد هزار  
هم زر سرخ بود که سکه است باشت چون هرگز گشت  
سپاه او را و بفرار آوردند و غنیمت و اشیای بسیار  
اهل اسلام در آمد خالد فرمود تا جمیع غنائم را جمع ساخته خمس  
جد کردند و مع قتل هرگز بدین فرستاد و باقی غنیمت علی  
السویه بر سپاه خود قسمت نمود چون خبر قتل **عکرمه** رسید



قارون که یکی از روسای عجم و همسالان بزرگ بود با سپاه  
بکین خواستن به مرز بر سر خالد تعیین نمودند چون خالد از توجیه  
قارون خبر یافت حقیقت را معروض درگاه خلافت سپاه  
و خود بمقابل روی آورد در موضع مدار نام فریقین با یکدیگر  
بمبارزه مساعیت نمودند **دینیت** همان دم همی شکر آراشد  
همه تیغ و زوین بر پر استن **سبک** خالد زرم جو چون دید  
چو رعد دمان نعره برتسید **کهی** سوی حیرت راند که سوی راست  
بگردید از هر کسی گمینه خواست **بکزر** و تیغ و سنگان بر آرز  
همی گشت از ایشان یکی سه فرار **ز** کرد سواران جهان تار  
سر انجام قارون گرفتار شد **خالد** بعد از فتح خمر غنائم را  
با خبر فتح بدین فرستاد چون سه **ثلاث** عشر از بخت  
امیر امونین ابو بکر صدیق رضی الله عنه جیوش اسلامیه  
را بجهت شخیر روم و آن ولایت فرستاد و چهار امیر تعیین نمود  
هر یکی را بقطری از اقطار املاکت نامزد کرد و امارت و  
حکومت آن ناصبه باو متعلق گشت اول عمر و عاص از راه  
ایله فلسطین فرستاد و چهار امیر تعیین نمود هر یکی ابو عبید

بحمیص وزید ابوسفیان **بمشرق** و هر حیل جز با برون تعیین نمود  
و گفت چون شکر همه یکجا شود امارت و سپهسالاری تمام  
سپاه با الوعید متعلق است و چون متفرق شوند هر کدام  
بحال سابق بر قوم خود امیر بشوند عمر و عاص چون بفلطین  
رسید هر قاتل با دست **روم** از توجیه اهل اسلام خبر یافته  
تذاریق نام بر خود را با همفدا و هزار سوار خنجر گذار بدو اعید **تذاریق**  
مهم سپاه اسلام فرستاد و خود با رنطاکیه رفته و کجیم **الاست**  
عرب مشغول باشت عمر و عاص مکتوب نوشته ازان حال  
بحضرت خلافت سپاه معروض داشت و طلب مدد صدق  
منشوری بخالد نوشت که لشکر عراق را هم انجا گذاشته **خالد**  
با شکر می که در تحت لوای خویش دارد و از پامنه **م** برده  
با الوعید ملحق شود و خالد بموجب امر خلافت **سپاه**  
بن حارثه بقسار امارت اهل عراق گذاشته خود بالشکر **کام**  
متوجه صوب روم شد و در راه بعضی قلاع و بلاد را غارت کرد  
اموال بسیار بدست وی آمد و در مواضع فعا **بصری** با الوعید  
رسید اهل بصری بن بر کثرت و تزارید **ثوئث** بروج اسلام



بر جزیه مسلح کردند اول شبهری از دیار شام فتح  
بود انگاه حال بگذرد و حاصل رفت و چون خبر به سید  
اهل اسلام جمع جمع رو میان سید خود از موضع حلف  
با خبا وین که موضعیت میان مله و سیت حزین عزیمت نمودند  
و در آن زمین بین الفریقین مقاتله عظیم دست داد و  
کفار در آن جنگ سیه و سیت هزار بود که سیکست هزار  
باشد و تعداد سپاه اسلام سی و شش هزار ابو عبیده و  
فرمودند تا مسلمانان یکبار حمله کردند و اسباب حرب ایر و شعلات  
ضرب نایر گشت ناکاه بعون الله تعالی نسیم فتح و ظفر  
پر حم لوائی اهل اسلام وزیدن گرفت و سکت بر سپاه  
کفار افتاد بسیاری از ملا عین علف شمشیر مجاهدان گزار  
وسی هزار کس از فرق اهل بغی بقتل رسیدند و سه هزار کس  
از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند و غنیمت فراوان  
و متاع بی پایان از جواهر نفیس و اقمشه رکان بهاد و اسپان  
نژاد بدست اهل اسلام در آمده ابو عبیده و خالد فرمودند  
تا آن غنائم را در محلی مناسب جمع ساختند و بعد از آنکه شهادت را در

دفن کردند و مجروحان را بجا آوردند و خشت در پس از سه روز فرمود  
تا خمس از آن غنیمت جدا کردند و بقیه را بر هر فردی از افراد  
شکر علی السویه قسمت نمودند بهر یک سی سینه جوده جوده  
از اسب و شتر و غیر ذلک سیت هزار دینار بود که شصت و نه  
هزار روپیه است قسمت رسید سوای متاع حسن و آن سب طکه  
از نوشیر و آن جواهر یافته بودند و طول آن صد کمر و عرض  
شصت کمر و هر ده کز آن یک نوع جواهر نفیس بود چنانکه ده کز  
از الماس و ده کز از زمرد سینه ده کز از مروارید و ده کز از  
زبرجد و بقیه همچنین و در میان اصناف و اہوار و تمثال سنا  
بودند و از اهل عجم بہارستان و مردم عرب عطف میگفتند  
و نوشیر و آن روپیس بر آن شستی و بشرب مداام اشتغال نمودند  
و هر چند خواستند که ویرامبران و مقیمان قیمت تو انند  
نمودند پس هر دو امیر آن با طراہمہ اخم غنائم مع  
مشتمل بفتح مصحوب الرحمن جمعی بمدینہ ہلارت صدیق اگر فرمودند  
و او از آن شرح بعنایت نشان شد و فرمود تا غنائم خمس را با صحاب  
بعمر صدی الله سلم قسمت نمودند و اہل مدینہ را نیز از آن



فصیحی رسید ان سطر فرمود تا پارچه ساختن و حاصه  
با هبل پ بنوت مثل امیر المومنین علی ابن ابی طالب حضرت  
عباس حسن و حسین قسمت کردند چهارگز از ان سطر تا  
المومنین علی رسید چون از او عرض سبج آورد و هفتاد هزار  
دینار سرخ قیمت نمودند و آن زر را در ملایمت آوردند و  
بقعرا و غربا و مسافران و محتاجان قسمت نمودند یک دنیا از ان  
بیوم ان خرج ما محتاج خود صرف نکردند و جمع مهاجر و انصار را  
از ان فتح مسرت و حصول پوست و احتیاج دینوی از ان  
مغفوق گشت پس خالد بعد از ان فتح بجانب دمشق روان  
و رسید بدیری که از ان تا اکنون دیر خالد میگویند و از انجا تا دروازه  
شرقی دمشق یک میل راه راست در انجا منزل ساخت و آب و  
بر دروازه جایب ویزید بن ابوسفیان در دروازه دیگر  
فرود آمدند و دمشق را در میان گرفتند خبر رسید که پست هزار  
جنگی از طرف روم بدو اسل و دمشق میسرند و در موضع  
الصف فرود آمده اند خالد را بیت معامله بمقابله این گزینان  
طالبه صحابه نمود و آن جماعت را به قیمت داد و در معرکه قتل

پانصد مرد از کفار در حین فرار نیز بهمین مقدار کشته شدند  
و این واقعه قبل از وفات امیر المومنین ابو بکر چهار روز  
وقوع یافته بود خالد باز بنظر آمد و دمشق آمده بحاصه پیرودا  
چون خبر واقعه شنید پید بهر قل روم رسید لشکر کثیر جمع کرده  
بجربیشان روان شد و چون خالد از جمعی و قوف قبت  
از دمشق برخواست با لشکر اسلام مقابل کفایت در موضع  
مده بودند که التقای فریقین واقع گشت لشکر روم زیاده از  
سیصد هزار بودند و لشکر اسلام چهل هزار مرد و چون از طرفین  
صفها پیکار استن قایلی گفت چه بسیارند لشکر روم و چه کم  
اند سپاه اسلام خالفت نه چنین است که تو میکوی ملک  
خلاف آنست زیرا که کثرت حیوش کثرت شخصیت حضرت  
و توجه الهی است و قلت آن بخالان پادشاه پس خالد گفت  
تا فراد حفظ سپاه اسلام سوره انفال بخوانند و منادی فرمود  
مانند کردند که هر که شرف صحبت پیغمبر خداصلی الله علیه و سلم دریاخته  
باست از لشکر جدا شود بموجب فرموده خالد هزار مرد از سپاه  
برآند خالد این را پیش صف آورد و بوجود مته که این



حضرت عزت افتتاح و استنصار طلب کرد از میان آن هزار مرد  
را از فقر و مهاجر و انصار که شرف شهود و حضور النور و در معرکه  
بدر نام محل که از حضرت بقریش جنگ کرده و فتح یافت بود  
و ابو جهل و اکثر کلاستران قریش که شترند و درین جنگ  
بیخ هزار فرشته نازل شدند و همراه حضرت سیصد سینه زین  
بودند جدا گردانید و گفت مطلوب من از شما محاربه و مقاتله  
نیست بلکه توجه است بدرگاه حق آنکه دعا و زاری نماید او  
بفرمایند مقصود خالد ازین امور اظهار انیمعنی بود که اعتماد و  
التجای او با لطاف خداوندیت نه بر شجاعت و دلاوری  
کثرت سپاه درین اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان اخبار  
مدینه از وی استفسار کردند گفت احوال بخیر است چون نزد خالد  
آمد و کوشش می نمود و گفت ابو بکر وفات یافت خالد با خود  
اندیشید که اگر آن خبر فاش کرد و بیعت بر مسلمانان افتد و بیخ  
همه ضایع شود پس خالد را بر سر جمع از بیماری ابو بکر پرسید او  
مرد زیرک بود و بر مقصود خالد واقف شد گفت بهتر نیست  
دوازده هزار مرد بشامد فرستاد و عقرب بشام میسرند جمع

را قوت و مسرت پید شد پس قاصد را پهلوی خود نشست و  
آهسته از وی پرسید که خلافت بر که مقرر شد گفت بر عمر خطاب  
خالد گفت پس من از امارت این شکر معزول باشم گفت عمر  
پرسید که امارت این سپاه بکه متعلق شد قاصد گفت با ابو بکر  
خالد مناجات کرد و بخدا که الهی تو اقمی که من این چهار را از برای  
خلق و طلب مال و عزت دنیا و خشنودی ابو بکر میگردم بلکه  
خاص از برای رضایت تو بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان  
بر قلب شکر دشمن حمله آوردند و عمروص از سینه و نیزه  
ابو سفیان از میسره موافقت نمودند چون شکر و بر وصف بر  
جناح قلب الزهیم دریدند زمین در زیر دست پای جنبید  
تو کوی کوه قاف از جای جنبید جوانان و مردان شجاع از  
طرفین بجار زار درآمدند و او مردی و مردانگی دادند چنانچه  
در آن روز نوبت بهر میت بر هر یک از فریقین از طرفین می  
افتاد باز بجایگاه می آمدند اخرا لام شکر اسلام مقارن فتح و  
ظفر بکیل و یک سمت گشته یک مرتبه بانفاق حمله بر صف کفار  
بردند و هنگامه کرم آن سخا و دل را باب میر و تیغ فروشتند

بلی



و عفت جمعیت کفار چون نبات النعش برکنه حسنه و  
ایشان برسم زنده و میان طاقت مقاومت نیاورده  
روی بفرار آوردند و تفرقه عظیم در آن سپاه افتاد مسلمانان  
از عقب روان شدند آن کفار ایتیح پدید میباشند  
و بجاک از میساختند و تحقیق پوسته که در حرب موکه  
صد و هفت هزار کس از کفار مقتول شد اهل اسلام هزار  
شربت شهادت نوشیدند و بسیار مجروح شدند و  
بهر اسب پرده محمل و زلفیت و کنی و اطللس مکلف و نقود جواهر  
و افره و اقمش و امتور مسکا شیره از آن شکر غنیمت مسلمانان  
خال گفت تا غنایم را جمع کردند چون وقت قسمت شد ابو  
راخوانند و او را از فوت ابوبکر و خلافت عمر و غزل خود نصیب  
با نارت شکر اعلام نمود و عادت شکر را از آن معنی خبر داد کرد  
و گفت شما اکنون و اطاعت ابوعبیده تقصیر مینمایند که من نیز  
اطاعت اویم مردم خالد را دعای خیر بسیار کردند و گفتند  
ایها الامم سلام را گرامی کردی اگر این خبر فوت صدیق بجز  
تو کسی دیگر شنود می این حرب تمام مکتوبی و دشمن بر ما ظفر

تغیر داده محمود خان لودی مقرر فرمود و بجانب شکر گمره و حیره رود  
ناتار خان حاکم انجا لوازم سربده لی و دو تنخواهی تقدیم رسانید  
سلطان جهنمه را با و مقرر داشتند بصوب کابل با نهنفت فرمود خواه چه چیزی  
را با خلعت خاص نزد راجه مان بگو ایکیا فرستاد راجه نیز اطاعت قبول  
نموده برادرزاده خود را بخدمت سلطان فرستاد سلطان بطرف بیاض  
کرد سلطان اشرف پیر احمد سلطان جلوانی از راه انقیاد پیش آمد سلطان  
فرمود پیانه بگذار تا عوض آن حلیمه و چند دار و بار ببرد و سکیته بدو  
داده شود سلطان اشرف عمر خان مروانی را همراه گرفته پیانه آمده  
تا کلیه با قلع را با و سپارد چون قلع در آمد از چندی و نا تخریبی  
روز کار سپهر بغی بر روی خود کشید نقص عهد نموده قلع پیانه  
محکم خمت درین اثنا سلطان بجانب اکره که موضع بود از توابع  
پیانه بشق رماهی و وضع رطوبت و صراحت هوا کن و دریای چون  
آمده بود همت خان جلوانی از توابع سلطنت اشرف بود و قلع  
اکره متخصش سلطان چند کس از امرار ابر بر اکره گذاشته خود  
بپیانه رفت و در محاصره مبالغه فرمود چون کار سلطان اشرف تنگ  
شد از روی عجز امان خواست و در سینه بیع تعیین و ثمانیانه بیاید



فتح سلطان انجلی انجان خان فرملی مقر دشت سلطان شرف  
نموده خود بجانب هلی رفت و بهریت چهار روز در هلی توقف نمود  
اتما خبر آمد که زمین داران و ولایت چوپور تخصیص حکموتیان قریب  
پاده و سوار جمع شده مبارک خان را که از جانب سلطان بود بجا آورد  
شیر خان برادر او بشیادت رسید مبارک خان از کدو جوسی از آن کنگ  
میکند شت بدست ملاکان که قرار شد درین حال رای بهیج و ولایت  
وقف شده مبارک خان را امیر خمت یار بکنت غلبه آن قوم داشته  
چوپور برآمده پیش محمد خان فرملی که بجای پهاشتنهار در وقت  
سکن رود سنه تبع و تعیین و ثمانمایه با جانب توجه نمود چون بدو رسید  
یار بکنت با جمیع امر بخدمت پوست و بالتفات پادشاه فرافز  
گردید رای بهیج از مهاسبت سلطان اندیشه مبارک خان نوحانی را  
بخدمت سلطان فرستاد سلطان از انجا بکسر آمد زمین داران جمعیت  
تمام نموده کار از اعظم نمودند عقبت الامر سخت سپاه کف افتاد  
به طرف متفرق شدند غنیمت بسیار بدست سپاه اسلام افتاد  
سلطان با فتح و فیروزی چوپور رفت یار بکنت در امر تبه دوم  
باز انجا گذشته مراجعت نمود و در نواحی قصبه اوده یکماه بمیزوبه

سقا گذر آید چون بکسر رسید خبر آمد که یار بکنت از غلبه  
زمین داران در چوپور انداخت سلطان محمد خان فرملی و  
اعظم همایون و خانبهادر از راه اوده و مبارک خان از راه  
کرتقین فرمود تا یار بکنت را مقید ساخته بدرگاه فرستند  
مذکور بموجب امر اعلی عمل نمودند چون یار بکنت به کلا مرت رسید  
حواله بهیت خان و عمر خان سروانی کردند سلطان خود را از نوا  
چوپور غزمت قلعو نیچار فرمود بعضی امر سلطان حسین شرقی  
که در انجا بودند جنگ کرده غزمت یافتند و در قلعو متحصن شدند چون قلعو  
در حیانت و استحکام بود سلطان بجای ده آن مقید نشد  
بجانب کنت از مضافات پتینه متوجه کنت رای بهیج را بجا  
استقبال نموده اطاعت قبول کرد سلطان کنت را با مقر  
دشت بجانب باریل نهضت فرمود درین اثنا بواسطه و آنچه که  
بر طبیعت راجه بهیج غالب شده بود اسباب وحشت خود گذاشته  
بجانب تنه فرار نمود سلطان علی الصباح خبر یافته جمیع شیاه اموال  
اور جمع کرده پیش او فرستاد چون سلطان باریل رسید  
بناخت قماراج آن دیار کشیده باغات و عمارت را خراب ساخته



از راه کره بدلو آمد و منکوحه شیره خان نوحانی را که جمل و اعقل زنا  
ان زمان بود در جباله عقد خود را آورد و بجانب شمس اباد غرمت  
نمود شش ماه آنجا اقامت کرد بطرف سنبل روانه شد و از آنجا باز  
شمس اباد آمد در میان راه موضع بدتو ماکل که مسکن و ماوا می نمود  
بجانب ساخته اکثر آن فرقه باغی را بقتل آورده شمس اباد را بستیم  
برسات را در آنجا گذرانیده در سده نهمایه غرمت کوشمال را بجهت  
بصورت ولایت نیمه نهفت فرمود و در راه اکثر مواضع متهم دان  
ضراب ساخته چون که بان لمانی رسید بر سنگ پیرای پیرایه جنگ  
کرده غرمت یافته بجانب تپه که بخت سلطان تعاقب آن به تپه  
رسید لجه پیرایه بجانب مواضع سر که فرار نموده در انشای راه فو  
کرد سلطان بجانب بهیوید از اعمال تپه حرکت کرد چون بهنج رسید  
افسیون و کوکن روکن و روغن زرد و بغایت که این است سلطان  
بجانب چوپان نهفت نمود و اکثر اسپان که درین سفر بودند تلف  
چنانکه هر کس که صد پانشتت نمود اسب او ضایع شد و ده اسب  
او ضایع شد و ده اسب او را ای لکهی چند و درای پیرایه پیر  
واران سلطان حسین شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکندر

اسپ نمانده و یراق بالکل بر طرف شده و غرمت غرمت است سلطان  
حسین جمعیت بسیار و صد زخم قبیل از بهار غرمت نمود بر سلطان  
سکندر روان شد سلطان سکندر از گذر گزنت عبور نموده بخیار آمد  
از آنجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش سالها بن پیرایه پیرایه  
تا او را دلاسا نمود و چهار دورین حسین سلطان حسین سیزده کوهی  
بنارس رسید و سلطان سکندر بر غرمت تمام دل بر تپه ای زد  
بسته بر سلطان حسین رفت و درین اثنا سالها بن بزارت رسید  
چون صغوف حرب نزدیک رسید بمقابله پروخت و جنگ نصف اتفاق  
افتاد تا گاه به غرمت بر سلطان حسین افتاد سلطان حسین منسرم شده  
بولایت تپه رفت سلطان سکندر با یک لکه سوار تعاقب سلطان حسین نمود  
بعد از آن روز بر کشته بار و ملحق شد شنید که سلطان حسین بجانب  
بهار رفت سلطان سکندر نیز متوجه بهار کرد و سلطان حسین از آن  
این خبر ملک کند و در او حصار بهار گذاشته خود کبیل کانون از توابع  
لکهنوی رفت سلطان سکندر از منزل دیو بار فوج بر سر ملک کند و تعیین  
نمود او تان بنیاد و بگرخت بهار تصرف کما شتهار سکندر سلطان  
در آمد محبت خانز با چن امر او بهار گذاشته بدویش پور آمد

سپاه



بر سر اردو گذارشته بجنب ترمهت ایلغی نمود و رانی آنجا استقبال نمود  
اطاعت کرد و چون لاک تنگه جرمانه قبول نمود سلطان مبارک خان را بجهت  
تحصیل آن زر گذارشته باز بدو پیش پور آید و بمنکر گاه خود ملحق  
و در شانزدهم شهر ثوال سنه احدی و تسعایه خاجهان وفات یافت  
سلطان احمد خان پسر کلان او را بخطاب اعظم همایون ممتاز گردید  
بر زیات یکی منبری عزیمت نمود و فقرا و مساکین آنجا را خوشوقت ساخت  
باز بدو پیش پور آمد و از آنجا بر سر سلطان علاء الدین پادشاه کجالت  
روان چون تعلق بپور رسید اعمال مبارک سلطان علاء الدین پسر خود  
بطریق طلائی بستانقبال فرستاد سلطان سکندر محمود خان بود یکی  
و مبارک خان نوحانی بقابل او تعیین نمود و در موضع باره طرفین  
بهم رسید و با یکدیگر سخن صلاح و مسلمان آوردند و قرار یافت که سلطان  
سکندر بولایت سلطان علاء الدین عمل نکند و سلطان علاء الدین  
بسیر بولایت سلطان سکندر را فرزندت نرساند و مخالفان او را بنیاد  
ندید بعد از صلح محمود خان و مبارک خان جمعیت نمودند و قصبه بنیاد  
از توابع بهار مبارک خان فون شد سلطان سکندر بطریق رضی شد  
از تعلق پور بدو پیش پور آمد و چند ماه توقف نمود و آن ولایت

با عظم خان همایون مقرر کرد و ولایت بهار را بدو با خان پسر مبارک  
خان مرحمت فرمود و درین اثنا کرامی علی بدرجه علی رسید تا بران  
سلطان برای رفاهیت خلایق زکوة را و تمام قلم و کشتی و فرامین  
منع رگوه صادر فرمود از آنجا کوچ کرده بقصبه ساران که در تصرف زمین داران  
بود آنجا را بجای که مردم مقرر کرد و بجو پور آمد و شش ماه آنجا اقامت نمود  
بعد از آن بطرف تنه عزیمت نمود و بسبب آن بود که سلطان از سالیان  
و خیر طلب کرده بود او سر از فرمان یافت و قبول نمودند سلطان  
سنه اربع و تسعایه جهت انتقام او بجنب بنیاد روان شد چون با آنجا  
رسید دست تبارج شد و از آبادانی اثری باقی نماند است چون  
بقبله رسید باید بود که محکم ترین قلعو ان ولایت و حاکم نشین است  
رسید جوانان مردانه تر و دایمی عزیمت کردند چون کاری از پیش رفت  
معاودت نموده بجو پور آمد چند روز آنجا اقامت فرموده سپردست امور  
مملکت بستانقبال نمود و درین اثنا حساب مبارک لودی موجبی خیل که بعد  
از یار بکشته حواله او شده بود در میان آمد مبارک خان هر چند خواست  
که بطلائیف اخیل بگذارد و خوانین را شفیع منست فایده نکرد حکم  
که حاصل چند سال را موافق بر سبت سلطانی از و باز یافت نمایند

۵۱  
Khan-i-Mubarak



چو کانی باری آمد بود در آستان چو کانی  
یا حسن کند چو کانی سلطان

در آن ایام سلطان سپه دریا خان سردار می چو پو کانی بیست خان خود  
و سپه سلیمان رسید و سرش نشکست میانه ایشان مناقشه شد و در پیش  
زیاده شد خضر خان برادر سلیمان جهت انتقام برادر خود قصد نموده  
بر سر بیست خان بر دو غوغای عظیم برخواست محمود خان و خان  
را تسکین داده بمنزل برود سلطان از میدان برآمد و محل رفت  
و بعد از چهار روز باز چو کانی سوار شد در آستان راه شمس خان نام  
از قره بار بیست خان در کمین ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان  
رسید چو کانی بر سر او زد سلطان فرمود تا شمس خان را دست بسازند  
سلطان و لکیرت به برکت و بمحل تشریف برود بعد از آن با برادر  
به نظر شد بعضی امدار که مخلص و هوا خواه میدانست و بیایست  
و چون کی خاص خود تعیین فرمود این جماعت هر شب مسجده چو کانی  
میدادند درین ضمن بعضی امدار در مقام عذر و مکرش نزد بیست خان  
از امدار اتفاق نموده نشان داده فتح خان بن بهلول خان را بقصد  
سلطنت تحریک کردند و سوکن و قول در میان آورده قصد فتنه  
و فساد نمودند تا بنهاده بنا بر بعضی ملاحظات را از نزد مادر خود  
و شیخ زاهد که مرشد و استاد او بود ظاهر خست و تذکره ایستاد

انجمت بر ایشان را افت نمود شیخ مذکور و مادرش شاهزاده را  
نصیحت کرد و در وقت قرابت که آن تذکره را پیش سلطان گذارد  
برود پس خود را از کرد و نعمت یعنی پاک سازد و نشانها را در همچنان  
کرد و حقیقت را در محل خاص بعضی رسانید سلطان ازین ماجرا و  
گفته با اتفاق و در با اتفاق تسکین فتنه هر یکی را از آن کرده بنام  
آواره ساخت و چون خاطر از انظار جمع کرد در سنه خمس و تسع  
بطرف سنبل نهضت فرمود و چون هوای امدان موافق طبع شیخ  
سلطان آمده بود و شکار فراوان داشت چهار سال در آن مکرار  
کرد و با مور مملکت پر دخت بعیش و عشرت گذرانید و شتر و قاصد  
صرف شکار و چو کانی می نمود و فضیلت پناه معارف و شکار شیخ  
گنبد که از سفر بر روز مکرر اجبت فرموده آمده بود سلطان بر قوه منظر  
فرستاده ایشان را طلب نموده بود و سوال با یکدیگر مسرور محفوظ بودند  
صحبت شعور میان بود درین اثنا بنا بر عملی و زشت کرداری اصغر حاکم  
در هلی خبر یافته بنحو اصغر خان حاکم مابسی داده حکم فرستاد که اصغر گرفته  
بر رگه فرستد اصغر این خبر استماع نموده پیش از رسیدن خواص خان  
در شب کینه با صفر و سدرت و تسعایه از هلی روانه شد و در سنبل



بلازمت سلطان رسید بموجب امر و قید گرفتار شد خواص خان  
بدینلی رسید پس خود اسماعیل را در آن جا گذاشته خود حکم بنبل  
آمده خلعت و نوازش یافت هم درین اثنا سعید خان مروانی از لاهور  
ملازمست نمود چون او نیز از جمله عذر اندیش بود سلطان او را با تار  
خان و محمد خان و سایر متقیان از ولایت خود خارج نموده ایشان را از  
کوالیار نهال نام خواجه مرادی باغبان و دیارهای بخت و ستا  
چون بترت عتبه بوسی منرف کشت سلطان از بعضی سخنان  
او و جواب ناملازم و درشت بروض ساید سلطان او را از روی غضب  
با بدن خود و گرفتن قلعو تنه بد نمود و درین اثنا خبر فوت خانخانان  
فرملی حاکم پانز رسید سلطان پانز را بعد و سلیمان پسران خانخانان  
مقرر داشت و چون پانز بواسطه استحکام قلعو و سرحد محل بی  
و تمساده بود عماد و سلیمان با بعضی متعلقان خود بنا بر بعضی  
ملاحظه بنبل رسید سلطان پانز را از ایشان تغیر داده مخصوص  
خان عنایت کرد بعد از چند روز صفدر خان بعمل داری اگر که از  
مضافات پانز بود عماد و سلیمان را شمشاد آباد و جلسیر و منگور و شاد آباد  
و پرکنات و دیگر عنایت شد و بعد از آن حاکم کیوان و خانخانان نوحانی

جاکیر داری پری حاکم شد که با اتفاق خواص خان بنجر قلعو و بهو پور  
پرداخته انحال را از تصرف ماکد پور برارند خوانین مذکور بموجب حکم  
به بهو پور رفت رای مذکور مجا و له و محاربه پیش آمد و هر روز جمع  
گشته میشد و خواجه بتن که از دلاوران و صف شناسان بود بشهادت  
رسید چون این خبر سلطان سکن را آمد روز جمعه ششم رمضان سنه  
از سنبل بجانب بهو پور نهضت نمود چون بد بهو پور رسید  
آنجا فرار نموده و متعلقان خود را در قلعو متحصص ساخته بکوالیار بدر  
کماشتهای او تاج صدمه سکن ری نیاورده همیشه از قلعو برآمده  
فرار نمود علی الصباح قلعو مفتوح شد سلطان ورون در آمده و کانه  
شکر تقدیم رسانید و لوازم فتح بجا آورد و شکر سلطان دست  
بناراج برده خرابی خشد و باغات نواحی و بهو پور که تا هفت  
کرد و بهی ساید انداخته بودند از بیج برکنه هتد سلطان یکماه در بهو  
توقف نموده بکوالیار روانه گشت و آدم لودی را با اکثر اهل انجا  
گذاشته از آب چنبل عبور نمود و در کنار آسی عرف سید کی و دوماه  
مقام کرد و بواسطه زبونی آب پماری در مرزم افتاد و اوجه کوالیار  
بلازمست سلطان فرستاده صلح طلب شد سعید خان و بالو خان واری



کنیس از سلطان که نخته باو سپاه برودند همه را از قلعه برود و در  
و سپه کلان خود بکر محبت را در خدمت سلطان فرستاد و خلعت و  
نوازش بر فرزندش حضرت مراجعت یافت سلطان بعد از صلح  
اگره معاودت نمود چون بدو پور رسید بحال این نیز راجه نیاید  
به پناه که مستقر بر خلافت بود تشریف آورد و ایام برسات را در انجام  
انجام رسانید و بعد از طلوع سمیل ماه رمضان سنه عشر و تسعایه  
جهت تسخیر قلعه مندر ایل لوائی غرمت بر افراخت اهل قلعه از رو  
عجز امان خواسته قلعه را سپردند سلطان بتجانهای آنجا اخص  
مسجد بنا کرد و میان مکن و مجاهد خان را بر سر قلعه گذاشته تا آنجا  
آن نواحی حرکت فرمود خلق آن نواحی بسیار قتل و اسیر نموده با  
و عمارت را خراب و ویران ساخته بسعاده غرا استعاده یافته  
بسر بر سلطنت پناه معاودت نمود و همدین سال حرارت هوا بنوعی  
پذیرفت لاکثر خلایق محرق و بیماری صعوبت قمارت زد و اکثر اوقات  
جاگیر داران و رعایای ریزه و عمال خالصه از متهمان و مفسدان کنار  
چون بر کار پناه که در مزاحمت بودند و مکرر اعرضه داشت میکردند و  
سلطان همیت درین فکر بود که در کنار دریا جایی مناسب دیده می

آبادان ساز و بنا بران در سنه احد عشر و تسعایه سلطان غرمت نمود  
که آن نیت و اراده از قوت بفعال ارد و جایی که سلطان نشین باشد  
و محل اجتماع سپاه تواند بود و متهمان نواحی مطیع و متقاعد شوند و  
و ایام با مال و زبون توانند بود و آبادان کن پس برین نیت از دهمیلی  
چند کس را از اهل دانش و تمیز و صاحب فرست تعیین نمود تا کنار دریا  
الملاحظه نموده بردند و هر جا نماز بر آنند بعضی رسانند انجامت بر  
نشسته از دهمیلی روانه شدند و هر دو جانب دیده و ناکس نمودند  
تا آنکه با همگان که بحال اگر آباد است رسیدند و از آن پس دیده  
رسانیدند و سلطان خود از دهمیلی کوچ کرده بقصه هفت آمد و از آنجا  
کشتی نشسته تفرج و سیرکنان و شکارا فلکان بان مکان رسید و  
بلندی برای آبادانی لایق دیده از منته ملاخان که نایک نام داشت  
کشتی خاصه میراند پرسید که ازین رو بلندی کدام یکی لایق است نایک  
گفت بلندی که اگر هست یعنی بلندی پیش نکوست سلطان تبسم نمود  
نام این شهر هم کرده با پس فاتحه خواند و در ساعت بعد با بادانی شهر حکم  
فرمود پس در رفته بسهی دو موضع پویر من اعمال پرکنند و وی سرکار پناه  
شهر آبادان و از جمله پنجاه و دو پرکنند سرکار پناه پرکنند و حال کرده کردند



از این بازان شهر و از این بازان شهر روی و با او انی وار و در آن خلافت  
سلطین هند که پیش سلطان خاطر جمع ساخته بتعمیر حصار امر فرمود  
و خود بصوب هملور نهضت فرمود و بعد از وصول قلعو از ای بنای  
دولی تغییر داده حواله ملک مغزالدین کرده خود با کرده آمد و امر انجا که  
رخصت نمود و درین اثنا در کیشنبه سوم ماه صفر سنه احدی عشر و  
تعمایه در آنکه زلزله عظیم واقع شد چنانچه کوهها در لرزه  
و عمارت عالی از هم فرو ریخت زندها قیامت انکاشتند مرد  
حشر پیدا شدند از زمان آدم علیه السلام تا حال این نوع زلزله  
در هندستان بوقوع نیامده و در هیچ تاریخ مسطور نیست یکی  
از افاضل هند تاریخ این واقعه را لفظ قاضی یافته و اکثر مردم  
بر آنکه در همان روز در اکثر هندوستان زلزله واقع شد سلطان  
ایام برسات را صرف نموده در آغاز طلوع سهیل یعنی در او خراسان  
سنه احدی عشر و تعمایه بجانب کوالیار توجه نمود و یکم ماه در هملور  
توقف نمود از آنجا که کناره آب جنیل نزدیک گذر کرد که نزول کرده چند  
گاه اقامت فرمود شاهزاده جلالتخان را با خوانین دیگر با بخاندان  
خود بغزیمت جهاد فی سبیل الله دعوت بلاد کفر نهضت فرمود و اکثر

سنه

خلایق را که در کوهها و پشتهها خنیزده بودند غلف شمشیر کرده  
و تتمه را اسیر و غارت کرده چون بواسطه خلل راه کمتر رسید  
در لشکر نمی رسید اعظم همایون را با آوردن رخصت نمود سلطان  
در آن اسیر در مواضع چنان و از اعمال کوالیار بدیده کرده و بهی رسید  
راج کوالیار از کمین گاه برآمده بود و در صوب اتفاق افتاد و او  
و احمد خان پسر خانبهان درین اثنا تردد و دلیری بی نهایت کردند  
و لشکر سلطان از عقب کوه کوه رسید و چونان نهضت یافتند  
جمعی کثیر قتل و اسیر شدند سلطان ملک را و در خطاب داده رعایت  
نمود و بواسطه رسیدن برسات متوجه گره شد و در هملور  
جمعی از امراد نامداران گذشته بمستقر بر خلافت نزول نمودند  
برسات بعینش و عشرت و مراد و می گذرند بعد از طلوع سهیل  
سنه احدی عشر و تعمایه بجانب قلعو رو تیکر غزیمت نمودند و هملور  
نماز خان فرملی و مجاهد خان را با چین هزار سوار و صد زنجیر قلعو  
رو تیکر بر رسم طلا یعنی نمود و خود توقف نمود و خدمت حجاب  
را بقاضی عبدالرحیم سیمه ظاهر کالی قصه بنامش و شیخ عمر و شیخ  
ابراهم مقرر نمود و ولایت کالی را بعد از فوت محمود خان بودی



بر جلالخان سپه او مقرر شده بود چون میان برادران مخالفت شد  
سلطان عرض داشت که روند سلطان فروراعوان را پیش تهنگین  
واحد خان برادران جلال خان فرستاده ایشان را طلب نمود و کنار  
آب جنیل کلازمت رسیدند و برادران با التفات پادشاه  
سرفراز شدند سلطان پست و سیوم ماه مذکور با و تسک آمد قلعو محاصره  
کرد و حکم فرمود که تمام شکر مستعد شده همت بر حیر قلعو نماید  
سلطان بساعتی که اختر شمس اسل اختیار کرده بودند خود بنفس  
نفیس روی بجار آورده از اطراف جنگ انداخت سپاه خون  
اشام چون مور و ملخ بقلعه سپیدند و او مردی و مردانگی او اند  
ناگاه بعون عنایت الهی سیم فتح و فیروز ی بر پرچم ریای سلطانی  
ورید از جانب ملک علاءالدین دیوار قلعو شکاف شد جوانان مردان  
در قلعو در آمده جهاد کردند و حید اهل قلعو فریاد الامان بر آوردند  
چکس شنید از اطراف در آمدند و قلعو مفتوح گشت را چونان در خا  
نما و حمله و آمده حکمت نمودند و عیال خود را میباشند و میگردند  
درین اثنا تیری بچشم ملک علاءالدین رسید و پی نورگشت سلطان  
بعد از فتح لوازم شکر تقدیم رسانیده و قلعو را حواله مکن و مجاهدان نمود

تا بتختها خواب ساخته بنامی مسجد بنام چون سلطان رسانید بودند  
که مجاهد خان از ارج او میگردد شوت گرفته بنا بران سلطان را به کربلا  
ولایت نمودن سرب سلطان بتاریخ متنازدهم سنه ثلث عشر  
و شمایه مولانا چمن خاص صاحب که از جمله مخلصان مجاهد خان میباشند  
ساخته بملکت تاج الدین سپرد و بخواه این که در د هویلو بودند حکم صا  
شد که مجاهد خان را مقید سازید و سلطان در آخر محرم سنه مذکور بجای  
اکره کوچ فرمود و در انسانی راه بواسطه سنگی و ناهمواری راه میگذرد  
بجهت عبور مردم که غلو شود با سانی بگذرند مقام شد خلایق از پی  
آبی و کثرت هجوم حیوانات بسیار تلف شدند و بهای یک کوزه  
آب پانزده تنگه مسکندی رسید و بعضی از پی آبی مردند و فرود آمد  
آبی یافتند بواسطه تشنگی چندان میخورند که میمردند چون حساب  
کردند هشتصد کس در قلم آمد پست و هفتم ماه مذکور سلطان بدین  
آمد و بعد از چند روز با کمره تشریف فرموده بر مسات گذرانید و اول  
طلوع سهیل بعزم تخریر قلعو نرور از توابع مالوه غزنین نمودند  
حاکم کالیپی مشور فرستاد که رفته نرور را محصر نماید اگر اهل قلعو  
بصلاح در آیند بهتر و اگر نه محصره بنا کنید که چون جلال خان قریب رسید



اهل قلعہ از صلح رونافتم بجهت مسادرت نمودند سلطان نیز بجای  
چند روز بروز رسید و روز دوم بدین قلعہ سوار شد جلالت خان  
خود آراستہ و ہمہ فوج ساخته یکی از سواران و دیگری از فیلان  
و سیومی از پیادہ تا در سہ راہ ایستادہ کرد تا بنظر سلطان در آید  
مجرای میک خدمتی او شود سلطان از کثرت سپاہ او اندیشید  
ملاحظہ تمام نمود و قرارداد کرد اورا بتدریج خراب باید ساخت و از میان  
باید برداشت کرده دورہ آن قلعہ کوه است شکر بیان ہر روزہ  
بجنگ میرفت و بہتادہ میرسیدند چون محاصرہ و محاربه بہتد اکثرا  
سلطان فرمود تا سپاہ تمام تیر و ساٹو و متین و زراغ نول و میل جہت  
قلعہ طین ساختہ مستعد جنگ باشند تمام سپاہ بوجہ حکم از طرف  
قلعہ سپید رود او مر و انکی دادند سلطان برہام محل تاشا و نقر بنمود  
کہ در قلعہ از یک طرف پیرون شکاف کردند و مردم درون از او دست  
مسرور کردند و سپاہ بسیار درین اثنا تلف شد سلطان دست  
فتح قلعہ باسانی میسر نمیشود و چند روز از جنگ کردن مردم سپاہ  
منع نموده توجہ بہ تجرپ جلالت خان تسانہ اوہ کہ برادر سلطان بود فرمود  
و مردم خوب بجانب خود جمعیت اورا کہ شریک دولت بود ہر ہمز

دو فرمان صادر شد یکی در باب بن جلالت خان بنام ابراہیم خان بونہ  
و سیمان فرملی و ملک سلاو الدین حلوانی و دیگری باسم میان  
بہودہ و سعید خان بن زلو و ملک آدم کا کر کہ جلالت خان و شیر خانرا  
برده در قلعہ را و تیکر زنجیر کرده بمحافظت نگاہ دارند و سلطان خود  
بتسیر قلعہ نزو متوجہ شد اہل قلعہ بواسطہ کمزوری غلہ و دانی  
عاجز شدہ امان خواستند و با موال خود بدر شد سلطان تاج  
خراب ساختہ و مسجد بنا کردہ و علما و طلبہ علم را و لطایف را و ار  
تعیین فرمود و شش ماہ در پای قلعہ توقف نمود درین اثنا شہاب الدین  
پسر سلطان ناصر الدین والی دیار مالوہ از پدر رنجیدہ قصد طارت  
سلطان بکنند نمود از چند سری بجانب نزو روان شد چون نزد  
قلعہ سیری آمد سلطان این خبر شنیدہ اورا دست قطع پادشاہ  
فرستاد و پیغام داد کہ اگر چند سری را ہوالہ کما شتہای اینجا  
نوعی امداد کردہ شود کہ سلطان ناصر الدین را برو دست رس  
نباشد اتفاق تسانہ اوہ را بعضی موافقات ضروری پیش آمد از اوہ  
توانست برآمد و سپردن چند سری لایق ندید برگشتہ بجای  
رفت سلطان در سبت ہشتم ماہ سنہ اربع و عشر و تعمیر قلعہ

نہارا



رو کوج کرده در ماه ذی القعدة سنه اليه کنار کسيري نزول نمود  
و بخاطر رسانيدن که قلعه نرور بعنايت مستحکم است اگر بدست مخالف  
افتد با سمانی از دست او نتوان بدست آورد بنا بر این قلعه دیگر کرد  
بر کرد او سخت تا غنیم را بران دست نباشد و از جمیع و غده خاطر  
جمع کرده بقصه لها پر آمد یکماه توقف فرمود درین اثنا غنیمت  
خانن زن قطب خان بودی با شما هزاره جلالخان آمده بشکرت  
سلطان بدین اورفت و در لجوی ایشان نمود و سر کار کالی  
بجا که جلال خان نامزد فرمود و صد و پست است پانزده رنج خیر  
با خلعت خاص و مبلغی نقد عنایت کرده او را همراه فتح خان  
بجانب کالی خصمت فرمود تا رنج و هم سنه خمر و شوی  
رایات دولت از لها پر نواحی همکانت در حرکت آورد و افواج  
به تنبیه متمران نواحی تعیین نموده انحال را از اهل شرک و طغیان  
مصفا کرد و میدد و بجای آنها نجات مقرر فرموده بدو اختلاف  
نزول جلال از انی فرمود خبر رسید که احمد خان بن مبارک خان بودی  
حاکم لکنو بود بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام  
برگشت فرمان بنام محمد خان برادر احمد خان صادر شد که او را مقید ساخته

خدمت فرستد هم درین امام محمد خان نواس سلطان ناصر الدین  
مالوی از حد خود بهر اس نموده پست سلطان آورد و سر کار چندی  
بجا که او مقرر شد و پست هزاره جلالخان حکم شد که ممد و معاون او  
باشد تا از سپاه مالوی از اربوبی سر سلطان مغربس خود  
بجهت سیر و شکار بجانب هولپور نهضت فرمود از اکره ناد هولپور  
در هر منزلی قصری بنا کرد مساعد و طالع موافق بود در عین شغولی  
شکار ملکی دیگر صید و همیشه تفصیل آن بوجه اجمال آنست که علیخان  
و ابابکر از قوام محمد خان حاکم ماکور عذری بر محمد خان اندیشیدند  
که او را بهر حیل که بشدند ملک او را تصرف نمایند و ازین مکر اطلاع یافتند  
برایشان غالب شد و خواست ایشان را بکشید هر دو فرار نموده بدو  
گاه سلطان آمدند محمد خان از مخالفت اقران و اجتناب اقرار  
برون بان پادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده و عراض اخلاص  
با تحف و هدایای بسیار ارسال نموده خطبه و سک سلطان در ماکور  
خواند سلطان از استماع این خبر متعجب و مسرور گشته است و خلعت  
فرستاد و از دهر مراجعت نموده با کفر تشریف آورد و چون گاه  
عیش گسترده بسیر باغات و شکار و بزم آرامی بگذراند و در ایام



اکره پاوت هشتم شد و قبل ازین موافقی از توابع سپاه بود  
از فراغ نشط بجانب دسولپور عزیمت نمود میان سلیمان پسر  
خان خانان فرعی حکم شد که با لشکر حشم خود بجانب اوتیک و سرحد  
سوی سوپر ملک حسین خان نو مسلم که را می دو گن نام داشت متوجه  
گشت و او عذر آورد و گفت از ملازمت دور نمیشوم و سلطان از اینجا  
باری رسید و آن پسر را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زاده  
مکن سپرده بدسولپور شریف برد بعد از چند گاه بداخلافت اکره  
نزول نموده بر عادت قدیم فرامین باطراف و جوانب صادر فرموده بسیار  
از امرار کبار از سرحد بمطلب نموده و چون عمر اثنانی و زندگانی را  
استقامتی و اعتمادی نیت درین ایام مرض بر ذات سلطان جاری  
گشت و خود از روی غیرت بهمان حالت اول دیوان میشد و بار  
عام میدو و در تنسيق مہمات ملکی و مالی توجه تمام میفرمود و اکثر اوقات  
سوار میشد و چند گاه خود ابرین توجه میداشت رفته مرض غالب  
و هر چند طبای حاذق که هر یکی جالینوس و افلاطون وقت خود بودند  
در معالجه آن مرض سعی مینمودند سودمند نیفتاد و در طبیعت اختلال  
و اختلال تمام پیدا آمد و کار بجای رسید که لقمه طعام و قطره آب

در کلوی سلطان فرو میرفت و راه آمدت نفس بسته شد و در کیشنه  
هفتم ماه ذی القعدة سنه ثلاث و عشرين تسعای ازین سکنای  
عالم فانی بوحسب آباد ملکت جاودانی انتقال نمود **پست**  
سکن رسته هفت کشور مانند نماند کسی چون نماند بعد از رحلت  
نفس سلطان را نزد یک مقبره پدر در باغ خود که خود ساخته بود  
کردند ایام سلطنت آن پادشاه مولت و سگناه سیرت و شت  
سال و پنج ماه بود مفاخر و مناقب سلطان سکن در چندان است که  
در تحریر توان آورد اما بوجه اچاز و خضر محلی از حصان فرزند مالک  
و او ضاع آن پادشاه بلند اقبال مسطور میگرد و بداند او پادشاهی  
بود بحال ظاہر آراسته و بحال معنوی پر است در ایام بهار دولت  
او کلذار عالم سلفته شد و در سنین و شهور سلطنت او باران موافق بارید  
و از ان غله مینبار شد که در هیچ زمانی نشانی نداده اند و کافرم  
در عهد سلطنت او امن امان و رفاهیت تمام بحصول پیوست و در رواج  
شعبت غراب مرتبه بود که ذره از آنچه علما میفرمودند تخلف جایز نشد  
چنانچه گویند در زمان او نارداری تو دهن نام و در موضع کاتهر سکن  
داشت روزی در حضور از جماعه مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام



حقت و دین من نیز دستت این سخن از و شایع شد و بگوش علمای کسب  
قاضی پشاره و شیخ بده که در لکهنو قی اعلم العماء بودند بقص  
یک کیر فتوی دادند اعظم همایون حاکم آن ولایت زنا در مذکور  
بمراه قاضی و شیخ مذکور بلامنت سلطان سبیل فرستاد چون  
بذکره علمی غربت تمام بود علمای نامی از هر طرف طلب نمودند چنانچه  
میان قادن و میان عبدالعزیز و پیر شیخ محمد از بهلی و مولانا  
قطب الدین و مولانا الهاد و مولانا صالح از نهند و سیدان  
سما نیه و سید سخن از کنوچ آمدند و جمعی از علما که همراه سلطان می  
بودند و مثل سید صدر الدین قنوجی و عبدالرحمن ساکن سیکری و مولانا  
عزیز الله سبیل ایشان در معرکه حاضر شدند سلطان مجلس عالی منعقد  
کرد و این و علما همه جمع گشتند و مباحثه شرعی در میان آمد بعد از  
رد بدل بسیار اتفاق علمای آن شد که او را حبس نموده عرض اسلام  
باید کرد و اگر ایامد باید گشت سلطان فرمود تا او را چند گاه مقید گشتند  
هر چند سعی کردند تا او را در زنا در اباد کرد و سلطان فرمود تا او را بقتل  
رسانند پس علماء مذکور انعام و اکرام بسیار رحمت نمودند و سلطان  
خود حضرت فرمود و عادت شریفه سلطان او بود که هر روز با عالم

۲۰  
داوی و خود بدو خواهی رسیدی و بعضی اوقات از صبح تا شام  
حفتن بمعاملات مشغولی مینمودند و نماز خمس را در یک مجلس او میکرد  
و در ایام دولت او دست تسلط زمین داران هند گوناگون شد همه  
مطیع و منقاد شدند و قوی و ضعیف یکسان گشت و در کار و بار انصاف  
تمام مرعی داشتی و هرگز بهوای نفس عمل نکردی و برخلافی که دعوت  
الهی اندلسی مهربان بود سخن حق را رعایت میکردی روزی که بر  
برادر خود یار گشت هجرت میکرد در عین کار زار در ویشی سید شد  
و دست سلطان گرفته گفت که ترا فتح است سلطان دست خورا  
بگرا هیت از دست او گشت در ویش گفت من برای تو نیک فالی  
میزم و ترا بفتح بشارة میدهم از چه سبب گشتی سلطان گفت  
که هر گاه در میان طایفه اسلام جناب باشد حکم سبط ف نباید کرد بلکه  
باید گفت در آنچه خیریت مسلمانان باشد همچنان شود در فتح هر که صلح  
خلق باشد از حق باید خواست و از منحاوت بمرتب بود که هر سال دو بار فقرا  
و مستحقان ولایت خور احکم میکرد که بتفصیل نوشته می آوردند  
و فرخ حال او مبلغی شش ماه همه فرستادند هر که بخت تو گری می آمد  
از نسبت پیران او بسیار می پرسیدی و بغر خور آن می پرداختی



دینی انکه اسپ و سیرق در نظر در آید جای که دادی و فرمودی بجای که  
رفته سماان خود کرده سپاید و نقشب اسلام بر تبه و پشت که درین با  
به حد فراط رسانیده که جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام  
گردانیده بود و در مهتر که محل غسل هندوالت برای و باز او را  
و سبج ساخته و موکلان کاشته بود که هیچ کافر بی مجال  
غسل ندهند و حجام توانستی که سر کافر بی رتبه انت و علامتیه بوم  
کفار را بر انداخته بود و سپهره سالار کوه غازی که هر سال بهراج  
میرود منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات منع کرد و در کشته  
شاید که در نهایت حوضی است که هندوان غسل میکنند از علماء  
پر سید که درین باب حکم شرع چیست علماء گفت تجانه قدیم را درین  
ساختن جایز نیست اما حوض قدیم که معمول است نیست نهی آن شما  
روست شایه زاده است بخت بچرخ برود و قصد عالم نمود که طرف کفار میگردد  
آن بزرگ گفت آنچه در شرع است میگویم و در است گفتن هیچ  
نذارم شایه زاده شکستن یافته در جمع بلاد و مساجد مغربی و طلب  
و جابو کشتن تعیین نموده و وظیفه او را ساخته بود و در هر استان  
جامها و شمال جنته فقر او ستادی و هر جمعه جمعی کلی مبلغ

گرفته بفقرا میداد و طعام خام و پنجه چند جا و شهرت میگردند  
و در سال دوم مرتبه انعام دیومیه و جمعی در کلی ممالک مخصوص بود  
در ایام رمضان و عاشور فتوحات پسران بفقرا و درویشان  
انعام فرمودی **پیت** اگر بایست ثلثت و سه روزی **دل** زیروستان  
بدرست آوری **د** در زمان او علم را رواج شده کلی و امر از او  
سپاهیان کسب فضایل مشغول شدند و مردم منعم آنچه موافق  
شرعیت بود زکوة آن بفقرا و ارباب استحقاق میرسانیدند و چون  
سلطان بهلول در گذشت سلطان اسکندر را بجهت سلطنت طلب  
داشتند در ملازمت حضرت قطب الاقطاب شیخ سمار الدین کنبو  
دهلوی رفت و گفت که من کتاب میزان صرف میخواهم که پیش شما  
بخوانم و نسخه را از بعل بر آورده پیش شیخ نهاد حضرت شیخ فرمود  
هر آن سعادت امد تعالی فی الدین گفت باز مگویند تا سه مرتبه  
حضرت شیخ مگور کرد و بنید و کتاب را برداشت و دست حضرت از  
بهوسید و گفت مقصود من این بود که از زبان شما این کلمه در حق  
من بر آید حضرت شیخ حسن ادشاب زاده بغایت پسندیده و سخن  
نموده از روی توجه باطن کار سازی فرمودند که نظام خان از خدا



از خدا خواستند که انشا الله تعالی مسکنی در وقت خود بای بنده  
خدا از تو فیض بسیار برسد و محفوظ و مسرور گردند پس این دعا را  
بنفعل گرفته روان شد و همین اقبال این دعا رسید با آنچه رسید  
حضرت اهل قضا در جهان تقریر است بود ضمیر در این مثال لوح قلم  
سعادت ابدی در وفاق شان مضمون شفاوت از یی در خلافتشان عم  
از امر او در باب دولت هر کس که محتاج شان فقیری را وظیفه  
ویاورد معاشر فرمودی پیش سلطان معتبر بودی و فرمودی  
که بنای خیر نهاده در آن نقصان نباید کرد و نتوان تقصیر کرد  
بر خود او بی سپاه و رعیت بجای رسیده بود که خصوصاً حیات خانه  
مردم باور سیدی از اوقات تنهایی مردم خبردار بودی چنانچه  
کمان برود که بسطان جن شناس است که خبر از معیبات میاید  
نقل است از او بیان اسما شیره و اهیان اجبار ویرینه چنین  
روایت میکنند که مردی عمده سلطنت سلطان سکندر لودوی بنا  
خانه می نهاد چون زمین میکاویدند چراغی چهار رو بر آمد گفتند  
که نیکوتر نگاه دارند که چراغ خانه مناسب است الغرض چون وقت  
در آمد چراغ مذکور سغیر و خشن هم در هنگام افروختن دو شخص

خاوند خانه گفت شما چه کسانید ایشان جواب دادند که ما موکل این  
چراغیم هر جا که افروزد محکومیم هر چه فرماید بجان استاده کی داریم  
اغزو بر دختر بازگانی عاشق و شید بود در ویش بسوی خرمی بود  
شد عرض خود در میان نهاد که ما را اسنوی دختر تجاری در بر افتاده  
است می توانید که وصال اینحال بمن مجال طلب میسیر نماید گفت  
یک لحظه اینکار بانضمام رسانیم آخر الامر آن دو کس دختر کو را  
با هم ملینک حاضر نمودند چون عیش و محالطت و مونسیت میکردند آنجا  
میدید هر روز بوقت شب ویرا آوردند و باز بمقام میسیر نمودند  
از هر متاعی که از نقد و نسی و جواهر بحری و کانی بود داشتند تا یکی  
بصرف او آوردند که چندین خزانه مکر پادشاه داشتند با شد در تنی برین  
نسوق بر آمد روزی پدرش بخدمت خود گفت ترا بغایت متحر و مریض  
می بینم جواب داد حکایتی که با در توان گفت آخر با در خود حقیقت  
معلوم کرد که چون شب میرسد و در شخص پیدا میشود که ما را با ملینک  
بخانه میبردند انجام مردی است که با من تمام نزد مونسیت می یازد  
چون این قصه از دختر شنید بر پدرش ظاهر حالت که اینطور محال  
میکرد ان بود اگر پادشاه شناس بود حضرت عرض رسانید که در



بلا و عدالت حضرت چنین واقع شده با تماشای و عوسمی می  
بایشه پادشاه کو توالت شهر اطلب نمود که تقصیر این امر باید کرد  
کو توالت بعد از چند روز بخدمت سلطان سکنه التماس نمود  
که هر چند تلاش و تردد کردیم اصلا بهورش رسیدن نمودیم  
بضمیر سر گذارند که فتوی باید انگیخت فرمود که این دختران  
که یک شیشه زعفران همراه خود جای که برید انجا برو وقت  
آن شیشه زعفران بجایمانش ریزد وقت صبح بر خواهد  
نشاخت او همان کرد انجا رسید شیشه زعفرانی بر سرش انداخت  
ایشان که موکل ایشان بودند بر سر هر کدامی زعفران انداختند  
وقت صبح سلطان از جایگاه برخاستند دیدند که همه بجایگاه  
و بنام بجایگاه خدمتی را آن رنگ زعفرانیت جمله خلائق حیران ماندند باز  
سلطان فرمود که یک کاسه خالی پر نموده همراه بهر دو وقت  
حلولت بر جامه ادا اندازد و القصد باز چون شب یک کاسه خالی بر جا  
مباشند از خدمت موکلان چراغ بجایمان هر کدامی از خدمت سلطان  
و تمامی مردم زمام فکرت از دست دادند جز به نرمی و مودت چاره  
ندیدند حکم فرمود که در شیشه نازد و دهند که هر کس نمرود را در کاسه

کرد و چنان با و پیش ایم اگر قیامت بر او زده هزار نفر از کردانم  
قسم کلام الله در میان آورد چون با نمرود دید که متاع دنیاوی  
بیشتر از پیشتر دست آمده که هیچ پروای نمانده است بخاطر  
گذر ایند که اکنون امر پادشاه باید بود انچراغ را گرفته بدرستی  
پادشاه آمد که حضرت سلطان را خبر رساند که ان شخص را که میخواهد  
رسیده است فرمود که حاضر اند چون بخدمت پادشاهی سلطان متصرف  
شد انچراغ را بنمود که از این چراغ چنین معامله ظاهر میگردد چون  
انچراغ بحضور سلطان آوردند و افروختند آن هر دو شخص موکل چراغ  
پیدا شدند و سعادت خدمت خود التماس نمودند میگویند که کشف و کرامات  
سکنه برین نوع است که موکلان چراغ ایشان از هر جا خبر میدادند  
و الله اعلم بحقیقه و هرگاه شکر بجای میبختند در فرمان پادشاه  
میرسیدی یکی صاحب کوچ کرده در فلان محل نمایند و یکی در آخر روز  
که چنان چنین کنسید و این ضابطه هرگز تخلف نشدی و اسپان  
و انچو کنی دایم در سر راه مستعد بودند چون فرمان با امر صادر شدی  
دوست کرده باستقبال میرفت و هر کس فرمان می برد بر صفا که می شنید  
بر آن ایستاده میشد و ان امر از پادشاه صفا بهر دو دست گرفته بر سر می



نهادند اگر حکم می بود در هماغجا میخواند و اگر حکم می بودند بمنبر  
میخواند و اگر حکم مخصوص بادی بود در خلوت مطالبه میکرد و عرض  
بهر نوع حکم میشد چنان میکرد هر روز روزنامه آنچه نریخت و احوال  
پرگنات و لایات رسیدی و همیشه اگر سرسوی ناملاک و ما مشرع  
میدانست فی الحال تدارک آن مینمود و همیشه تقطع خصومات  
و معاملات بر انجام ملک و زفاهیت خلق مشغول بودی و اکثر  
معاملات را از روی فراست و فهم و کمال و حدایت قطع مودی  
کوبید و برادر از سکنه کوالیا برادر پیرت نکشته ملتکر  
سلطان سخن بر سر ولایتی تعیین نموده بود همراه نژاد و در وقت  
تاریخ پاره و پاره یا قوت و دوقله لعل ربانی قیمت بسیار  
افتاد و یکی از آن دو برادر گفت که مدعا حاصل شد دیگر وقت نماید  
بخانه رفتند است بکنیم برادر دیگرش گفت هرگاه در مرتبه اول  
این نوع عنیمتی خدا با داده است نماید در مرتبه دیگر بهتر ازین  
فرماید گفت من خود بجای میروم پس عنیمت را میان یکدیگر قسمت  
کردند برادر کلان حصه خود را نیز تسلیم او نموده برادر عذر نموده آن  
دو لعل پیش خود نگاه داشت بعد از مدتی که آن برادر بر سر آمد و

نمود لعل در میان نیافت گفت لعلها چه شد برادرش گفت  
بزن تو دادم گفت او میگوید که بمن نرسیده گفت دروغ  
میگوید اندک تندید باید نمود آنروز وجه خود را در تندید کشید  
زنش گفت امشب مرا مهلت ده که فردا حاضر سازم علی الصباح  
بخانه میان نهوده وزیر که امرای بزرگ و صاحب و میر <sup>سلطان</sup> عدل  
بود و فراست کامل داشت رفتند احوال باز نمود میان بهوده شهبه  
او را برادرش حاضر کرده استفسار نمود برادرش گفت که لعل  
لوی داده ام میان بهوده گفت کواره داری گفت بلی پر کشید  
گفت دو کس بر همین اند گفت حاضر سازان مرد تقارخانه رفتند  
تبار باز جروی داده تسلیم نمود که بچون کواهی بدست ایشانرا  
جامه پارک پوشانیده بدار العالته حاضر کرد چون آن هر دو  
دادند میان بهوده بشو هر زن گفت برو بهر زجر می که میدانی لذت  
خود این لعل بستان زن از اجا برآمده خود را بر دیوان سلطان  
رسانید و او خواهی نمود سلطان او را طلب کرده حقیقت احوال  
طلب معلوم نمود سلطان گفت چرا پیش میان بهوده رفتی گفت  
رفتم چنانچه باید پروی نکرد سلطان فرمود تا همراه حاضر کردند



هر که ام را جدا نکند و هر یک اطلب نموده پاره موم بد هر یک  
داد که مهبسات لعل را بسازند آن دو برادر موقوف ساختند و کوهان  
بر عکس یکدیگر و هر چند که زن را مکتوب نمود او گفت من چیزی را که  
ام چگونه بسازم هر چند مبالغه کرد قبول نمود سلطان بهوده را  
مخاطب و کوهان را نزد کشید که درست بگوید شمار امان  
و اگر نه گشته خواهد شد ایشان صوت واقعه را برستی موعود  
سلطان برادران مرورا طلب نمود و در معرض سیاست داشت  
لعل را بخش آورده به نظر گذارند و آن ضعیف هم فرست آن  
پادشاه عالم پناه از بهمت خلاص شد و کمال فرست و عقل او  
بوضوح پوست و سلطان در شورا پرسی سلیقه تمام داشت  
و شعرا خوب مبعث و طرخی تخلص میکرد چون شنید که معارف  
دستگاه حقیقت آگاه شیخ جمالی کنوازی و مغرور و الله و عاق  
و خراسان و از با بجان در روم و شام بازگشته بدین  
تشریف آورده و اکثر اوقات در مجلس او شعر در میان سلطان  
ذوق ملاقات حضرت شیخ زیاده شد و از روی اشتیاق تمام  
قطعه منظومه انت نمود و بدست خط خاص خود کتاب فرموده

از سنبل بدین فرستاد استدعای ملازمت شیخ نمود و کتاب  
مهر و ماه را که از نتایج طبع و قواد آن والا ترا بود طلب شد  
و آن قطعه نیت **قطعه** سلطان سبزواری نامی مخزن  
کنج لایزال و می سالک راه دین جمالی در کرد جهان بسوی  
در منزل خود رسید بالخر بودی تو مسافر زمانه احمد مدد که آنجا  
در که در مدینه کشتی کوهری بودی خزنه کشتی و شیخ زودستان  
شود سیر تشریف نمودنش کردید باید که کتاب مهر و ماه هم  
ارسال بدینجا که خواهیم ای شیخ با بر من بزودی بسیار  
مسافرت نمودی بکتابهای بسوی در که هم کام تا در یابی و طرخی کام  
جام جمالی تو طیمان سرت اول مرغ مثال در فغانست من سبزواری  
تو خرماسی آن به که بسوی مایای ار مهرت دو دیده را نور  
ان من شود ز دیده ام دور و این رتو نیز دانی شیخ بخش جان  
حضرت شیخ بعد از مطالعه رتو فرمود که فقرا را مجلس اغنیای  
احتیاج و از آنجا که های همت عالی سمت پذیرد از بود کجوه  
و نیای دون ملتگنشت رتو منظومه در جواب نوشت کتاب  
مهر و ماه بلازمت سلطان ارسال شد چون کتاب در رتو حضرت



شیخ بمطالعہ سلطان سیدتیاق ملاقات روز تادیق نهاد و یک  
ذوق بہزار کشید پس سلطان رقعہ دیگر بقطب فلک ایت شیخ  
سما الدین کینو کہ پروم شد و صبیہ او در جبال عقد شیخ جمالی بود  
کہ بہر وجه کہ تو این ایش از اہل اہمست و ستیہ حضرت شیخ جمالی  
بخدمت سکندر را ہی سخت و فرمودند کہ بودن فقر اہل اہمست سلطان  
حکمی است محض از مواہبت الہی تا خلایق پس بہمت عالی ایشان  
بمقصودات رسید حضرت شیخ از وہلی عازم سبل شدہ رسیدند  
سلطان از غایت اشتیاق کہ بدینت کثیر البہجت ایشان شد  
دو سہ کردہ پیش آمدہ ملاقات نمودند کہ می صحبت بنوعی در گرفت  
مزیدی بران متصورست و تا آخر حیات سلطان با یکدیگر مہراز  
و ہمراز و صاحب ہمزبان بودند بعد از وفات سلطان حضرت شیخ  
قصاید و ترکیب بند و مرتبہ آنچه بن از فوت مدوح نویسنہ آنچه  
انت فرمود تا مدتی اہل فضل و ارباب کمال آنرا میخواندند و بجا  
اشک خون از دیدہ می باریدند و آن اشعار جا کند از تا جان و لہون  
جمال مسطورست و بعد از انقراض دولت لودیان کہ سہشت ہفتاد  
سال پادشاہی دہلی کردند چون زمام اختیار در سہ سہت و اربعین

۷۶  
و شمایہ بقبضہ اقتدار موریان در آمد اسلام شاہ بن شیر شاہ  
مقبرہ این ہر دو شاہ عالی و سنگاہ در باغ خود بنا ساخت  
احمال جامی نزول ارباب سرور و اہل عرفانست نقلت کہ روزی  
قطب الاعظم شیخ سما الدین کینو بزیاست قطب العالم خوا  
قطب الدین بختیار کالی رفتہ بودند محل مراجعت عبور ایش بمقبرہ  
این دو پادشاہ معلولت و سنگاہ افتاد و شیخ بمقبرہ ایش در آمد  
و بعد از فاتحہ سماعی در مراقبہ فرورفت و بعد از لوطہ منہج و  
سرور بر آوردند و فرمودند کہ الحمد للہ و الحمد للہ چہا یکچہ این پدرو سپہ  
در دنیا کامران بودند در ان سہرایی نیرد عشرت و خدمتی بہجت  
و مسرت اشتغال دارند بعد از وفات سلطان سکندر تفرقہ تمام روی  
داد و ضوابط سکندری بر ہم خورد و مردم ارازل و وون بدستوی  
اہل دول شدند و از نتیجہ فکر ناصواب ایشان فتنہ و فساد سیدت  
و در امور ملکی و مالی فتور کلی بحصول پوست اگرچہ سلطان بر اہم  
فکر میکرد و سرانجامها مینمود کہ تدارک افات شود بر سر اہل  
بر ہم زدگی سلطنت او شد و ہر کس کہ ہر جا بود و عینہ خود سہری  
و خود کامی در سہرید کرد و سعی سپہودہ سلطان بر ہم فایده نمود



و عاقبت سرداران کار کرده چنانچه عنقریب مطور میکرد و والد الموق  
و المعین و الله اعلم الصواب **فصل سیوم** در احوال سلطان ابراهیم  
بن سکنز سلطان لودی بن سلطان بهلول لودی چون سلطان  
بر حمت حق پوست و زرا و اعیان دولت منصب رفیع القدر یاد  
بر فرزند ارث او سلطان ابراهیم مقرر داشتند و منجمان اختر  
شناس ساعت سعادت سعادت برای جلوس اختیار کردند و هشتم ذی  
القعدة ثلاث و عشرين و شمایه بر تخت فرخنده بخت بنیاد  
فرمودند بسیار نثار کردند و خود و بزرگ در پست درآمدند اما از آنجا  
که اهل دولت تخصیص مردم واقعه طلب در بر آمدن مقصود و مهمات  
بهمی همت مصروف آنست که در امور سلطنت بیگس را صاحب اختیار  
و اشتغال روانند و میخواهند که زمام مهام زمانه با کلیه کف  
کفایت فرجام یکس و آید تا ایش از افی بحکم در ان امور منفعتی و  
فایده و گرمی بکامه مرتب باشد بنابراین بصلاح جمعی از امر قرار  
یافت که سلطان ابراهیم بر تخت دهللی مسکن بوده تا سرحد ولایت  
جو نیور فرمان روا باشد و شاهزاده جلالخان بر سر ولایت  
استقرار داشته بر ممالک شرقیه حاکم باشد اما در آنست که امور

27  
سلطنت بهتر است صلاح پذیر نشود و دو شمشیر در یک نیام بکند  
و الله در قایله **سپت** دو جان هرگز یک میگر نکند و دو فرمان  
ده یک کشور نکند **العصه برین عهد و قرار شاهزاده منزه انصوب**  
و چون بجالی رسید چند روز بجهت استرحمت خاطر سیر و شکار مشغول  
شد و فتح تخان بن اعظم همایون سردانی را به وزارت خود خصما  
بخشید خاجهان لودی که از امراء کبار سلطان کنین بود و  
پرری در جاکیر خود داشت بعد از استماع این خبر در ملازمت سلطان  
ابراهیم آمد و پس از مراسم تهنیت زبان سرش و ملازمت بر جمع  
امراء و وکلا و ارکان دولت گشود که مشرک و متین امور باشد  
بغایت خطای عظیم بود و روانمودن این امر از خود و در  
فکر باید کرد که تلافی آن تقصیر شود و بعد از رد بدل سپاه قرار یافت  
که چون تا غایت شاهزاده را در ان دیار پای توت استوار است  
و چندین اقامت و استقلال بهم نرسیده بلکه هنوز مستقر سلطنت  
خود قدم نهاد و فرمان مشتمل بعمو ان عاطفت جنه و انه صا و  
فرمود باین مضمون چون صلحی مصلحتی در میان آمده و پی حضور  
و بدل نمیتوان نمود باید که ان برادر بجز و فرمان رسید بر سر ملغیا



بریده متوجه حضور کرد پس بموجب حکم عمل نموده به پست خان کرک  
انداز که در باب مکر و فریب نظر خود داشته بود چنانچه حضرت فرمودند  
از انجامه لغت اند و یوار گوش دارد این خبر قبل از رسیدن به پست خان  
بکالیبی رسیده بود و چون به پست خان بعد از قطع حمل بمنزل مقصود  
رسید هر چند تیز و تند و زود بود و زیاد اقسام ملائمت و فریب چنانچه  
تقدیم رسانید شما بنوازه از روی فراست وقوع مکر و عذر ایشان  
در یافتن بر معاودت رضی بخت و جوابهای ملائم و عذر آمیز میان  
آورد و بطایف احمیل گذاشت به پست خان حقیقت را معلوم نماید  
سیر اعلی نمود سلطان از اجمعی را از امر اکبر امثال شیخ زاد سلطان  
محمد پیر شیخ سعید فرعی و ملک اسماعیل و ملک علاء الدین جلوانی  
قاضی حمید الدین حجاب طلب شما بنوازه حضرت شدند چون بخت بنوازه  
متوقف شدند هر چند در روان شدن سخن گفتن و طلسمات سحر آمیز  
خواندن افسون ایشان کارگزار مکر و مکرمت و شاهزاده توجیه  
دهلی و اگر اقدام نمود و آن کس مرجمت نمود و بخدمت سلطان  
آمد و حقیقت را بر عرض سلطان رسانید سلطان بنا بر مصلحت  
صاحب تدبیر و این بامراء حکام و جاگیر داران نواحی چنانچه صادر فرمود

هر کدام فراخور حالت رفی و اشارتی مخصوص نوازش نمود و مصلحت  
انکه از فرمان برداری و اطاعت جلال خان اعزاز و اجتناب  
داشتند محکوم حکم او نباشد و خدمت او اختیار نمایند و اکثری را  
از ان امر که کسی و چهل هزار سوار نوکر داشته شد مثل دریا خان و  
حاکم بهار و نصیر خان نوغانی جاگیر دار غازی بود شیخ زاد ضابط  
آوده و لکنه و بهر کدام ایشان یک گس محرم معتبر خود را مع اسب  
خلوت خاص و کمر خنجر مرصع فرستاده همه را باطاعت و فرمان  
برداری خود تحریص و ترغیب کرده چون این مضامین بامراء رسید  
اطاعت شما بنوازه جلال خان عدول نموده مخالفت پیش گرفتند  
سلطان از اسیم از استماع این خبر سختی کلل بجواب فرستادند  
در دولتخانه نصب فرموده روز جمعه پانزدهم شهر ذی الحجه سنه ثلاث  
و عشرين و ثمانم بران تخت فیروز بخت سلطان جلوس نمود و جشن  
عالی ترتیب نموده اعمان امر و ارکان دولت و سایر سپاهیان را  
فراخور حالت هر کدام خلوت مرحمت فرمود و کمر خنجر مرصع و اسب  
نیل و منصب و خطاب جاگیر خوب عنایت فرمود و حلقه بنده کی و خلاص  
در گوش همکنان افکنند و ممنون التفات و مهربون احسان و عنایت



خود سخت چنانچه خاص و عام از وی از وی رضی گشته بر سر  
و مسکن ابواب خیرات بر کشاد و مدد معاش و وظایف و ادار  
همه بقرار سابق زیاده گردیده متوکلان و گوشه نشینان  
استحقاق راند و قنوج و شتاد و امور پادشاهی را رونق  
نازه پدید آورد و کار سلطنت از سر استقامت گرفت چون شاهزاده  
جلالخان از روش و سلوک پسندیده سلطان ابراهیم وقف  
مخالفت پیش گرفت و بصاحت و صواب و بد جمعی که با او متفق بودند  
از ولایت جوپور قطع نظر کرده سپهر نزارعت برادر بر روی خود  
کشید و برای انصواب مخصوصان سکه و خطبه بنام خود کرد و کالی  
استقامت و زید سلطان جلال الدین خطاب نهاد و بر انجام  
سپاه بی وحشم و تو بنحانه و سایر ادا و حردت علی زمین داران  
پر دست چون فی الجمله قوت و کمند حاصل نموده با لشکر کران  
بر سر اعظم همایون مروانی که قلعو کوالیار را محاصره داشت روانه  
دو کلاهی نیک محضر نزد او فرستاد و پیغام نمود که تو بتجانی پدرم  
منی و خود میدانی که از من تقصیری بوقوع نیامده و نقص عهد از جانب  
سلطان ابراهیم شده و جزوی از ملک و مال پدر که بطریق ارث

۲۹  
بمن رسیده بود در آن هم طمع نمود و بود پیوند موافقت و مرا  
تبع بد عهدی قطع کرده صلح رحم را از میان برداشته شمارا باین  
که رعایت جانب حق بر زنده ممت اسلامی خود و حسب و لازم دین و  
حقیقت از دست ندید و اعانت مظلوم نماید چون اعظم همایون  
فی الجمله حقیقت با سلطان ابراهیم سوء مزاج بود و صعب با کسی گشتی  
و ملائمت سلطان جلال الدین را شنیده در دل او تاثیر کرده  
مع بذات با مقاومت شما نهاده با خودنداشت دست از محاصره قلعو  
کوالیار باز داشته بلازمت سلطان جلال الدین آمد و بعد از توفیق  
عهد و پیمان قرارداد که اول ولایت جوپور و انحدور را در تصرف نماید  
آورد و آن ملک را از مخالف پاک ساخت بعد از آن هر فکری که کرده  
شود کنجایش دارد باین قرار بجانب او نهضت فرمود بر سر سعید خان  
پسر مبارک خان حاکم او ده رفت و کتاب مقاومت میاورده بصوب  
لکنو قرار نمود و حقیقت احوال را سلطان ابراهیم عرض داشت کرد  
سلطان باستماع این خبر خواست که پاره از لشکر و مردم اینجانی بطنقی  
ایلیغار بر سر برادر توجه نماید و رینولا بنا بر صواب بیدارگان دست آن  
فکر اموال موقوف داشته بعضی از برادران که در قید محبوس داشت مثل



ش مراده اسمعیل خان و حسین خان فرید خان و شیخ دولت خان حکم  
فرمودند و قلعو مانسی برده نگارند و محافظت نمایند و از برای  
خدمت هر یک و حرم مقرر فرمود که در خدمت باشد و از این جهت مشغول  
از مال و ملبوس و خطوط و سایر اشیا آنچه در کار باشد بهر کل امیر  
باشند و بیست و چهارم ماه ذی الحجه ۱۰۲۹ جلوس بصورت مشرف  
به حضرت فرمود بکوج متواتر بقصد هونکام نزول و از اینجا عزیمت  
قنوج مصمم سخت در انشای راه خبر رسید که اعظم همایون با پیش  
فتح خان از شاهزاده جلالخان روی تافته بعزیمت استانبول  
می آید سلطان ازین نوید بغایت متعجب و مسموم گردید تقویت تمام  
حاصل آمد چون اعظم همایون نزدیک رسید سلطان جمیع امرای  
بزرگ با استقبال او فرستاد و بعد از آنکه مشرف استانبول بوسی  
مشرف مشایخ مرصع خلعت خاص و نوازش حسرو از زمین کردند  
در انشای این حال جمعی از زمین داران جر تومی از توابع برکنه کول  
که از جمله مواسر و متمردان مشهور بودند با عمر خان پسر کنر خان  
کرده او را اینهاست رسانید و ملک قاسم حال سبیل بر سر انجماء رفت  
انهارا بنر او جزا رسانید و سردار ایشان را قتل رسانید و آن فتنه ناگهان

۷۰  
را فی اجماع تکبیر کشید و در قنوج بفرستاد و از خدمت مشرف مشرف  
امرای چوپنور مثل سعید خان شیخزاده فریدی از جلالخان برشته  
خدمت سلطان آمدند و داخل دولتخواهان شدند فی اجماع جمعیت خاطر  
دست داد و بعد از چند روز اعظم همایون لودی و اعظم همایون  
سروانی و نصیر خان لودی را با شکر جزار خو بخوار و فیلان از دهام  
نهمک کردار بر سرش بنزاده جلالخان که در کالیسی بود تعیین کرد قبل از  
آنکه این امر با کالیسی رسد بنام بنزاده جلالخان نعمت خان پسر و عمیل  
قطب خان لودی را و عماد الملک و ملک بدر الدین چلوانی و سایر  
متعلقان حرم خود را در قلعو کالیسی گذاشته با سی هزار سوار و چند  
حلقه فیل بجانب دار السلطنه آکره متوجه گشت که رفقه آکره تواند آکره  
بدست آرد و خلل دران دیار نماند و امرایان سلطانی کالیسی رسید  
قلعه را محاصره کردند و چند روز جنگ توب و تفنگ مسامت نمودند آخر  
الامر عاجز شده کلیه قلعو سپردند و قلعو بدست ایشان شد و شهر نهار  
عظیم بدست سپاه سلطان ابراهیم افتاد سلطان از استماع خبر  
رفتن جلالخان بصوب آکره ملک آکره کار را با شکر بسیار بجهت محظرت  
آکره بطریق ایلتغار روانه کرد امید چون جلالخان بنواحی آکره رسید



تا با شقام کالی اکره را بتاراج حادثه معان این حال ملک  
اوم کار خود اباکره رسانید و جلال خان را بحرف و حکایت ملام  
و خوش آمد که موافق مزاج او بود و کا بدشت و اکره از تاراج معطل  
سخت بعد از چیز روز ملک اسمعیل جلوانی و کیر خان نوحانی  
با جمعی از امار و سیاه بسیار بکومک ملک اوم کا بدشت اکره  
رسیدند و ملک اوم را تقویت تمام حاصل گشت بعد از آن جلال  
خان را پیغام نمودند که اگر از هوا و حرص پا دشت می باز می و حتر و  
آفتاب کیرد کوبه و نوبت فقاره و میله او بنبرد سایر الای سلطنت  
تزرک و طرف ساخته بطریق امر اسوک نماید تقصیر او از سلطان  
ابراهم در خواست نمودن سرکار کالی را بستور سابق بجای کیرد  
بکیرم چون جلال خان استوار و قابلیت آن نبود بشرط ایزد کور  
راضی شده تمام علامات و امارات را بر طرف ساخت **سپت**  
ولانا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان بنای شقام **ملک اوم**  
کار آن جمیع علامات را از جلال خان گرفته بلازمست سلطان که از قنوج  
گذشت با و تا وده رسیده بود و در نظر اشرف گذرانید و حقیقت  
معروض داشت سلطان از غایت تکبر و تجر و غرور جوانی و سامان سپاه

این صلح را قبول نکرد و نفس بر نفس بر رفع و دفع جلال خان نهضت نمود  
ش هزاره ارشیدن این خبر محنت اثر بر اجد کوالی رسید  
بود سلطان اکره استقامت ورزید و امور سلطنت که در ایام خلل  
جلال خان تزلزل شده است حکام داده و امرای مخالف جمیع  
از راه انقیاد و اخلاص درآمدند و کار بار پا دشت می باز از سر  
نور و نعمی گرفت سلطان ابراهیم خان هپت خان کرک اندازد  
و در آنجا اندر امجا فطرت در املک و ملی سنجزاده مجبور ریایا  
چند ری و پیشوا می ش هزاره سلطان محمد نواسه سلطان ناصر الدین  
خارجی ماتی تعیین نمود و خود بحمیت خاطر تمام لبر و شکار پرداخت  
بمهمات مالی و ملکی و سپاهی و عسرت اشتغال نموده چون خدمت  
دار العالیه میان بهبوده تعلق داشت که از امار کبار سلطان کند بود  
در فراست و فهم شامی و کامل و از وجهه کبر سن و تزلزل ارکان و  
وقوای بشری بان خدمت کما حقه نمیشوالت رسید و استرضای  
سلطان غافل بود بنا بر آن سلطان از میان بهبوده مخوف گشت  
رفته رفته کار بجای رسید که سلطان میان بهبوده را زنجیر کرد و قید  
ساخت و ملک اوم کار سپرد و پیر میان بهبوده را که در خدمت



بود رعایت فرموده از دیگر اقران متمایز بخشید و منصب پیر پسر  
و در الحاله بدو تفویض فرمود میان سه بوده بعد از چنگاه در زند  
جانب اسپر در فرین ایام بخاطر سلطان ابراهیم خطور کرد که چون  
سلطان بهول و سکنه همیشه قصد تسخیر قلعو کوالیار و دیگر  
قلاع آن دیار در ضمیر داشت و چون مرتبه لشکرش به فرت و  
ایشان حاصل نشد اگر اقبال یاوری نماید و دولت مساعدت کند  
تسخیر آن قلاع پهن قاید بهمت مسیر کرد و مکن که روح بزرگان  
از من گشتن شود و این فتح تمام بنام من شهر کرد و از پس  
عزم همایون سروانی را باسی هزار سوار جبار خنجر گذار و سیر و نگاه  
فیل کوه سپهر کوالیار حضرت فرمود چون او به حاجی کوالیار رسید  
شاه هزاره جلالتخان از قلعو فرود آمده بدیار مالوه پیش سلطان خلجی  
رفت سلطان ابراهیم جمعی دیگر از امر مثل سملین خان لودی و  
جلالتخان لودی و سلیمان فرلی و بهادر خان نوحانی و اسماعیل و ملک  
فیروز ادانی و بهادر خان سروانی و خضر خان نوحانی و خانجهان لودی  
را بکوه اعظم همایون بکوالیار تعیین نمود و چند حلقه فیل دیکر باین  
شکر همراه سخت اتفاق در آن ایام راجه مان راجه کوالیار که در

شجاعت و سخاوت سرانجام از اجهای هند بود وفات کرده بود  
که راجه مان اگر چه ظالم خود را در سلک هندوان می نمود اما باطناً  
بشرف اسلام مشرف شده بود پس نسبت صادق او همیشه  
بر دست تسلط نیافت و با همه دم از مقاومت منزه و در ایام حیات  
او بچاکس سلاطین اراده تسخیر کوالیار نکرد چون سلطان ابراهیم  
اعظم همایون حضرت نمود و قلعه را محاصره کرد و جوانان مردانه  
کا طلب روز اول تا دروازه ارک قلعو اندرون که باول گشته  
دارد رسیدند تا بخت و اکثری بضر قرب و تفکک شهادت رسیدند  
و کارنامه پر و خشت و کاور و مین که در پیش دروازه لقب بود  
انزای پرستند انغان بر خم تیر از کفار جدا ساخته آوردند و بجلاز  
ارسمال و داشت سلطان نجایت مستح کثرت و فرمود تا آن کادر  
بر فروری بر و دروازه بغداد منصوب کردند تا اهل ایام سلطنت  
خلیفه الهی که باو شد آن کادر بر و دروازه لعل بود حکم انرف در  
تسع و شصت و شصت آن کادر که اخته و آب ساخته که مال بخشند  
و تا حال در سر کار پادشاهی حاضر است و کمترین به دور از نظر اعتبار  
اورده القصد سلطان ابراهیم را در آن اثنا بر امری قدیم کند



اعتباری بهم رسید و اکثر خاقانین بزرگ را مقید ساخت و شاهزاده  
جلالخان چون تاب ابراهیم شاهی نداشت از کوه الیابرا آمده در بلاز  
سلطان محمود خلیجی بابلوه رفت و سلوک او انجا برادر فرار نموده بولایت  
کره گتهند که متوجه کثرت و در راه بدست جماعه کوندان قتل و کجاست  
شاهزاده را مقید ساخته بنا بر خوش آمد بکار است سلطان ابراهیم  
فرستاد و حکم فرمودند او را در قلعه هانسی نزد برادران دیگر برزده بقصد  
کاهدارند بنا بر آن صوابدید بعضی دولتخواهان در راه سربت شهاده  
چیت **نیدست** خسر و آن از پی مکر و زده حیات فانی خون  
صد لاله برادر بظلم ریزند **تاج** اقبال بفرق خود از کسوف  
خاک او را بفرق دیگران در پزند **ایچها** میت که البته فنا خواهد  
خاک آن قوم که با خلق خدایتیزند **چون** سلطان از امر انحراف  
طبیعت دست داده بود اعظم همایون را که قلعو کوه الیابرا  
دشت و نزدیک بود که مفرق سازد که طلب فرمود مقید و  
محبوس کرد و نید چون این خبر به **اعظم** همایون که اسد نام  
نام داشت رسید در قصبه که مانگپور یعنی بر روی کشته و  
اموال و اشیای سلطنت پدر را تمام موقوف شد و احمد خان را که

با یالت انجاقین شده بود دخل نژاد و بنیاد سمرقند جمعیت سپاه  
کرد احمد خان را با و مصاف داده شکست یافت سلطان از استماع  
این خبر متذکر و دفع آن شتر شکر نامزد فرمایند درین شب  
اعظم همایون و سعید خان لووی که از امر ابراهیم سلطان بودند  
بنابر و ایتمه که در طبیعت ایشان از جانب سلطان واقع شده بود فرار  
نمودند و بولایت لکنه که در جاکیر ایشان مقرر بود رفت و با سلام  
خان مکاتبات نوشته در طغیان سمرقند سعی نمودند سلطان  
ابراهم احمد خان برادر اعظم همایون لووی و پسران حسین  
فرملی و مجلس عالی شیخ زاده محمود فرملی و علیخان و خانبههان  
فرملی و سنده عالی به کمپاری خان فرملی دلاور خان بنار کجانی و  
قطب خان پیر غازی خان بلوخی و بهکمین خان نو خانی و کجندی  
خان پسر آدم خان کاکر و غیر ذلک را با شکر انبوه بر سر اسد خان  
و جماعه با عیان حضرت فرمود چون **ایچها** میت بمرجه با کرم و کرم  
اقبال خان خاصه خیل اعظم همایون سروانی با پنجه از سوار  
و چند زخمی فیل ناگاه از کمین گاه برآمد و بر شکر پادشاهی  
افتاد و اکثری مردم کشته شدند و مجروح ساخته جمعیت ایشان را



فی جمله بر کس زد و برفت این خبر سلطان سید شد و اعراض  
بسیار نمود و فرمان فرستاد تا زمانی که امر انجمن اهل بغی را  
بسیار رسانید و انولایت را از تصرف باغیان بیرون نیارند از فرقه  
مردودان و مطرودان خواهند بود و بجهت خرم و تسبیح جمع دیگر  
از امر الکوکب نامزد کرد و جمعیت اهل فتنه قرست چهل هزار سوار  
و پانصد زنجیر فیل شده بود بعد از التقاتلی فریقین چون قرست  
دست بحار به بکشتید شیخ را جو بخاری که مقصد ای آن عصر بود  
در میان آمده منع طرفین نمود و انجمن را بصیاح نمود و عظم  
ارجمند ولایت کرد ایشان بود بعد از عقد تقصیرات التماس نمودند  
که اگر سلطان ابراهیم عظیم بیاون سردانی از جنس خلاص  
فرمایند دست از ولایت و مملکت بپاوشد بی بازداشت بکاف  
الکد پادشاه دیگر رویم برین قرار هر دو سپاه بکشتند بمنزله  
خود آمدند و امر از سلطان حقیقت التماس اهل بغی را بسیار کاد فلک  
استنباه معروض داشتند سلطان ملتزم آن گروه را بکشتند و  
و پسند رای انور او نیامد و بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان  
نوحانی و شیخ زاده فرملی حکم فرستاده که از انجمن بکشتند کرده

بر سر اهل بغی رسید از غزوی که در سرد شد از دست قوت طلوع  
سلطان و غلبه و سپاه سلیمانی ناموده بچنگ مسامت نمودند از  
بهر دو طرف صفوف محاربه آراسته شد و قلب و زمین و بسیار  
ساقه ترتیب یافت جوانان مردانه کار طلب در امیخت که روز رستاخیز  
از دست نه خواهد بود **نظم** برآمد و طرف بانک کوس **بمیلگون**  
شتر زمین آبنوس **چو برق درخشنده از نیز میغ** **همی است افروخت**  
**از کز و تیغ** **هو اکثرت سرخ و سیاه نقش** **ز بس تیره کون کون کونه**  
**رفش** **زین شد بگردار در بای قیر** **همه جوش از خنجر و کز و تیر**  
**همی کز ز باریدر خود و ترک** **چو ماه خزان بار از پدید برک** **سردوران**  
**کوی میدان شده جناح شمان همچو کان شده** **چنان سرور میدان**  
**قمان** **از حد افهام بشرد و باشد و جو بهای خون دران صحران**  
**و محاربه عظیم دست داد که چشم روز از مشاهده آن خیره تیره کشت**  
**اخلاص چون شیوه حرام کئی و بغی و طغیان مذموم و موم بوده و آخر**  
**نفسی محزون و مضموم و مین مذاشته و ندارد حق تعالی با و فتح و پیروزی**  
**بر سده اسلام سپاه ابراهیم شاهی وزیر و نه میت اهل بغی**  
**افتاد و اسلام خان در موکه بقتل رسید و سعید خان بدست توکران**

سپه



در یار خان نوحانی گرفتار شد و غنایم بسیار بدست سپاه پادشاهی  
درآمد فتنه فرو نشست و اموال آن طایفه بقره اولیاء دولت  
چون این خبر فتح بدست مردم و آنچه کی سلطان سیبغایت متوجه  
و مقرر کرد و پوزر سپاه بدویش و غریبان قسمت کرد و چون  
کنند امر از ضمیر من سلطان بی بکلی مرتفع شده بود و احوال طبعیت  
او از رکان دولت و امرای سلطنت متاثر نموده و در نهایت متوهم  
و متوحش بودند و اکثری مخالفت ظاهری و باطنی در دل داشتند  
درین اثنا اعظم همایون سروی و میا پهلوه که بموجب حکم که  
در قید بودند هم در حبس و بعیت حیات سپردند در یار خان نوحانی  
حاکم بهار که امیر الامر بود و خاندان لودی حسن فرعی و مثال نشان  
بنا بر خوف و هراس که در دل ایشان از جانب سلطان استیلا یافته  
بود و سر از فرمان برداری و اطاعت سلطان چیده لوامی مخالفت  
برافراختند و کیف متفق درین حسین فرعی حاکم چند بری  
بموجب اشتهار سلطان بدست خیزاده می او باشد چیزی معقول  
شد و این معنی نیز باعث نفوذ طبعیت امر گشت بعد از چند کار با  
خان نوحانی فوت شد سپه او بهار خان سر از اطاعت سلطان بر

بجای پیر قایم مقام شد و امر که از سلطان برشته بودند متفق  
شده در حدود بهار رفتند فتنه برکنجید و قریب لک سوار جمعیت  
ایشان شد و خود اسلطان محمد خطاب داده خطبه و مسکه بنام خود ساخت  
و همدرین ایام نصیر خان نوحانی حاکم غازی پور از سپاه سلطان فتنه  
پیش آورد و در دیار بهار حکم سلطان محمد جاری شد سلطان ابراهیم  
سپاه بسیار بجهت دفع فتنه بهادر خان نامزد فرمود و بعضی از اتقایی  
طرفین بینهما محاربه عظیم داد و چیز روز مقابل یکدیگر بودند درین اثنا  
سپه دولتخان کوهی حاکم لاهور بلاذمت سلطان آمد و از روشن  
سلوک سلطان دریافت که بقید گرفتار خواهد شد فراموش پیش رفت  
حقیقت را بعضی پسرکین دولتخان دید که از سیاست و قهر سلطان  
ابراهم هیچ وجه خلاصی ممکن نیست و تا بمقاومت و جنگ نرسند  
بغازی خان لودی و امرایان دیگر و سایر حاکم در آن پنجاب متفق شده  
و از سلطان ابراهیم متفرق شده عراض مشتمل بر طلب قدم منیت  
از نوم کنتی گستان محمد با بر پادشاه مسعود عالم خان لودی کابل اسما  
داشت کنتی گستان پیش از توجه اشرف خود چند امرای نامدار خود را  
همراه عالم خان تعیین فرمودند چون این جماعت سیالکوٹ و لاهور را



سخن حاشا حقیقت را بعض کتبی ستان موعوض شدت التیاس  
عزّه شهر ربیع الاول از کابل تسخیر هندوستان روان شدند چون  
عالم خان بدار اخلافت لاهور رسید با مرایان پادشاه گفت که  
شما بجهت کوهک من آمده آید همراه من روان و جاری شود سلطان  
ابراہیم را مغلوب و عاجز کرده دہلی را تصرف و قیام خود در اراکم  
جمع امرایان و نوینیان پادشاه این سخن قبول نکردند عالم خان  
از ایشان جدا شده چهل هزار سوار جمعیت بهم رسانیده متوجه دہلی  
گشت چون بدہلی رسید محاصره نمود چون این خبر سلطان ابراہیم  
رسید با ہشتاد هزار سوار از کمره روان شد عالم خان محاصره  
دہلی را گذاشته بجاک مساعت نمود و در شش کر و ہمی شکر  
سلطان ابراہیم رفته فرود آمدہ و نصف شب سپاہ خود را راستہ  
ساختہ بر سر سلطان ابراہیم چرخون برد شکر سلطان تانیا آورده  
متفرق گشته و سلطان خود با جمعی امرار نامدار و مقربان مخصوصان  
قریب پنج ہشتاد ہزار کس در کومندہ برآمدہ ایستادہ چون صبح  
دید خبر رسید کہ عالم خان ہمراہ دو ہشت سوار ایستادہ  
و تمام شکر او بتاراج و غنیمت مشغول شدند سلطان ابراہیم وقت

فرصت داشتہ در ہنگام طلوع آفتاب چون کوه آہنی روان شد  
بر فوج عالم خان حملہ آورد و تائب مقاومت نیارودہ روی لغوار  
اورد و بجانب میان دو آب بدر رفت و اکثر مردم خوب اورا بقتل آوردند  
و بقیہ بہ طرف چون ستارہ ٹای بنات الغمش را کمرہ و پرتین  
و سلطان ابراہیم بفتح و فیروز ی منوب گشت درین شب  
کتبی ستانی بلا ہور آمدہ آمدہ بودند و لتخان و غاز سخان عمیدی  
و بد قولی نمودہ نقص مشیاق کردند و بجانب قلعہ بلوت رفتند مہر خلیفہ  
کہ اعظم ہمایون امرار کان دولت بود با نظرف رفتہ عالم  
خان را بلازمت پادشاه ہی آورد بغایت مخصوص گشت و بعد از چند  
گاہ دو لتخان نیز آمدہ ملازمت پادشاه ہی آورد نمودہ و دلاہور  
بشرف ملازمت مشرف شد کتبی ستانی بعد از گرفتن لاهور بصبوب  
سنام و سما مانہ روان شد و تروی میک خانزادہ چہار ہزار سوار  
بر ہیم طلعبہ پیش روان ساخت سلطان ابراہیم نیز داود خان  
کہ بلی از اعظم مرایان این بود باوہ ہزار سوار و چند تخریر  
فیل برفع و دفع تروی خان تعیین نمود چون تروی خان از آمدن  
داود خان واقف شد فوج خود را مسلح ساختہ بر سپاہ داود خان



ششگون برداشت تا با گروه نهر میت خوردند مردم بسیار  
بقتل رسیدند و او و خان یا بقا کس عمده دستگیر گشت و  
تفرقه تمام در سپاه واقع شد چون خبر داد و خان و سگرت خورد  
او سلطان ابراهیم رسید اصلاً و قطعاً خود را بان نیاورد  
و بعزیمت و نعمت پادشاهانه سپاه خود را راکت به یک  
لک سوار و پنجاه فیل و پیاده بسیار و انشعاب می پشیمان  
مخاربه و مقاتله شد و در مقام قصبه پانی پت التقای و لغتین  
واقع گشت سلطان ابراهیم صفوف مخاربه را از قلب زمین  
بسیار مخاربه و مقدمه و ساقه آراسته بمقابله مساعت نمود  
از انطرف فرودس مکانی نیز صف قاتل از چو انفار و بر انفار و  
و میتمش و هر اول و چیدول ترتیب داده روز جمعه تباریح هفتم  
ماه رجب الحریب ۹۲۲ ثنوا و ثلثین و لتعمایه با یکدیگر بخار پیش  
آمدند و سپهها مخاربه عظیم و مقاتله شد و واقع گشت و بهر میت  
بر سپاه سلطان ابراهیم افتاد و مردم بسیار از جانبین  
را رسیدند سلطان ابراهیم با جمعی از امر او مقربان و مخصوصان  
در میدان کارزار با پنج هزار کس در گرد و بر گرد پیش سلطان

ابراهم افتاده بودند بعضی شهادت فایز گشتند و سلطنت  
هندوستان از سلسله افغان بودیه باین دو و مان عالیشان  
حقیقت مشغول گشت چون حق تعالی خواست که ملک هند را از  
تصرف سلطنت افغان معزول سازد و این دولت سلطنت  
بسلسله حقیقت رساند و افغان را از دولت سلطنت هند بیاورد  
سازد و مغول را باین دولت سلطنت بر فراز گردند نفاق و تقار  
و طبیعت سبعی و طبیعت سلطان ابراهیم مصمم گشت چنانچه  
گذشت و لاله سلطنت از سلسله بودیه پدید رفتن ممکن نبود و از  
تفعل بشری دور بود بقای خدایت ملک و ملک خلا ملک  
ملک خدایت تا او کرد و **باب چهارم در ذکر شیر شاه سمر**  
مشتمل بر چهار فصلت **فصل اول** در بیان احوال شیر شاه  
**فصل دوم** در ذکر اسلام شاه سمر **فصل سوم** در بیان  
حالات فیروز خان پسر اسلام شاه **فصل چهارم** در بیان  
احوال عدلی و آمدن ربابت مجاهد حضرت جنت شیادنی از  
کابل به هندوستان و بانجام سیه دولت از سلسله **سور باب**  
**اول** در بیان احوال شیر شاه سمر که بعد از انقراض دولت



بود پیش از مدت پانزده سال و کسری لوای حکومت  
در سواد هند بر فراخت مولف تاریخ نظامی و مصنف تاریخ  
معین اخبار احمدی ایراد مینماید که نام شیر شاه فرید و نام پدر  
او حسن بود از طایفه متی و قبیله سورت در زمانیکه سلطان بهلول  
بحکومت اختیار یافت پدر حسن ابراهیم نام از ولایت روه  
به هند وستان آمد و نوکری امیر سلطان بهلول مسکرو چنگاه  
در حصار فیروزه متوطن گشت و چندگاه در نارنون و چون سلطان  
بهلول در گذشت و نوبت سلطنت به پسرش سلطان کند  
رسید جمالخان که یکی از امرا کبار این سلسله بود حکومت چوپنور  
یافت حسن پدر فرید مدتی در ملازمت او بسر برد چون جمالخان  
از خدمت حسن سوریاضی و شاکرتش او را رعایت نموده برگرد  
سپهرام و خواص پورتازه را از توابع رهتاس و جاکیر و دادو  
پانصهار همراه ساخت حسن اہنت سپر بود فرید و بنظام از  
عورت افغانی و دیگر ششسیر از کنیزک حسن را بوالده فرید چنان  
الفت نبود بنا بر آن نسبت بفرزندان دیگر باین هر دو برادر  
نداشت چون فرید بس رش و تمیز رسید از پی عنایتی پدر پند

۷۸  
سعادت خدمت او گذشت بکرامت جمالخان فرید حسن بکاز  
جمالخان بر رضیه نوشت که فرید را تسلی نموده پیش من روان  
سازید بخوابم چیزی بخواند و تہذیب اخلاق ترب کند چہ جمالخان  
فرید را تکلیف رفتن بخدمت پدر کرد و قبول نمود و گفت چون  
چوپنور نسبت بسپهرام شهرت و علما بیشترند همین جا بطلب  
علم اشتغال مینمایم پس مدتی اینجا بود و تحصیل میکرد کافی با  
حواشی فاضلی و دیگر کتب فارسی از گلستان و بوستان و کتبخانہ  
نامہ نیز گذرانید و از سیر انبیا و تواریخ فی الجمله و قومی حاصل کرد  
و خلاق صوری را کرب نمود چون بعد از دو سال حسن چوپنور  
آمد قریب ای او در میان آمد فرید را با پدرش حسن آتی دادند و فرید  
کلفت نمودند حسن چون انارث و تمیز و ناصیہ او معاینه نمود  
شکستاری پرکناات جاکیر خود را بفرید مفوض داشت او را  
جاکیر خصت کرد فرید چون جوہر قابل داشت نیک و بد را در خاطر  
او در برده و ملا حظہ سلوک برادران داشت در وقت خصت  
التماس از پدر نمود که مدارمہات عالم خصوصاً کار حکومت و استہ  
بر عدالت اگر و ای جاکیر مفوض شد من از سویت و امر نصرت



تجارت و تجارتی هم کرده و نوکران شما اکثری از افریقا و خویش نماندند  
از راه راست عدول نماید محابا نخواهم نمود این قسم مقدرات  
سخنیده مذکور ساخته بجا گیرفته از روی کار دانی و سختگی و عقل  
و فراست مردم مملوک نمود و در میان خویشان سویت مرعی  
و شرت و بعضی مقدمان که سرکش و متمرد بودند فرید را ندیدند فرید  
در مقام تنبیه اجتماعت مردم خود مشورت کرد گفت تمام لشکر همراه  
پدر شماست تا آمدن ایشان صبر باید کرد فرید فرمود تا دوست  
زین راست ساختند و از مقدم هر ویریک است بجا رفت طلب  
کرد و آنچه از قسم سپاهی و پیاده بودند در آن نواحی سکونت  
داشتند همه را طلب و بقدر کفاف خرجی آمد و نموده و بوعده  
آمدن پدرت سی کرد و هر یک بران اسپان عاریت سوار ساخت  
بر سر متمدان و خانانان آن قوم را خراب ساخت و اسیر نموده و بعد  
از آن بر سر متمدان که بر کرد نواحی پرکنات او بر و قوت خود  
بر جنگ داشتند فرید او را نظر نمی آوردند و مواضعات پرکنات او را  
از او میرسانند جمعیت نموده رفت و قریب بموضع ایشان فرود  
آمده قلعه ساخت و هر روز جنگل ایشان می رید تا بقلعه آنها رسید

یستی پس نامه خلیفه ثانی امیر المومنین عمر را مطالعه نمودند  
نوشته بود که خداوند تعالی ابو بکر را از جهان برد و امر شما را  
و خلافت امارت بمن تفویض نمودم غم مسلمانان و خالد  
مردیست که مالک بن نویره را کشت و دروغ گفتن خود را  
نموده اقرار کند مالک مذکور را کشتیم و او مسلمان بود اگر  
اینچنین کند بجال خود امیر باشد و اگر اینچنین نکند او را معزول  
ساختم و ابو عیبه را بجای او نصب کردم باید که حساب است  
المال از او طلب نمایم و از خمس غنایم و غیره آنچه بروی شما  
براید بگرداند بعد از آن تمام مال و املاک او را و نیمه سازند  
یک نیمه را برو کند زنده نیمه را برای بیت المال ضبط نمایند پس  
عسید روی بخالد کرده گفت مصالحت چه می بینی و ازین دو امر  
که ام یک اختیار میکنی خالد گفت مرا مشورت مهلت بده ابو عیبه  
گفت نیکو باش خالد خواهری داشت عاقله و نیکواری فاطمه  
تمام با مشورت کرد روی خالد را بان دلالت کرد که امارت را  
بشکیم ابو عیبه کند و نیمه مال خود بدد که در اختیارش میگیرد  
مخاطره جانست پس خالد روز دیگر حساب مال خود کرد و روز



و یک نصف از اسلیم ابو عبیده نمود آنچه که بکسر از دست  
پس ابو عبیده صورت خالد را مع خمر عنایم معروض با سپهر  
خلافت نمود حکم شد که خالد را بدین فرستد خالد بحسب  
امر متوجه مدینه شد و هر روز بلازمت فاروق حاضریت تا آنکه  
بعبارت چنگاه حضرت خلافت سپاه صخره منور خود را بخالد مصفا  
کرد و نهد و انواع لطف و احسان بجا آورد و بزرگوار نیار سرخ  
سال بجهت اخراجات خالد از بیت المال مقرر فرمود چون  
در سال پنزد هم از بخت خیر البشر علیه الصلوه والسلام  
بموجب امر بمحاصره دمشق پرداخت از درگاه خلافت سپاه  
استمداد سپاه نمود فاروق خالد را با دو هزار کس بدو ابوعبیده  
روان ساخت و صرف کوشش او را بجوهر نصایح پرمیخت  
او رخصت فرمود خالد بعد از قطع منازل با ابو عبیده پیوست  
تفاهق یکدیگر بمحاصره دمشق پرداخت و تا شش ماه اسلامی  
متوالی امر بمحاصره امتداد یافت ابو عبیده بر دروازه جایبه  
و خالد بر باب شرقی دمشق نزول نموده هر روز بمحاصره و مقابلت اقدام  
مینمودند شبی از شبها اهل شهر تمهینت و نیت فرزند می کردند

یکی از اهالی شهر متول شده بود اشتغال نمودند خالد فرصت یافته  
قلعه گذاشته از هر چهار طرف برآمدند و در یکپیر بلوش ملکوت السمار  
رسید غوغای عظیمی در شهر دمشق افتاد و بغایت الهی حصار  
مفتوح گشت اهالی شهر با ابو عبیده ملتجی گشته گفتند که ما بتوصل  
مقرر کرده بودیم از خالد و سپاه او ما را خلاص ساز ابو عبیده خالد را  
شکین داد اهل دمشق یک یک دنیا زر سرخ نقد دریدند  
سلح تسلیم خالد نمودند و التزام کردند که هر سال بر سر هر دی چهار  
دینار و بر هر زنی دو دینار زر سرخ بجزیه اهل اسلام بدین صند  
نامه در آن باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد  
خمس آن مال جدا کرده با خبر فتح دمشق نزد فاروق فرستاد  
عنایم را بر تمام شکر قسمت نمود و یزید بن ابوسفیان ببارت  
دمشق تعیین کرد و خود با خالد بجانب فحل روان گشت و  
بفیض و فضل ربانی و عون و نصرت یزدانی فتح آن دیار نمود  
و بهم درین سال فتح حصار بعلبک بطریق یکبارگی بدست  
خالد ابن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول  
شدند و مالی وافر بدست اهل اسلام موصول گشت و واقع



مرح الروم فتح آن بلاد بدست این دو بنده سعادت  
یار نیک کردار با نضام رسید و پیمان آن بوجه اختصار اینچنین  
ست که چون ابو عیبه و خالد از فتح محل جمعیت خاطر حاصل  
نمودند بقصد و کشایش قلع محصن متوجه شدند هر قلعه عظیم  
روم چون از توجه ایشان خبر یافت نو در راه سپه سالار ابو  
بایان صد و بیست هزار سوار مکمل مسلح مقابل خالد تعیین نمود و شش  
که از جمله اقربای او بود با صد و هشتاد هزار سوار مستعد بجانب  
ابو عیبه روان ساخت چون خالد و ابو عیبه از آمدن نو در  
شنش آگاهی یافتند با چهل هزار سوار مقابل این دو کافر  
خدا را متوجه شدند و حقیقت حال را با امیر المومنین فاروق عظیم  
صفی مدینه معروض داشتند و استمدادت کردند چون  
حضرت خلافت سپه برین باجرا و قوف فست دوازده هزار  
کس را بسرداری عکرمه بن ابوجهل بدو ایشان فرستاد  
از رسیدن امداد ابو عیبه و خالد آگاه شدند و این نیز یکی  
متوجه کفار شدند چون نو در شنش از یکجا شدن ابو عیبه و خالد  
آگاه شدند ایشان نیز با هم جمع شدند و جنگ میل اسلام مبارز

نمودند بعد از تقای فریقین مدت ست یک روز میان ایشان  
مخاربه عظیم بود و هر روز از طرفین مبارزان خون آشام  
میدان قتال داد و مروی و مردانکی میزدند چون ابو عیبه و خالد  
خبر یافتند که سپاه امداد عرب امروز داخل شکر خوار شدند  
خالد تعبیه انگیخت و فرمود تا آن دوازده هزار کس دوازده  
فوج شدند و هر فوجی فوج دیگر از عقب ملحق گردید و عکرمه فرمود  
خالد تعبیه رصفوف نمود و داخل شکر سپاه اسلام را  
تقویت عظیم روی داد و کفار از در آمدن آن سپاه تنگ  
و محزون و غمناک شدند و دانستند که هر فوجی دوازده هزار  
سوار بود که بمدد سپاه اسلام رسید پس از طرفین بجزم مجاربه  
عزیمت نمودند و شبانه روز در معرکه قتال از طرفین داد  
مردانکی دادند و آن روز هر روز بنامی مخصوص کشتند  
سپاه اسلام درین سه روز از اسپ فرود نیامدند مگر بوقت نماز  
روز قیامت نمودند بود از آن ایام پس شب سوم که صبح آن  
فتح خواهد شد و آنروز الاغاس کومید ابو عیبه و خالد تمام  
بدعا و زاری و نیاز تمام و الحاح مالا کام بدرگاه قاضی حاجات



استدعای فتح منیم و ندو السنه و راصلی اللہ علیہ وسلم و سید  
فتح و فیروز می ساختند و چون صبح و می از طرفین کوس  
حرب نوشتند و آتش پیکار شعله زدند گرفتند و جوانان  
از طرفین بجارار درآمدند **سپت** چنان گرم گشت آتش کارزار  
که از نعل اسپان برآمد شمار **بار** بر اند آمد خروش سران  
گراییدن گزهای کران **سراسر** پهنه برداشتند **سنانها** بابر  
اندر افراشتند **زمین** بر کشته خسته شد **ویا** لاله بزر  
گشته شد **بوزد** اسپان همی خون نعل شده پای پیلان  
لعل **برآمد** حیت راست کرد سپاه **نه روی** هوامان درون نه ماند  
سبک یک یک بگرد او نخواستند **چون** رود روان خون فرو ریختند  
خاله شیردل چون فیل مست در محاربه کارنامه عالم ظهور آورد  
خال جمعی را از ابطال عرب فرمود تا خود را بهر نوع که داند  
و تواند خود را بفیل سود و فیل مضی که پیش رو سپاه کفاز  
برسانند و نوار و طناب پیمان که پالان فیل بدان بستند  
قطع نمایند تا پست و صلابت پلان کم شود و آواز حلال  
که بر فیلیان تعیین کرده اند اسپ نمیتواند بایشان روبرو

بر طرف کرد و جمعی از جوانان اعراب خصوصاً جنجاره غفاری  
التجائذات چون حضرت دابرت العوطیات و املا و از روح منور  
و فرقد مطهر و معطر حضرت نموده متوجه حیول فیل شدند خود را  
بصد محنت و جهنگ تردد و بفیلیان رسانیدند و سعی و کوشش تمام  
ان طنابها قطع نمودند و جمعی دیگر از جوانان عرب قصد فیل  
امیض کردند و او را بغایت الهی بر خم تیر و شمشیر از پای آوردند  
و فیل سود را نیز بضر جریه بز زمین انداختند و از طرفین جوانان  
خجگر کرد او را و او را کئی میدادند و خالد از درگاه مسدود  
فتح و فیروز می مسالت منیم و ندو چون نازک پین فضل و گرم  
هبوب الهی است نسیم فتح و طفره زیدن گرفت خالد بس  
نفیس ثقلب نودر حمله کرد چون باد که ابر را پرتان بسیار بوز  
کفار را پراننده کرد و در آن چمن نودر را بر سر بلند می که منتر  
بود بر هر دو لشکر ساپاننا کشید و جای مسکن خود بران  
قرار داده نظاره میگردید جمعی از جوانان جبار کا که از خصوصاً  
چهنجاره غفاری خود را بنودر رسانیدند و او خود را در میان انداخت  
چهنجاره بنودر رسید و خنجره او را خنجر ریغور جهنم و سندان



تا جدار عم را تاراج کردند نوید فتح و فیروز می بخالند  
چون خبر قتل نو در پیشش رسید تا ب مقاومت نیارود و کشت  
بر سپاه او واقع گشت و اهل روم بیکبارگی روی بزمیت  
و اشتهاد هزار سوار در آن حرب سپاه کفار علف کشیدند  
و از اهل اسلام چهار هزار و بعضی و اشتهاد کس شربت شهادت  
چشم زدند و مسلمانان تاراج روم تعاقب میمان کفار اند  
و غنایم فراوان و متاع بی پایان از نقد و جواهر لطیفه  
و اقمشه نفیسه بدست مسلمانان آمد پس ابو عبیده و خالد فرمودند  
تا غنایم را یکی خست بقلم آوردند و دلک دیار سرخ و بنفاد  
شتر و نو در اسب و از جنس قماش و سلاح متاع دیگر  
از طرف دوا و انی طلا و نقره و سائبانهای زلفیت و کمنی  
اطلس و بار کا بهما زرد و وزی از عدد شمار پیر و ن بود پس  
این دو سپهسالار کا مکار نامدار امر فرمود که خمس از اجده  
تتمه همه را با سپاه اسلام از قرار سویت بخش کردند و متاع  
خمس را با بقتاد شتر بار کرده بدمینه ارسال کردند چون خبر فتح  
اسلام بامیر المومنین عمر فاروق سنسی آمد عنده رسید سحر است

مشکل داری بدرگاه قاضی الحاجات بجا آورد و بغنایت مستهجو مسرور  
و شادمان و خوشوقت گردید متاع خمس را در محل فرصت با صاحب  
و ازواج مطهرات و اهل و میرت از مهاجر و انصار قسمت  
کرد و رفاهیتی تمام و عیش مالاکلام بکسل مدینه عاید گشت  
پیغمبر که در باب فتح کنوز کسری و اولاد او گفته بود و محقق  
چون ابو عبیده و خالد خاطر از قسمت غنایم جمع ساختند متوجه دیار  
مرج الروم شدند و آن قلعه را محاصره نمودند و بعد از هفت شبانه  
روز قلعه مفتوح گشت و آن دیار بحوزه تصرف اهل اسلام درآمد  
و خالد بقبر بن امد و آن کجسعت تمام در آن مکان گذراند و چون  
اچنان فتح بدست خالد و بمعرفت و جلالت او میرت بود  
مردم از اطراف و نواحی بدین خالد بقبر بن میرفت و او را  
میگفتند و از آن جمله اشعث بن قیس کنندی قصیده عزای غزا  
در مدح خالد گفت و این چند بیت از مضمون قصیده اشعث است  
**بیت** بهمتی که بریزد ز یاد حمده تو هر روز موی که دندان بیل و ننگ  
قیامت کز تو در مالک روم مصیبت است ز تیغ تو در دیار و ننگ  
در آن زمان که اجل دشمنان جا ترا شود مخالف آمال و ننگ



چنان موافقت افت سلاح را که کن زره کوزن زبان در دهان تیغ  
کنده سن آن تو بازی بجان خصم چنانکه بعقل دلت کان در لسان چاک  
و شنگ خالد در صله این قصیده ده هزار درم با شصت و دو  
ابواب کرم و عظیم بر وجه امنیتش بکشت و این خبر بسمع  
امیر المومنین عمر رسید از خالد بغایت رشید و یابوعبید  
جراح نوشت که خالد را نزد خود طلب کنی و در مجمع اعیان خود  
بگویی تا خالد را بپرسیدی که این ده هزار درم که با شصت و دو  
از کجا بود و اگر کنجی یافته و از آن کنج دل او را بپرسج کرده  
اقرار بجانب خود نموده باشد و اگر از مال خود عطا کرده تحقیق  
که اسراف کرده در حال او از حکومت معزول کرده نزدین  
فرستی ابوعبیده خالد را طلبید و او پرسید خالد است  
شد و جواب نداد بعد از آنکه گفت از مال خود و او درم بپرسید  
خالد را بگردید روان ساخت خلیفه خود از خالد اسمعی را  
تحقیق نمود و او را در ملازمت خود نگاه داشت پس خالد خانه  
خود متروکی بود و اکثر اوقات خلیفه او را میطلبید به چندی  
میگرد که با مارت عراق برود خالد قبول نکرد چون حضرت

فاروق بعد از ده سال بر خم ابو لؤلؤ غلام مغیره بشاوه  
رسید و امر خلافت را بمشورت گذاشت و بعد از چند گاه نزد  
النورین قرار یافت و امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنه  
بر سر خلافت اجلاس فرمود خالد را بتسخیر ولایت عراق  
نامزد فرمود و سعد و قاص را از طرف دیگر تعیین کرد و همین  
بازوی عالم کشای این دو بنده سعادت یار نیک گردانید  
بهره که آخرین ملوک آگاه سمره و از نسل سمری نوشیروان بود  
در نزد بقتل رسید و سلطنت ملوک عجم بعد از چهار هزار و هفتاد  
سال بتبع اسلام و سعی این دو سپهسالار نیک فرجام  
بانصرام و انجام آمد و با اهل اسلام مشغل شد و اکثری از  
عراق عرب شام و عراق و کیلان و مار زندان و اوزبایجان  
و کروستان و طبرستان و خراسان و ماوراء النهر و سستان  
با بعضی از اقصای هندوستان مفتوح گشت و اهل آن مملکت  
بشرف اسلام مشرف شدند و فرقه بملکت جزیه و باج گرفتار شدند  
و خالد رضی الله عنه در اوسط خلافت ذی النورین بجوارحمت  
حق واصل شد و بعد از وفات او عبد الرحمن بن خالد و عبد



بن خال در بهت مستوفی در تاریخ گزیده منصف مجمع  
الا نساب ایزد مینماید که چون انوار طلعت آفتاب جهاننا  
جمال محمدی صلی الله علیه وسلم عالم تاریک روشن و منور گردانید  
و خال به شرف اسلام مشرف شد و گروه اعراب و اصناف  
خلایق رجوع بگردینه آوردند خال مکتوبی بجانب بنی افغان و بنی  
اعمام خود که در کوهستان نواحی غور مسکن داشتند و از زمان  
اخراج نجات نصر بنی امیه در آن مکان متوطن بودند و نشانی  
و ایشان از بعثت پیغمبر آخر الزمان و حقیقت ایمان و اسلام  
اعلام نمود و چون مراد خال باین قوم رسید چند کس از رؤسا و  
بزرگان آن طوایف متوجه شدند و بزرگترین جماعت بنی  
افغان را قیس نام بود و سلسله نسب او پس بی هفت واسطه ملک  
طالوت و جهل و پنج واسطه بمهتر ابراهیم خلیل الله علیه  
مجمع الا نساب اسمعیلی از قیس باین وجه ایراد مینماید که قیس  
بن عیض بن سلول بن عتبیه بن نعیم بن مره بن جلید بن اسکندر  
بن زمان بن عنین بن بهول بن شلم بن صلاح بن قاز بن  
عثم بن فحول بن کرم بن عمال بن خذیفه بن منهال بن قیس بن

بن عیض بن اشمویل بن هرون بن قمرود بن امی بن صهیب بن  
بن لوی بن عامیل بن تارج بن ارنزد بن مندول بن سلم  
بن افصه بن ارمیا بن سارول الملقب بملک طالوت بن قیس بن  
عتبیه بن عیض بن رویل بن یهودا بن مهتر یعقوب امیر رسول الله  
بن اسحاق بن مهتر ابراهیم خلیل الله بن تارج که او را در سینه  
میکفتند بن تاجوز بن سروغ بن سارغ بن هود علیه السلام  
بن غابر بن سارح بن ارفخت بن سام بن مهتر نوح علیه السلام  
بن ملک بن متوسلح بن مهتر ادریس علیه السلام بن زرد بن مهمل  
بن انوش بن مهتر شیب علیه السلام بن مهتر آدم صلوات الله  
و سلامه علیهم اجمعین از پنهان نام مهتر آدم نصبت و نسبت  
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پس انجاعت بجاز و وصول  
مدینه بدلاله خالد بلاغت آن سرور مشرف شدند و بدولت اسلام  
ممتاز شدند و آنحضرت ایشان را با انواع فرست و مهربانی نوازش  
نمود و اسم هر یکی پرسیدند و فرمودند که قیس اسمیرت عمرانی و ما  
از اهل عرب ایم از روی کرم قیس را نام عبد الله شنیدیم و خالد  
تعیین فرمود و در آنروز ایشان کارهای شایسته بوجود



و در جان سپاری تقیر نکردند و بعد از آن وقت است  
و اینچنانست بقتل رسیدند چون خالد بن ولید حضرت  
بزرگان کربلا در نشتاران خلاصه فرمایش جاری شد که حق سبحان  
و تعالی از نسل این مرد سلسله عظیم پیدا خواهد شد که جمعیت  
و استحکام دین و زیادتی قبایل بر جمیع طبقات نام راجح  
خواهد بود من است حکام و بنیاد ایشانست از آنکه جبرائیل مر از آن  
خبر داد و آنرا بدین بیان چو کشتی که بنیاد آنرا چهار بران میزند  
و بزبان مردم دریا باران چو برایشان میگویند شناخت  
نموده عبد الرشید را بخطاب تهمان مخاطب ستم و از حق تعالی  
درخواست نمود که از نسل این مرد طایفه عظیم بوجود آید  
که تا قیامت بر ترویج اسلام ثابت قدم و راسخ باشد و او  
لیاقت کبار و ورویش ناملار و اهل و جد و جال این گروه  
شوند که ستون خانه اسلام بشوند پس دست مبارک داشت  
و در باب عبد الرشید که بخطاب تهمان ممتاز شده بود دعا کرد  
و امشب را فرود تا امین گویند چون از دعا فارغ شد آثار و جوی  
بزرگه مبارک او ظاهر شد و بر زانوی امیر المومنین علی تکبیر کرد

ساعتی که وحی منجلی شد و برخواست در وی مبارک او از شاد  
و بهجت میدرخشید و در حناک شادمان بود فرمود مهر پسر  
بمن وحی آورد که حق جل و علا بعد از تحفه در دو دو سلام  
که دعای ترا که در حق عبد الرشید و اولاد او کردی قبول نمودم  
و ایشان را بزرگترین قبایل گردانیدم پس عبد الرشید را طلب نمود  
مگر در عارضه وفا تکه در حق او بتقدم رسانید و یکی از اصحاب خود  
از گروه انصار بعد از رشید تهمان همراه گردانید که در دیار غور  
و کوهستان آن حدود که سکن بنی اسرائیل و قبیله بنی افغان  
گروه عبد الرشید بودند احکام سلام تلقین آنجماعت نماید ایشانرا  
رضعت فرمود پس فرس که باسم عبد الرشید و بخطاب تهمان  
مغز کشته بود خوشحال و حرم بدیار خود باز گشت و حقیقت اولاد  
او در باب ششم مرقوم قلم خجسته رقم خواهد شد و در ایام ایالت  
معاویه بن ابوسفیان در سنه اربعین من الهجرة وفات یافت  
مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود اگر چه این خبر با حدیث دروایان  
نشد و در کتب احادیث نیست اما در بعضی نسخ و تواریخ مثل کتبه  
و مجمع الانساب و بعضی سیر قوم است که در سال نهم بعد از غزوه



بنوک که وفود اعراب بلامت افسر و بکار افسر آمدند  
قبیله نیردالت خال بخدمت پسر رسید چنانچه مستطوبت  
روایات چنانچه پسر بن و شتادان حضرت و سیر قرآن و اشیا  
پسرون حضرت به ابو الرضا رسیده که شیخ علی لالا  
غزنوی برساند در کتب مستطوبت این احوال نیز همان قسم  
و اندام بحقیقت و لفظه پنهان بیای مجله تحتانی کثرت  
استعمال پنهان شهرت یافته و اگر نه اصل پنهان است و تقریب  
آمدن این طایفه بکوهستان روه و کوه سلیمان آنست که  
مصنف تاریخ کزیده و صاحب جهانگشای ایراد مینماید که جماعت  
بنی افغان از زمان اخراج نمودن بخت نصرت از زمین  
شام در کوهستان غور و آن نوحی متوطن بودند چون در  
نیم بدالت خال بشرف اسلام مشرف شدند و حضرت در باره  
این گروه دعا فرمود حق تعالی و عار حسیب خود را که در باب اشیا  
گروه مستجاب بخت و جمعیت این طایفه روزیادی نهاد و کثرتی  
رسانید که مافوق آن تصور نباشد و عبد الرشید پسر فرزند  
رشید صاحب تمیز روزی کرد و بنی راسینی و دیگر را بنی و

۸۷  
راغ غشنی نام نهاد و از هر یکی اولاد و احفاد و سباط بسیار  
چنانچه عمق پر بوضوح خواهد پوست چون مریدان نبی بودند  
عبد الملک بن مروان زینت یافت و حجاج بن یوسف ثقفی  
سیه سالار و مدار المرهامی او عماد الدین محمد قاسم را که خواهرزاده  
بود در سنه حجاج به جهت تسخیر ولایت سیوستان و کرم سیران  
تعیین نمود بعد از قطع مسافت چون عماد الدین محمد قاسم بواجی  
غور رسید جمعی را ازین طایفه بخود همراه گرفت و ایشان را با نواح  
مهربانی نوازش نمود و مدت هشت سال در آن دیار طراحت  
اندخت و سیوستان را سخر ساخت در وجه انجا را بقتل رسانید  
و غنایم بسیار بدست اهل درآمد و چون در سنه عماد الدین محمد  
قاسم بموجب امر حجاج بن یوسف متوجه دارالخلافه شد جماعت  
بنی افغان را بمنازل خود حضرت فرمود و کلبه های فاخره کمر  
خنجر و شمشیر مرصع نوازش نمود چون در سنه از بعاب حقی  
محمود غازی بسبب تکلیف بن التکلیف را که موالزاده نوح بن منصور  
سامانی بود سلطنت مغز ساخت و دیار عراق عجم و خراسان  
و ماوراء النهر تا کابل و دریای سند و بحوزه تصرف او آمدند



کس از روسای افغان که اسامی ایشان در کتب تواریخ با منوی  
مسطور است که اول ملک خانوی و دیگر ملک عامون و ملک لوز  
و ملک محی و ملک احمد و ملک محمود و ملک عارف و ملک غازی بکاز  
سلطان محمود آمدند و بشرف ملازمت مشرف شدند چون انار بزرگی  
و فرور شد در ناصیه ایشان ظاهر و هویدا بود سلطان ایشان را  
با انواع نوازش ترمیم نمود و بلباسهای فاخره بزرگان  
ملبس خست و از نقد و جنس در و امن ایشان انداخت و بهر کسی  
که خنجر مرصع و شمشیر و اسپ و خلعت خاصه مرحمت فرمود  
و همراه خود گرفته بغزو سومنات هندوستان عزیمت نمود  
چون بدیاری و بشلم که راجه بزرگ آن ولایت بود رسید  
انجار بر انداخت و تاجانهای اممکت را خراب ساخت و کشتن را  
پایان نمود و هر جا کار و مهمی مشکل سلطان پیش می آمد بجا  
ملکان را با سپاه جمعیت ایشان تعیین مینمود و حق تعالی انهم را  
حسن الوجوه صورت میداد سلطان محمود مدت سه سال در سو  
منات بود و چون خدمات پسندیده ایشان را مشاهده فرمود خوار  
نوازش نمود و قریب منزلت را بدرجه اعلی رسانید و در آن وقت

کار بجای رسید که گنی از ارکان دولت شدند و اکثر مهمات بصورت  
ایشان صورت می آید و در کارخانه سلطنت صاحب دخل  
و معتمد الیه گشت و تا زمان حیات سلطان محمود سی و سه سال  
دولت تاب و صاحب حشمت و شوکت بودند چون سلطان محمود  
روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول سنه چهارصد و یک و یک تنگنا  
فانی بعالم جاودانی انتقال نمود سلطان محمود سلطان مسعود انبیا  
سلطان محمود غازی نیز ان شرایط امری داشت چون در  
سلطنت ال سبب تکلیف بعد از یکصد و شصت و نه سال با در فانی  
شد و سر سلطنت سلطان غوری و زینت یافت و سلطان  
الدین غوری بر تخت عزینین جلوس نمود و خواست که هندوستان را  
مسخر سازد و چند مرتبه از غزنی به هندوستان آمد از حد لاهور  
و دویم مرتبه از ولایت هندوستان بگذشت مرتبه سوم دوازده  
سوار خنجر گذار جوانان چاکسوار و مردان کارگذار از قبایل افغانان  
بخود همراه آورد و حق سبحانه و تعالی فتح و فیروز فیضیت او کرد و راجه  
بپهور که راجه هندوستان بود بقتل رسید و اموال بسیار بسیار  
نازی می هندوی نژاد و فیلان کوه پیکر و غلامان لاله عذار و کنیزکان



و کثیر کان پری خیمه و نقد و جس مشمار بیت اهل اسلام در آمد  
وقت مراجعت خود سلطان شهاب الدین این جماعت را کوهمستان  
روه و کوه سلیمان و اشغور و سواد و باجور از حد و کابل تا دریای  
نیل و از نواحی قندار تا سرحد ملتان آبادان ساخت و ملک  
معز الدین غوری را با بیعت نزار کس تعیین ساخت تا این جماعت را  
خانه کوچ از کوهمستان غور نقل کرده باین کوهمستان آورده  
عبارت از کوه مخصوص که ابتدا طول از سواد باجور تا قصبه کسوی  
و از توابع بهلر و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندار در حد  
این کوه واقع است و کوه اشغور در مابین این کوه است و اول شهری  
که در کوهمستان بعد از آمدن ایشان آبادان شد اشغور بود  
که چون ملک معز الدین نزار آبادان کرده بلازمیت سلطان  
سلطان بغایت متبجح و مسرور گشت و آبادان شد این طایفه  
را موجب تبجح هندوستان تصور کرد و فی الواقع بود پس سلطان  
ایشان را با انواع نوازش ترمیم فرمود و هر یک فرقه را در نواحی  
نیل آب و دریای سند جای گیر کرد و چون این طایفه در آن سرزمین  
گرفتند زود استیلائی تمام گرفتند ایشان هر سال با کفار کتور و کفار

هندوستان جنگها کردند آن کوهمستان از غبار لوث و کفر پاک  
گردانیدند و چون مرتبه سیوم سلطان شهاب الدین بطرف دهنلی  
شکر کشید ملک محمود لودی را که جمیعت او از همه قبایل بسیار بود  
سپهسالار لشکر خود گردانید و با انواع ترمیم نوازش کرده با او  
هزار سوار مقدمه لشکر خود گردانید و در منزل مشتیز از خود فرستاد و  
جمع سپاه افغانه او را برگزیده چون بلاهور سیه خمر و ملک را  
که آخرین سلطان غزنوی بود در قلعه لاهور محاصره کرده بعد از  
وقول خمر و ملک آمده ملازمت نمود سلطان او را مقرب ساخته  
بولاایت نزد برادر خود فرستاد و اکثر نواحی لاهور را حاکم گردانید  
کفار جنگ بسیار واقع شد حق تعالی بفضل و کرم خود شکر اسلام  
بر کفار ظفر داد و در وقت مراجعت از دیار هند سیالکوٹ را بنیاد  
نهاد و علی کرمانخ را در لاهور طلبیده حکومت سیالکوٹ باحواله نمود  
و یکی از برادران ملک محمود را که ملک شهاب هو می گفت بجهت تقویت و آباد  
شهر گذاشته خود بعضی فرست و ملک محمود را با انواع نوازش معزز  
گردانید و حل و عقد و قبض و بسط سرکار خود امید خستیار او  
سپه سلطان قطب الدین امیک از جمله بندگان جهل گانی او بود



بر سر سلطنت و بهای جلوس نمود و آن سلوک و مهربانی و نوازش که از  
شهباب الدین بوقوع آمد از سلطان قطب الدین اسپک نسبت با  
حوال این گروه اصناف مضاف واقع گشت و چند کس از ایشان بمرتب  
امارت رسیدند و از آن باز که قریب سیصد سال است ابواب آید این  
طایفه کرام هندوستان مفتوح شد و در پیش سلطان سیلی معزز  
و مکرم می بودند و چون در سنه هشت صد و یک امیر تیمور صاحب  
برتخیر هندوستان بر روی عالم آرای خود مصمم گشت و بانصب  
نهضت فرمود ملک خضر لودی و ملک بهاء الدین جلوانی و ملک  
سروانی و ملک حسین ساری را با دوازده هزار کس از کوه سلیمان و دیار  
طلب نموده نوازش فرمود و هر یکی را با سیصد خلعت خاص و کمر خمر و  
شمشیر مرصع عنایت کرده همراه گرفت و از راه چون جلالی مسجده  
متوجه مسلکی شد چون بملتان رسید میرزا پیر محمد از فرزندان ایشان  
که در ملتان از ملاحظه زمین داران متحصص شده بود و امکان رفتن  
ولایت نداشت از تشریف آوردن صاحبان مخلص یافته بملازمت  
شتافت و عنایت و التفات مکرم شد و چون سپان شاهزاده  
هندوستان نمذلف شده بودند اکثری پیاده و فرقه کاو سوار بودند

۹۰  
صاحبقران عظیم دریا سی هزار سپه در یک مجلس بمیزای بخت کاک  
وسپاه او مرحمت نمود و از دیپالپور بلا هوأ آمد و خطبه و کتب بنام خود  
ساخت و بصوب هلی روانه شد ملو خان که حاکم و هلی بود فرار  
نموده و در هلی بتصرف اولیای دولت درآمد در روز جمعه تباریح هم  
ماه ربیع الاول سنه مذکور بنام نامی و سامی ان پادشاه صاحب  
اقتدار حربه و سلطه در دار الملک هندوستان به هفت روز در کنار  
خاص منزل بود و چون خاطر اشراف از هلی جمع گشت بجهت ثواب  
غزای کفار بجان کوه سوانک عزیمت کردند و خاص بنیت ثواب جهاد  
رواج دین اسلام قلع میر شهر از روز اول فتح کرد و کفار بقتل  
رسانید و غنیمت فراوان بدست اولیای دولت درآمد و ملک سوادین  
درین حروب اولک شهادت رسید صاحبقران و قربای ایشان را  
طلب نموده خلعتهای خاص خود را مرحمت نموده با انواع عطایا نوا  
زش کرد و پیرکنه خضر اباد و سواد هوره را از میان دو آب برکنه  
سیالکوٹ را با چند محال دیگر از پنجاب ایشان عنایت نمود و خضر  
خان که از اولیای کبار سلطان فیروز شاه بود ب حکومت هلی و هندو  
تفویض نمود و خود بجانب سمرقند که مستقر بر سلطنت بود از راه بل



بطریق الغار متوجه گشت و ملک حمید ملک یوسف و دیگر سرداران افغنه  
از کابل رخصت کرد و در زمان حکومت رباب عالی خضر خان اکثر  
ایشان بمرتبہ امارت و ایالت رسیدند و آمدن و رفتن این گروه از روزه  
در سدر شتر نشند و سلطان شه لودی یکی از امرای کبار رسید  
و سلطان مبارک شده سر بند در حاکم یافت و بعد از آن مهلت  
ایشان روز بروز در ترقی بود و چنانچه غفر مسطور خواهد شد  
غرض تسوید این اوراق بیان تقریب آمدن و آبادان شد اینجا  
بود و آن از زمان سلطه محمود غازیت تا حال که شصت سال است این  
طبقه در کوهستان متوطن اند چون مقصود این بود که ذکر احوال  
خیر مال جماعه را که از این طبقه بر سر خلافت هند ممکن است  
رسیده اند مسطور نماید بنابرین تسوید جزایده حالات سلطان  
بہلول لودی که در سواد اعظم هندوستان لوای خلافت بر  
و بعد از زمان خالد جزا و فرمان روای برین طبقه بر سر  
گشتہ استقلال نمود **باب سیوم** در بیان احوال سلطان بہلول  
لودی که لوای سلطنت در سواد اعظم هندوستان برافروخته و بعد از  
خالد جزا و فرمان روای درین طبقه بر سر ایالت ممکن گشت

ایام سلطان ابرہیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بہلول لودی مثل  
بر سہ فصل اول در ذکر سلطان بہلول **فصل** دویم در ذکر  
سلطان سکندر **فصل** سیوم در ذکر سلطان ابرہیم **فصل**  
اول در بیان حالات سلطان بہلول از مولف تاریخ ابرہیم  
و مصنف نظامی منقول است کہ ملک بہلول لودی برادرزادہ سلطان  
شہ لودی است کہ در زمان سلطان مبارک شد و سید خضر خان کہ  
اسلام خان خطاب داشت و از امیر کباران سلسلہ بود پرکنہ سر  
در جاکیر او مقرر بود و حکومت آن نواحی میکرد و چون اشارت و تمیز  
در برادرزادہ خود شد بدہ میگرد و اورا بغرض ندی بر پرورد و وفات  
بقایم مقامی خود وصیت کرده داعی حق را اجابت نمود ملک بہلول  
بعد از وفات اسلام خان در شہر حاکم شد و استقلال تمام پذیرد  
و قطب خان کہ پسر اسلام خان بود سر از اطاعت و فرمان برداری ملک  
بہلول سجدہ پیش سلطان محمد کہ در آن زمان پادشہ بود رفت و از  
ملک بہلول شکایت کرد و سلطان محمد حسام خان کہ از جمله خدگاران  
سلسلہ بود و حاجی شد فی نام داشت بمرتبہ امارت رسید و بود بر  
ملک بہلول فرستاد بعد از التفای فریقین در موضع کرہ من اعمال



برگشته خضر آباد سادهوره محاربه عظیم دست داد حسام خان همت  
یافته بدیلی رفت ملک بهلول رفعت و کنت تمام پیداشد نقلت  
که ملک بهلول در آن ایام که در ملازمت عم خود اسلام خان می بود  
بجته بعضی مهمات ضروری یکم تبه بسا مانه رسید و کس از بیاران  
مخصوصان خود همراه داشت شنید که سید ابن نام بزرگی اینجا  
ملک بهلول با اتفاق آن دیار بخدمت آن دو پیش رفت و با او  
تمام شرت آن مجذوب فرمود که از شما کسی میتواند که پادشاهی  
را بد و هزار تنگه از من بجز ملک بهلول بکنز او رسید تنگه و همیان  
خود داشت بر آورده پیش آن بزرگ نهاد و گفت زیاده برین ندارم  
آن عزیز قبول کرد و گفت که پادشاهی دهمی مبارک شد با آن  
دو بار همراه شخیر نمودند ملک گفت از دو حال بیرون نیست اگر  
قوع خواهد یافت پس سودای مرفت کرده باشم و اگر نه همت  
در ویتان نتیجه ثواب آخرت خواهد بود و آنکه بعضی تواریخ مذکور است  
مسطوب است که ملک بهلول تجارت میکرد تحقیق و در دست نظام که  
و پیر او تجارت و مینمود و به نژاد و رفت داشت القصة ملک بهلول  
بعاز وفات اسلام خان با اتفاق ملک فیروز خان که برادر اسلام خان و عم

دیگر او بود و سراقرای هند را تصرف آورده و قوت و استعداد کرد  
و از سخن شیخ این مجذوب که از صغر من شنیده بود بهما می همت  
او هوای سلطنت مینمود و مطالب آن شد که مرغ سلطنت بدام آرد  
و بعد از فتح حسام خان ملک بهلول عرض داشت مشتمل بر این فعلی  
و ستیزه حسام خان و اخلاص و عقیده خود بخدمت سلطان محمد شهنشاه  
ارسال نمود و در آن مذکور ساخت که اگر حاجی حسام خان را بقتل آرند  
و منصب وزارت بجمید خان تقویض نماید بنده فرمان بردار و خدمتگار  
باشم سلطان محمد ناگروه کار سخن ملک بهلول و جماعه لودیان از جماع  
این خبر از روی اخلاص آمده سلطان را ملازمت نمودند و چاکیر است زرا  
از سر تو بحال خود مسلم ماند بعد از آن ملک بهلول از جانب سلطان محمد با  
سلطان محمود خلجی مالوی محاربه کرده نظرفایت سلطان او را بخطاب  
خانخانان سرفراز کرد و لودیان بتدریج قوت پیدا کرده لاهور و دیبا  
پور و شنام و حصار فیروزه و دیگر ریگنات را در حکم سلطان محمد بزور  
تصرف خود آوردند و هر چند سلطان محمد درین باب خبری نداشت قبول  
نمودند و حال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و لودیای مخالفت برافرا  
و جمعیت نموده بر سر سلطان محمد بدیلی رفته مسخره نموده و کفرتن بدیلی



میر شد و جمعیت نموده بهر حد هند رفتند و ملک بهلول خود را سلطان  
بهلول مغیا طلب خمش و خطبه بهنگه ایتسحر و هلی موقوف گشت  
درین اثنا سلطان وفات یافت و امرا و اعیان دولت سپرا و  
سلطان علاء الدین را بر تخت اجلاس دادند تمام هند ملک طوع شد  
و لودیان را استیلائی تمام دست داد احمد خان میوانی از مهر و قی پالان  
سرای که متصل شهر دهللی است متصرف بود لودیان و ولایت سرسند  
و لاهور و سامانه و شنام و حصار تاپانی پت و کشن و دریا خان لودی  
و ولایت سنبل تا که زخواجہ خضر که متصل دهللی است متصرف و حاکم بود  
عیسی خان ترکجه کول داشت و قطب خان پسر خان افغان حاکم  
پرری بود و رای پرتاب قصبه بهوکانو تیا لوی و کنیا متصرف بود و تیا  
در قبضه داود خان او حاکمی بود و سلطان علاء الدین شهر دهللی با چند  
موضع داشت و باین ولایت پادشاهی میکرد و در کجرات و دکهن و  
پالوه و جونپور و سکا له هر یکی پادشاهی استقلال داشت سلطان بهلول  
مترتبه و یم جمعیت نموده از سر هند به دهللی آمد حصار دهللی را مفتوح  
توانست نمود درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان لودی و  
پرتاب تقویت خود مشاوری نمود این گفتند اگر سلطان حمید

از منصب وزارت معزول ساخته مقید سازد میان چند پیر کینه از  
امرا بر آورده داخل خالصه میکنم و سلطان علاء الدین حمید خان را  
فرمود از دهللی کوچ کرده بر برهان اباد قریب باهنر و بهنرول کرد  
و قطب خان و عیسی خان و پرتاب دران جا ملازمت کرده عرض کردند  
که چهل داخل خالصه میکنم بشرط آنکه حمید خان را بقتل آرند چون حمید خان  
ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود  
بنابران عداوت سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب کرد سلطان علاء الدین  
که بر کار سلطنت نسبت داشت بی فکر و بی تامل بر قتل حمید خان  
داد برادران حمید خان خبر داشتند بهر حلیه که می توانستند اورا از  
قید خلاص ساخته بد دهللی فرستادند ملک محمد جمال که تلهمبان او بود از  
در آمده بر سر خانه حمید خان رفت و حاکم انداخت جمال را بزخم شمشیر  
و مردم بسیار حمید خان پوستند و غوغای مین شد حمید خان درون  
حرم سلطان در آمده زنان و دختران و پسران سلطان را سر برهنه از  
حصار دهللی بر آورد و خزان و اسباب سلطنت همه را متصرف شد سلطان  
علاء الدین از زبونی بخت کلاری نتوانست کرد و انتقام را با مرور فرود گذار  
بواسطه برسات در بدون توقف نمود حمید خان فرصت یافته خوا



که دیکری را بر جای سلطان علاء الدین نصب زد و چون محمود پادشاه  
منزور بود و طلبیدن مناسب ندید درین فکر بود که ملک بهلول مافی  
الضیمیر حمید خان را یافته این واقعه را شنید از شهرت با جمعیت تمام  
بدبلی آمد حمید خان قوت و کمالت تمام داشت متحصص شد سلطان بهلول را  
نگذاشت که در شهر تواند درآمد بعد از عین قول حمید خان از ملازمت نمود  
بنا بر سلاح وقت ملک بهلول با حمید خان مدارا مینمود و ملازمت بسیار  
میکرد هر روز سلام او میرفت اکثر افغانان که از راه آمده بودند بخود  
همراه نگاه داشت در زندان می بود که لوائی سلطنت برافراز دو  
بر طرف میسازد و یک فری حمید خان شنی عالی ترتیب داد و اکثر امار  
مهمان خود کرد سلطان بهلول نیز مهمان حمید خان شد افغانان را  
آموخت که تنها در مجلس حمید خان بعضی حرکات از فهم و عقل دریا باشد  
بکنیت تا شمار اسهل داشتند و هر بیت شاهزادگان او برود و از شما  
ملاحظه کنند چون افغان در ملازمت حمید خان درآمد حرکات غیر  
میکردند بعضی کفشها را خود را بر کمر می بستند و فرقه کفشها در طاق  
بالای سر حمید خان میگذاشتند حمید خان پرسید که این عمل چیست  
از ملا حظت و زود مخافطت مینمایم بعد از لحظه بحمید خان گفتند که

بساط شما عجب نکند و اردا اگر یک کلیم ازین بساط عنایت فرمایند  
جهت فرزندان خود کلاه و طاقیه بولایت روه تحفه فرستیم تا  
اهل ولایت یاد نمایند که ما را در خدمت حمید خان عزت و حرمت و  
آبروی بیست تمام حمید خان تبسم نموده در جواب میگفت که قماشهای تحفه  
بشما انعام مینمایم و چون خواندند این خوشبوی می آوردند بعضی  
افغان چو در راه می رسیدند و کلهها را میخوردند و پاره پاره می کردند  
اول چون میخوردند چون دهن ایشان میبوخت پان را از عقب  
آن میخوردند و طرفکیها مینمودند حمید خان از ملک بهلول پرسید  
چرا چنین می کنید گفت مردم روستایی اند و میان مردم علم  
بوده اند غیر از خوردن و مردن کاری ندارند و عادت چنان بود  
که چون ملک بهلول بلا فرست حمید خان می آمد معبود می چند همراه  
می آورد و اکثر مردم او پیرون می ایستادند و کمر تبه حمید خان ملک  
بهلول را میسازد کرد افغانان با غوای ملک بهلول در بانزالت کردند  
و برود درآمد گفتند که مانیز نوکر حمید خانستم از سلام او محروم  
بمانیم چون غوغا و شورش حمید خان از صورت حال پرسیدند افغانان ملک  
بهلول را داشتند کمان در آمدند و ایشان گفتند که ما هم در ک



ملک بهلول نوکر شایم آوردن در آمد ما چگونه درون بیامیزد  
گفت بگذارید افغانان هجوم کرده در آمدند و در پهلوی همکار می  
که در پهلوی حمید خان استاده بودند و نفر استاده شدند چون  
مجلس طعام منعقد شد و مردم حمید خان اکثری متفرق شدند  
قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده در پیش حمید خان نهاد  
گفت مصلحت آنست که چند روز در کوشش باید بود بجهت حقانک  
قص جان بمیکند حمید خان امین ساخته بموکلان خود سپردند  
ملک بهلول بی مانع و مخالف بدست ملک بهلول در آمد تاریخ  
هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و سین و کمانه در عت  
سعد وقت میمون که میخان اختر شناس و برهمنان عت  
اقتباس اختیار نموده بودند بر سر فرمان روانی جلوس نمودند  
و که بنام خود کرده و مخاطب سلطان گشت و در دلا سالی امرو  
سپاهی خاص علوم سعی جمیله تقدیم نمود و خاطر کافرانام را  
بداد و دشمنی خشنود کردید و خلائی را از خود خست بجز آنکه  
در وهلی استقرار پیدا کرد بعد از چند روز سلطان علا والد  
نوشت که چون پرورده شما بودم در معنی بوکالت شما کارخانه سلطنت

را که از دست رفته بود و واج امید هم و نام شما دوریم سلطان علی  
در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود من ترا بجای برادر  
بزرگ داشته ام سلطنت را بتو واگذار داشته بیا در قناعت بوم  
سلطان بهلول کامیاب و کامران گشته شروع در کار سلطنت نمود  
و پرکنت نواحی دهمی را از مردم گرفته تصرف نمود و بهم در سال اول  
از جلوس بجهت برنجام ولایت مغان و آن نواحی به نصبت کرده  
بعضی امدار سلطان علا والدین که سلطنت بودی از اضی نبودند  
سلطان محمود شرقی حقیقت را نوشته او را طلب داشتند و او در سینه  
و خمین و کمانه از جوپور با شکر عظیم بد بهلی آمده مجاره نموده  
باز دید سلطان بهلول با امرای دیگر متخصرت سلطان بهلول این  
خبر شنید از دیالپور اجابت کرده در موضع نریله که پانزده کرده  
از وهلی است نزول نمود هر چند سلسله صلح اجنبان سلطنت نمود  
از نخوت و بکر که در شت قبول نمود و فتح خان هر یوی با سنی هزار  
سوار و نیز خیر قبیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرده و فوج شده کار  
زار در آمدن قبلی که از فوج فتح خان پیش روی میکرد قطب خان لودی  
که در غیر از از می کانه روز کار بود سبکت به تیر آن قبیل را بکارنا



و دریا خان لودی که با سلطان محمود میوسته بود در معرکه جنگ  
میکرد قطب خان او را با و از بن گفت که ما در آن خواهان تو  
در قلعہ متحصن اند ترا چه لایق که از جانب چکانه جنگ کنی و حفظ ناموس  
خود نمایی دریا خان گفت من میروم بشرط آنکه تو تعاقب من نکنی  
قطب خان سوگند یاد کرد و بجز در پشت دریا خان نهر میت برسیا  
فتح خان افتاد فتح خان که قنار گشت سلطان محمود و از وقوع این  
حال تاب نیارده جانب چابوهر جمعیت نمود سلطان بهلول  
استقامت نموده قوت و کنت تمام سپرد کرده و بجهت ضبط ولایت  
و حرکت آمد اول میوات فرستاد احمد خان سیواقی اطاعت کرد سلطان  
هفت پرگنه از تصرف او بر آورده باقی را با و گذاشت و او احمد  
و مبارک خان عم خود را بخدمت واهی مقرر کرد سلطان از میوات  
بغصبه برن توجه نمود دریا خان لودی حاکم سمنل نیز از راه اطاعت  
و انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود و سلطان از آنجا بکابل  
آمد و بدستور سابق کول را به عیسی خان مقرر داشت چون بریان  
ابا رسید مبارک خان حاکم سکیته بخدمت رسید محال جا بیکر او  
مسلم داشت ولایت رای پزیراب حاکم بهیوکانو را با و مقرر کرد

از آنجا بقلعه پری نصرت نمود و قطب خان بن حسین حاکم پری متحصن  
شد در آن مدت حصار فتح شد و آنجا قطب خان اقول داده  
پیش سلطان آورد و محال جا بیکر او نیز مسلم داشت و از آنجا مانده  
حاکم آنجا نیز اطاعت نمود هم درین اثنا سلطان محمود شرفی مانع  
ملکه جهان که حرم محترم او بود سلطان علاء الدین نسبت خوشی  
باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و در سوای قصبه آباد  
نمود روز اول افواج طرفین محاربه نمودند روز دیگر قطب خان رای پزیراب  
صلح در میان آورده قرار دادند که آنچه ملک در تصرف مبارک باد شاه  
و بهلی بود سلطان بهلول متعلق باشد و آنچه در تصرف سلطان چابوهر  
در تصرف محمود باشد و هفت فیل که در جنگ فتح خان پسر سلطان  
محمود بهلول افتاده بود سلطان محمود و او پیش شمشیر آباد  
بعد از برسات سلطان بهلول از جوانا خان کماشته و سلطان محمود بکسر  
بعد ازین صلح سلطان محمود جمعیت نموده بچونپور رفت و سلطان بهلول  
بمیعاد مقرر فرمان بجانب جوانان نوشت که از شمشیر آباد برآمده از  
رای کران نامی جوانا خان بموجب نوشته عمل کند سلطان بهلول خود  
بشمس آباد رفته قلعه و شهر از جوانان گرفته برای کران عطا فرمود جوانا خان



حقیقت را سلطان محمود معروض داشت سلطان محمود این خبر شنید باز  
بر سلطان بهلول در آمد و نقض عهد نمود و در شمس آباد مقابلت داد  
قطب خان و دریاخان بودی بر شکر سلطان محمود و شیخون زدند  
ارقطب خان بودی خورد و از ارب جانشه افتاده و تنگ گشت  
سلطان محمود او را بند کرده بچون پور فرستاد و او بیعت سال در بند  
سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و سکن رخان و عماد الملک  
مقابل فوج سلطان محمود بمدرای کران که در قلعه شمس آباد بود گذار  
بمقابلت و محاربه پرداخت درین اثنا سلطان محمود سمارت و پیمان  
اول بریز گشت و عزت مستی برست پی دی راجی داد که عزت و انا  
و عاقله و صاحب رای بود با اتفاق امر شاهزاده شاهزاده بهلین  
بر بر سلطنت جلوس داد و محبت خطا کرد و جمعی از اکابر او معارض  
دولت در میان آمد ما بین هر دو صلح قرار دادند که ولایت  
محمود و تصرف محبت باشد و آنچه در قبض سلطان علاء الدین بود  
متعلق باشد بعد از قرار داد محبت بچون پور معاودت نموده و سلطان  
محمود بهلول بصوب سیلی مراجعت کرد چون بد بهلی نزدیک رسید  
خواهر قطب خان که حرم محترم سلطان بود پیغام کرد که تا زمانی که

در بند سلطان محبت است سلطان زافر و خواب و آرام است سلطان  
ازین سخن متاثر گشته از او هلی معاوده نمود باز بر سر محبت روانه  
محبت از شماع این خبر از چونیو مقابل سلطان بهلول عزیمت کرد  
چون شمس آباد رسید آنحال از رای کرن که کماشته سلطان بهلول بود  
گرفته بچوناخان و او بی پرتاب اگر چه سابقا سلطان بهلول اتفاق  
داشت اما در نیولا از غلبه محبت اندشیده با محبت پیوست محبت  
بکوج متواتر بسینی رسید سلطان بهلول در بر کنه رپری که نزد  
بسر بسینی بود نزول نمود چند روز میان هر دو کشید محاربه واقع  
محبت فرمان بکوتوال چونیو نوشت که بر ادرم حسن خان را قطب  
خان لودی را که در قی بدقتل رساند کوتوال عرضت نمود که  
پی پی راجی مفلحت هر دو مینماید مراقتل ایشان وقت است  
رس نیست چون محبت بمضمون عرضیه واقف گشت از روی کجیل  
عذر بوالده کلان خود نوشت که بر ادرم حسن خان در بندخانه محنت  
کام وارد و مناسب است خدمت والده تشریف از راجی دارند  
با حسن خان شتی داده پاره ولایت با و بد پی پی راجی محبت  
فرمان روان شده چون چند منزل رفته یکی از خادمان محبت



بموجب حکم شاهزاده حسن خان را بقبل رسیده و این خبر در قنوج  
 پی پی راجی رسیدت چنانکه در قنوج دوازدهم پیش محبت  
 نیامد و ز راه برشت چون این خبر برشتن والده محبت رسید  
 اعراض شده بوالده خود نوشت که از گذشتن یک غم است جمیع  
 شاهزاده کان را همین روز پیش خواهر آمد خدمت والده همه را تفری  
 بجارد و محبت و طبیعت سعی داشت امراد و ز راه بهیت از وی  
 در هر اس می بودند بسی خونریز و قتال و قمار بود روزی حسین  
 خان برادر محبت با اتفاق سلطان شاد و جلال خان ابو بنی بعضی  
 محبت رسانید که لشکر سلطان بهلول داعیه پنچون داری  
 هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بغزیت سر راه گرفتن بر  
 لشکر جدا شده در کناره جهرنه استاده سلطان بهلول این خبر  
 فوجی بمقابلت تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که  
 برادر خود شاهزاده جلال خان را همراه بگیرد و طلب فرستاد  
 آنها سلطان گفت و بجانب قنوج راهی شد اتفاقا فوج سلطان  
 در مقابل استاده بود شاهزاده جلال خان که بموجب طلب حسین  
 از لشکر محبت برآمده بجانب جهرنه روان شد فوج سلطان

گفت تو تفصیلاتت با جلال خان  
 از دنبال خواهر رسید این سخن

را داشته که فوج سلطان حسین خانیت نزدیک آمد مردم سلطان  
 بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان بهلول آوردند و عوض  
 داشته در بند کردند محبت و از قید آن برادر و فرار نمودن برادر دیگر  
 متوجه گشت مبادا در ولایت رفته خلل اندازد و ماب و متفاوت نیامده  
 بجانب قنوج روان شد سلطان بهلول تا آنکه تک تعاقب نموده  
 اسباب پرتال غنیمت نمود چون شاهزاده حسین خان در سنه سبع  
 و حسین و شامنامه پیش پی پی راجی آمد چون خاطر والده از محبت  
 دلگیر بود بسعی امراد و ارکان دولت شرقیه بر تخت سلطان جلوس  
 دادند و سلطان حسین منظر ساختند و ملک مبارک کنک و ملک علی  
 اجموی و مسرار امراد بر سر محبت شاه که در پرکنا کتاره آن کنک نزدیک  
 را جگر فرو داده بود تعیین نمود چون لشکر سلطان حسین نزدیک  
 رسید بعضی امراد که از محبت ناراضی بودند چو شده باین لشکر  
 سلطان حسین ملحق گشتند محبت با صد سوار مخصوص خود که نخسته  
 در باغی که در آن نواحی بود درآمد لشکر سلطان مسمره ان باغ نمود  
 محبت شاه چون در تیرقا ورا انداز بود دست به تیر و کمان برد و قبل  
 ازین پی پی راجی سلاح دار محبت هر دو اسامی نموده پیکان تیربار



محمّد شاه دو سماخته در یو لاهه تری که محمّد شاه از ترس برورد  
و خواست کار فرماید پیچکان بود آخر کمان از دست پیر تافته  
بشمیر در آمد چند کس را بید خست تا که تیری از کمان قضا است  
کلوی محمّد شاه رسید بهمان رخم از پشت اسب جدا گشته و تخته از  
زمین افتاد و بشهادت رسید **سید** ماور کستی نذر زاده کور است  
دل منه بر مهر این زال پیرش ز نهاده بعد از آن چون این واقعه  
رسید حق تعالی سلطان حسین را پادشاه با استقلال خست  
و سلطان بهلول صلح کرد و عهد بست که تا چهار سال هر کدام  
لایت خود قانع باشند و رای پرتاب بر دلاستای قطب خان  
با سلطان بهلول پورست و چون سلطان حسین صلح کرد و روز  
کناره حوض بریه فرو داد قطب خان لودی را طلب نموده است  
پادشاه از وفیل و کمر خنجر و شمیر مرصع عنایت نموده با از واکرم  
تمام حضرت نمود پیش سلطان بهلول و ستاد سلطان بهلول نیز همراه  
جلالخان را تعویض و مکرم و انعامات خوشدل ساخته بخیرت سلطان  
حسین بخدمت سلطان حسین حضرت کرد بعد از چند کاه سلطان نجاب  
سلطان جانبشمس آباد غربت نمود و انحال از تصرف جو ما خان برورد

برای کرن داد و نقاره و سکه که از دریا خان بزور گرفته بود برای سکه  
دیو پسر رای پرتاب حضرت نمود دریا خان درین حال فرصت یافته با  
قطب خان برسکه را بقتل رسانید قطب خان حسین خان و مبارز خان  
و رای پرتاب اتفاق نمود و سلطان شرفی موافق شد و سلطان بهلول  
فوت متفاوت نمود و مراجعت به هلی آمد و بعد از چند کاه بجهت کین  
پنجاب ملتان عزیمت نمود و قطب خان لودی و خانبهان بنیاد عنایت  
خود در هلی بگذشت و هموز در راه بود خبر رسید که سلطان حسین  
با لشکرهای آراسته و فیضان کوه پیکر عنایت هلی نموده می آمد  
سلطان بهلول بر عنایت تمام معاودت نموده به هلی آمد و با استقبال  
در حصار ملازمت نموده تا هفت روز بین طرفین حصار بود و از آنکه  
معرکه جدال و قتال باطن کشید سعی اعیان مملکت بصلح قرار یافت که  
تا سه سال اقامت نموده هر دو پادشاه بولایت خود قانع باشند  
از صلح سلطان بهلول به هلی مراجعت نمود و سلطان نجاب  
معاودت کرد به انجام ملک و لشکر پر دخت و درین میان سلطان  
بهلول بر سر احد متوفی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده  
رفت چون بمیوات رسید خاندان خان خانان که امرای بزرگ سلطان



بسلول بود و لا رسا نموده بخدمت او درین اثنا احمد خان سپهسالار  
جلوانی حاکم سپاه از سلطان بهلول مخالفت نموده خطبه و کلام  
در قلعه سپاه بنام سلطان حسین خواند و ایامی را سلطان حسین  
معروض داشت چون مدت سه سال منقضی شده بود سلطان حسین  
سوار و یکبار از قیل متوجه مسلکی شده سلطان بهلول از دهلی نزد  
قصبه بهشتواره مقابله نمود و خاجهان در میان آمده طرفین را بطریق  
دادند بعد از صلح سلطان حسین با باده رفت اقامت نمود و سلطان  
بهلول بدلی آمد بعد از چند گاه سلطان حسین نقص عمر نموده  
بر سر سلطان بهلول آمد سلطان از دهلی برآمده نزد کسری پسر  
بیان یکدیگر چیزی و طرفین را محاربه دست داد و امر بصلح  
انجامید درین ایام مادر سلطان حسین بی بی راجی در اتاوه  
حق را لیک گفت کلینکل پسر را می گردان کند که راجه کوالیار  
قطب خان لودمی از چند واری کوالیار رفته بفرست پسرش  
سلطان حسین آمدند و قطب خان سلطان حسین را با سلطان  
بهلول در مقام پرخاشی و نفاق یافته از روی نیرنگ گفت  
از جمله نوکران شماست او را دم بربری نمیرسد و من تا دهلی را

شمار در نیام قرار خواهم کرد و بطایف احمیل از سلطان حسین نصبت  
گرفته بخدمت سلطان بهلول آمد و گفت بحمله و تیر از سلطان حسین  
خلاص شده ام و او را در محاسمت با شما اسخ یافته ام شمار افکار خود  
خواهر باید درین اثنا سلطان علا و الدین دویدانون بخدمت حق  
و اسل شد سلطان حسین بجهت تعزیت پرسی به مدون آمد بعد از  
مراسم تعزیت دراون را از پسر علا و الدین گرفته متصرف شد و این  
پسر وی را بر خود او را در وقت و از آنجا بجانب سنبل رفت مبارک خان  
پسر مبارک خان حاکم سنبل را مقید کرده بسیار فرستاد و خود را شکر  
عظیم و یکبار از قیل بهلی آمده و در ماه ذو حجه سنبلت ثانی نام  
کناره آب گنبد کججه نزول فرموده سلطان بهلول در نیو لاجان رسید  
بعد از استماع این خبر بدلی آمد طرفین مدتی بمحاربه و کارزار اشتغال  
مینمودند و سپاه شرقیه از روی اهدت و کثرت غلبه و شکر آخر الامر  
قطب خان کسی پیش سلطان فرستاد و پیغام داد که من بنده احسان  
راچی ام وقتی که در جوتپور محبوس بودم احسان بسیار در حق من لیتان  
آمده امکان صلاح دران می بینم که با سلطان بهلول صلح کرده مرا ب  
و ولایت انظر آت کنک شما تعلق داشته باشد و اینچنین



کنکست سلطان بهلول گذارید پس قطب خان در میان آندها  
صلح قرار داده نزار طرف سخت سلطان حسین غارت  
وتاراج نموده و پاره از خنجرین و اسباب بر سپان و فلان با کرده  
بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امر از لشکر سلطان حسین  
دولت بودند مثل قلع خان وزیر که اعلم العلماء وقت بود و او  
باید غرض که امثال آن اسیر شدند و دستگیر کردند سلطان  
قلع خان راز خنجر کرد و قطب خان سپردند و سلطان پیاده به  
نموده ملکه جهان که محرم محترم سلطان حسین بود بدست افتاد سلطان  
بهلول خواجہ سرا یا زانامه فرمودند محرم سلطان را بی فطرت تمام  
رند و بعد از چند گاه بحر مرت و غرت تمام کلازمت سلطان حسین  
فرستاد و سلطان بهلول بعضی پرکات را بمثل کنیا و میثامی و  
و کول جلای که در تصرف سلطان حسین بود متصرف شد و حکام  
خود تعیین نمود و خود متعاقب روان شد چون تعاقب از حد گذشت  
برگشته نزدیک مواضع رام خنجر از اعمال ریزی بمقابلت او  
بصلح قرار یافت بشرط آنکه سلطان بهلول سلطان حسین هر یک  
قدیم قانع باشند بعد از صلح هر کدام بولایت خود معاودت نمودند

۱۱۱  
سلطان حسین سال دیگر با غوی ملکه جهان نقض نموده جمعیت بسیار  
باز بر سر سلطان بهلول آمد و در نواحی موضع سونهار محاربت  
دست داد سلطان بهلول قریب موضع هو یا مو نزول کرد و اموال  
تقیاس بدست لودیان افتاد و باعث از یاد قوت و کنت سلطنت  
مکب بهلول شد و درین اثنا خبر فوت خانبه خان لودی سلطان بهلول  
پسر او را خطاب خانبه خانی داده بجای او مقرر فرمود از خانبه سلطان  
حسین نه میت از اعمال و فرزندان سلطان حسین و زبحر فضا غرت  
ازین سبب غم و الم و محنت تمام سلطان حسین رسید و بیدر و صبر و صبر  
سلطان حسین بکوالیر متوجه شد تا از ان راه متوجه جو پور شود و طالع  
بهدرید درائی او دست اندازی کردند چون بکوالیر رسید رای کران  
سنگ راجه کوالیر او طاعت نموده خاوانه سلوک کرد و چون لک تنگ  
بعد از نیمه و سر پرده و چنار پیل و شتر سگش گذاریند و زمره  
دو تنخواه آن دخل شد و فوجی از مردم خود همراه سلطان حسین نمودند تا بجای  
رسانیده معاودت نمایند و ضمن این احوال سلطان بهلول نقض اناوه  
عزیمت نمود از اسیم خان پسر سلطان حسین و بهیت عرف که از اردان  
مشخص شد تا روز جنگ کردند بعد از ان امان خواسته اناوه را سپردند



سلطان بهلول تاوه را با برسيم خان نوحانی مرحمت نمود از انجا  
و چند پرکنه از ولايت اناوه بواجب رای داده مرحمت نمود از انجا  
شکر کران بر حسین فرست و در موضع را که از توابع کالی میباشد  
آمد و مدت چند گاه طرفین بمقابله اشتغال داشتند درین اثنا  
رای ملوک چند حاکم ولایت بکثر بلا فرست سلطان بهلول آید شکر  
سلطان از پایاب گذر آید بر سپاه سلطان حسین <sup>سلطان</sup> برو  
تاب مقاومت میاورده بر ولایت تنه فرست راجه تنه استقبال  
نموده چند لکت نامه در واسط و فیل شکر نموده و فوج خود همراه  
کرده تا جوپور رسید سلطان بهلول جمعیت نموده لوازمی جمعیت  
شیر جوپور بر افروخت چون نزدیک رسید سلطان حسین تابانیا  
ورده بجانب بهراج رفت سلطان بهلول نیز بجانب بهراج حرکت  
و کنار آب بمقابله نموده بعد از کارزار نهمیت که جمعی طبیعی  
سلطان حسین شده بود و فعل آمد نهمیت نموده و اسباب سلطنت  
او بدست لودیان افتاد و سلطان بهلول بعد از فتح بجانب جوپور  
نهمیت نمود و جوپور اتمرف شد و مبارک کنه از جگومنت جوپور  
گذشته قطب خان لودی و حاجب از ابا حین امراد قصبه منجهولی

گذشته جانب لودن متوجه شد سلطان حسین فرصت یافته جمعیت  
تمام جوپور آمد امر سلطان بهلول جوپور را مانده بمنجهولی فرست  
و در انجا نیز استقامت نموده پس سلطان از راه مقاومت در آمد  
و تا رسیدن کمک اتفاق مدار می نمودند سلطان بهلول با بکرت بهر  
خود را بدولت ن فرستاد و خود هم از عقب متوجه انصورت گشت  
سلطان حسین تابانیا ورده بهار رفت چون سلطان حسین بهلول  
بقصبه بلدی رسید خبر وفات قطب خان لودی پسر اسلام خان که عم  
سلطان بود شنید چند روز بلوازم تعزیت پرداخت بعد از آن که  
پور آمده با بکرت را بر تخت سلطنت جلوس داده خود بولایت  
کالی عزیمت نمود و کالی را با عظم بهما یون پسر است فراده خواهر  
بازید داده از راه چند وارید جوپور رفت رای و هو لیسور استقبال  
چند من طلا شکرش نمود و در نخل دولتخواهان شد سلطان از انجا توج  
کرده به پرکنه ریاری آمده اقبال خان حاکم یاری لوازم سبزه که تقدیم  
رسانید و در مسلک ملازمان ان نظام یافته چند من طلا شکرش نمود سلطان  
یاری را با و مقرر داشت و از انجا بجانب الاپور که از توابع نهمیت  
نهمیت فرموده ان ولایت را تا حین و تاراج نموده با غنای و زرگان



ان ملک را خواب ساخته بد هلی آمده قرار گرفت مدتی بدو و عدل و  
و طرب گذر نیده بعد از چند گاه پس از انصرام ایام برسات و طلوع  
سهیل بجانب الیاء حرکت کرد راجه مان حاکم کوالیاء راه  
انقیاد پیش آمده پشتل و لک شکست پیش گذر آمدند سلطان کوالیاء  
با و مفرد است و از انجا توج کرده با تا و ده آمد و از ای سکت  
پسر رای داوند در تا و ده را تغیر داده مرا جمعیت بد هلی نمودند طغیان  
حرارت کرم و اثنای راه چهار شکر و یک موضع ملاولی از اعمال  
مسکت و سنا ربع و تسعین و ثمانیة ازین مکنای فانی  
بغرض نامی عالم جاودانی انتقال نموده داعی حق را لیک حاجت  
نمودند سلطنت اوسی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز  
یکی از امثال ان افاضل روزگار این بیت را در تاریخ سلطان بهلول  
گفته است **بخت تصد و نو و چار رفت از عالم خدای ملکستان جهانگشا**  
**بهلول فصل دوم در بیان احوال سلطان سکندر لودی چون سلطان**  
بهلول این عالم را پدر و در و شاهزاده نظام خان در و هلی بود این ضم  
را شنیده بر عت تمام خود را بقصه جلای که لشکر سلطان بهلول انجا  
بود رسیده تا بوقت سلطان بهلول را بد هلی روانه خست با تقاضا

خانخانان و خان جهان فر ملی و اکثر امر او در جمعه هفدهم شعبان  
اربع و تسعین و ثمانیة نزدیک قصه جلای کنای آب سپاه بلند  
که از او لشکر سلطان فیروز میگویند بخش عالی ترتیب داده بر سر  
جهانذاری و فرمای روی جلوس نمود سلطان سکندر منظر  
گشت در انوقت شش سپه داشت ابراهیم خان و جلالخان  
اسماعیل خان و حسن خان و محمود خان و شیخ عظیم همایون  
و امراء کبار نامدار پنجاه و سه کس حاضر بودند همه بلباسها پادشاهانه  
و خلعتها رخصه و انه و مناصب بلند و جاگیر و پند سر فرار و مغز  
گشتند و نوید عدل و داد و مژده امن و امان بگوش خلق  
رسید و در کارخانه سلطنت باز از سر نور و اج پدید آمد و مژده  
امن و امان بگوش خلق رسید بعد از ایام معدود که سلطان را  
در سلطنت استقرار و استقلال تمام بهم رسید و بجهت صلاح ملک  
در حرکت آمد و سلطان بجانب پری پری توجه نموده عالم خان برادر  
حیدر و در پری پری متخص شد اخر کر بخت پیش تا نار خان و علیخان  
لودی در تپالی رفت سلطان پری را بجای خان نوحانی مقرر نمود  
تا و ده توجه نمود و هفت ماه در انجا گذر اند عالم خان برادر خود از ا  
عظم



همان جدا ساخته و بدست آورده ولایت آناوه را با و محبت کرد  
اسمعیل خان نوحانی را جهت صلح پیش یا بکشت به چوپور فرستاد  
و خود بر سر عیسی خان حاکم پتیا لی که سر از اطاعت سجده بود  
کرد عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله رخمی رسیده مجروح شد از روی  
عجز اطاعت نموده ایلش و بهمان رخم فوت شد درین شناری  
کینتس که یکی امرار یا بکشت و دو لشخو آهن او بود آمد به سلطان  
پورت سلطان پتیا لی را با و محبت کرد و بر سر یا بکشت غرمت  
نمود یا بکشت و نیز از استماع این خبر بمقابله و مقاتله شد  
و بین طرفین در قنوج ملاقی شد و بکشتش آمد بکشت  
به نیت یافته بجانب بداون رفت سلطان تقاب کرده بداون  
مصر و نمود یا بکشت از روی عجز و انک رآمد ملافت نمود  
سلطان او را بالتفات مسرور ساخته همراه گرفت و بچوپور رفت  
و یا بکشت را بدستور سابق بر سر رتبه ابله اس داد و پرکنات نواحی  
چوپور را برودم خود جاگیر کرده هر جا داروغه حاکم بکشت در محبت  
یا بکشت و چند کس معتبر از مردم خود مقرر فرمود تا خیال فارس کنند  
بکالی امروا غطسم خان همایون پشاهزاده خواجه با نیز در

۱۰۴  
و سر کوبها و سباباتها ساخت و مورچل طیار نموده بر ایشان  
شد و خلق کثیر را قتل و اسیر کرد و چنان کرد که بعد از آن متهمان  
نواحی مطیع و منقاد و فرمان بردار او شدند و مال گذاری نمودند  
و پرکنات او معمور و آبادان شد و فرید را قوت و مکنز تمام بهم رسید  
بعد از چند گاه که حسن جاگیر خود آمده معموری و پرکنات و طرفه  
سرخجام و سر برهی فرید را دیده تحسین بسیار کرده خوشوقت شده  
و حل و عقد مهمات خود را تمام با و سپرد و حسن را کنیزی بود که بغایت  
اورادوست داشتی و از و سپهر بود آمده بود و سلیمان احمد و  
مزار و زی آن کنیز ک حسن گفت که تو وعده فرموده بودی که چون  
فرزند آن تو بر شد و تمیز بر سن حکومت پرکنات را با آنها خواهد  
داد و حال بوعده و غایب نمود و حسن بواسطه خاطر فرید که فرزند  
شیر و خلیق و کلان ترین ایشان بود اجمعی را موقوف داشت  
و چیزی ظاهر نمیکرد فرید این سخن را فهمیده دست از حکومت  
باز داشت حسن داروغگی پرکنات را سلیمان احمد تقویض نمود  
عذر خواهی فرید نمود که میخواهم چنانچه تو کار دانی و صاحب تجربه  
شد برادران تو نیز سخته و سر بر راه کردند فی الحقیقه قائم مقام



من تو خواهی شد القصه چون مهات تمام بان دو برادر قرار گرفت  
فرید نامی شده خدمت پرور که سعادت و وجهانی او بود  
نموده با کمره رفت و در این اثنا سلطان کنز بعالم بقار  
و سلطان ابراهیم بر سر سلطنت جلوس نموده در خدمت  
دولتخان که از امر کبیر سلطان ابراهیم بود قرار گرفت و دست  
مدیر خدمت او کرده از خود ارضی سعادت روزی دولتخان گفت  
همه عا و مقصود که داشته باشی با ابا غلامان رسان تا مقید گرد  
شود فرید گفت پر من پر شده و بدست سحر و جادوی کزیرک  
بندوی گرفتار است و از غلبه و استیلا می او پرکناست و جاگیر  
همه خراب و سپاهیان پریشان اند اگر ان پرکناست با هر دو  
برادر عنایت شود یک برادر با پانصد سوار در خدمت سلطان  
باشد و یک برادر سرانجام پرکناست و سپاهی نموده در خدمت  
سعی نماید و دولتخان این معنی را شنیده و لامناهی فرید نمود و نظر  
می بود روزی وصیت یافت این سخن را عرض سلطان ابراهیم  
رسید سلطان فرمود هر دو است که او از پدر خود کله و گامین میکند  
دولتخان این سخن را بغیر گفته و او را و لاسا نموده گفت که من

۱۰۵  
باز محل صالح بعضی رسانیده هم سزی تو خواهم کرد و خاطر  
جمع دارند و در وظیفه یومی که فرید معین بود جزوی زیاده  
کرد و او را نگاه داشت و هر روز او را بگوشش سلطان می برد  
و رعایت و دلجویی بسیار میکرد و فرید بواسطه خلق نیک  
و آشنایی گرم مروت و دولتخواهی همراهی او می نمود و درین اثنا  
باراده الهی حسن پر فرید فوت شد و دولتخان خبر فوت حسن  
عرض سلطان ابراهیم رسانید و پرکناست پرور ایجا که فرید و  
نظام بر او گرفت و فرمان حکومت و زمان حکومت شهرام  
و خواص پوزننده بنام فرید درست ساخته او را حضرت فرمود  
فرید ایجا که رفته پرکناست را متصرف شد و بر انجام سپاهی درست  
اشتغال نمود و سلیمان با فرید معاومت نتوانست کرد و بچیده و  
دگر شده پیش محمد خان سوری حکم پرکناست چون که بکندار و پانصد سوار  
و کرد و دست رفت حقیقت تعوی و بدلو کی فرید را محمد خان  
نشان نمود محمد خان سلیمان را گفت شنیده میشود که با بر پانصد  
هست و ستان آمده و سلطان ابراهیم بمقابله و مقابله نشسته اند و  
فردا جنگ خواهد شد اگر سلطان ابراهیم ظفر نماید بر او برده پیش



سلطان سفارش خواهم نمود و جا که خوب تو خواهم گرفت سلیمان  
فی تخلی نموده گفت که تا از زمان اشعلار نمیتوانم و مادر و اهل و عیال  
من سرگردان میگردد و نزد محمد خان کسی نزد فرید فرستاد و میان برادران  
بصلاح دلالت کرد فرید گفت آنچه حصه و رسید سلیمان در حیات پدر مقرر بود  
احال نیز قبول دارم اما در حکومت بجز آن رضی نمیتوانم شد چرا که از جانب  
سلطان بمن جا که مقرر شد و شمشیر و یک نیام کتبی و دو حکم در یک شمشیر  
آرام بخیر و چون مقصود سلیمان در حکومت تزلزلت بود و فرید بران  
راضی شد محمد خان سلیمان را تسلی داده گفت خاطر جمع دار که حکومت  
را فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید برین حال مطلع شد در فکر سلیمان  
و سر انجام خود و منتظر مقابل حضرت با بر پادشاه سلطان برادری  
درین شناخته فتح با بر پادشاه و شهادت رسید سلطان برادری  
در میان ظالمان متحشوت فرید دور اندیشی نموده بلامت بهار خان  
ولد دریا خان نوحانی که خود سلطان محمد خطاب کرده بود و بهار را  
شده لوای سلطنت افراخته بود رفته ملازمت نمود و نوکر شد و چون  
پرگنات او در آن نزدیک بودند بهرگاه موصول رجوع نمیشدند کرد  
خود را با و وابسته خدمت روزی سلطان محمد ببتکار رفته بود تا

شیری بر آمد فرید شیر و بر و شد و بضر شمشیر شیر را ملاک کرد سلطان  
محمد فرید را نوازش نموده خطاب بشیر خانی عنایت فرمود و رفته رفته  
فرید را قرب و منزلت تمام نزد سلطان محمد بهم رسید مصاحبت بدیم  
شد بعد از چند گاه سلطان محمد فرید را مرد کاروان و مدبر و سخنور  
و کالت پسر خود جلالخان که خورد سال بود بشیر خان تفویض فرمود  
مالیقت مساحت بعد از مدتی بشیر خان رخصت حاصل نموده جا که رفت  
و بنا بر آن بعضی ضروریات که بشیر خان پیش آمد از او عده زیاده ماند  
سلطان محمد بشیر خان را اکثر ثیاب و میکرد روزی فرموده او را و عده خلافت  
نموده نیامد و اظهار کله و شکوه کرد محمد خان حاکم چون وقت یافته  
رسانید که او واقعه طلب است اشعار آمدن سلطان محمود بن سبکتگین  
دارد و باین سخن مزاج سلطان محمد را منحرف ساخت گفت علاج آوردن  
او آنست که سلیمان نام برادر او که پدرش در حیات خود قائم مقام  
خود ساخت بود مدت که از پنج هجده همراه من میگرد و اگر جا که  
شیر خان با و لطف نموده مرحمت شود بشیر خان در ساعت خدمت  
خواهد رسید سلطان محمد بوجه حقوق خدمت شیر خان ظاهری  
تغیر جا که او را رضی شد و محمد خان گفته بهر وجه که لایق و مناسب باشد



قسمت پرکنات جاگیر شیرخان در میان برادران کرده کسین فتنه با  
نمود چون بعد از چند روز محمد خان بجا که خواهره که پرکنه بخت بود شادی  
نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد پیغام داد که برادران تو سلیمان  
واحد است که پیش من می باشد و از حصر و رسد خود که پذیرفته کرده  
بود محروم اند مناسب است که ایش را نیز بحق خود برساند شیرخان  
در جواب گفت فرستاد که این ولایت رده نیست که ملک کسی باشد  
همدوستی است هر گز ایادش بجای که میدید باو متعلق باشد تا امروز  
روشن عالم چنین بوده است که مان و میراث را از روی شریعت  
میکنند اما هر گز لایق و شایسته امارت میدانند حکومت باو میدهند  
و من بگفتم سلطان ابراهیم این پرکنات را بجای که متصرف  
شادی مایوس شده بخدمت محمد خان رفت و آنچه شنیده بود  
را نزد محمد خان آشفتنه شده فرمود تا شادی با تمام جمعیت لوبان  
سلیمان و احمد رفت خواص پوزمانده را خواهی نا خواهی گرفته بواله  
سلیمان نماید اگر شیرخان بشارت پیش آید شادی خوب کنار آید  
و هر دو پرکنه را سلیمان سپارد و جماعه کثیر بگویم سلیمان کند  
پیام در آنوقت که نام غلام که پدر خواص خان بود تقدیر نامه

شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده بگه نوشت که  
در مقام دست و مردانگی تقصیر کنی شادی و سلیمان چون بخواص پوز  
تازده رسیدند ملک کینه بکنک پیش آمد و محاربه عظیم داد و ملک کینه  
بقتل رسید جمعیت شیرخان بهر محبت خورده به بنام شیرخان از باب  
مقاومت نامه اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند پیش سلطان  
باید رفت شیرخان دانست که چون محمد خان امر از سلطان محمد است  
خاطر من او را دوست نخواهد داد و غریمت نمود که بکار دست سلطان  
جنید بر لاس که از جانب پیر پادشاه حکومت ماکسوره کرده در  
و درین باب با برادر خود نظام کنکاشش کرد رای او نیز بان قرار گرفت  
بنابران با رسال رسال و رسائل بکار دست سلطان جنید سلطنت  
را محرک ساخت و عهد و قول استقام داد و شکست بسیار فرستاد  
رفت و ملازمت نمود و از سلطان چند فوج آراسته گوید که رفت بجای  
خود رفت محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بگوستان  
رهناس در آمد هر دو پرکنه خود با پرکنه چند و چند پرکنه دیگر از نواح  
انجا متصرف گشت بعد از چند روز شیرخان کوکباز با انواع جنگاری  
وزر و تخف و هدایای لایق بخدمت سلطان چند فرستاد و اقوام قسلبه



خود را که گریخته در کوه درآمده بودند طلب و دست جمعیت تمام کرده  
بمحمد خان پیغام فرستاد که غرض من با شما تمام از برادران بود و با جاک  
عم و تسبیح خود میدانم باید که از کوه برآمده پرکنات خود اقمصر  
شویید از پرکنات خود و آنچه از خالص سلطان بدست آمده بدست  
محمد خان از شیره خان مسرت و از عظیم شده و در مومن حسن  
خانرا جمعیت خاطر دست داد نظام برادر خود را در جاک گذارند  
بخدمت سلطان چند برلاس از اتفاق در آن ایام سلطان چند  
بلازم فرودس مکانی با برپا پشته میرفت شیرخان را بلازم  
همراه برود و بنزد استنای بوسی حضرت مشرف است و انواع التفات  
نوازش یافت و در سلک و لخواه آن داخل شد و در سفر چندیری  
رکاب ظفر آسمان همراه بود چون چند گاه در لشکر مغول گذر نمود  
طرح و طرز روشن و سلوک مغول را مشاهده نمود پسران خود گفت  
که مغول را از بند و ستان بدر کردن در حال آسائیت گفتند چه دلیل  
گفت از بس که پادشاه ایشان فراغت و عیش و دست است بمعا  
ملات دنیا می خود کمتر میسد و بامید و ز که بمقتضای شون کار  
کرده حق سلطنت بجای نمی آرند گشته عیب افغانان نیست که

یکدیگر متفق نیستند و با هم اتفاق می زنند اگر دست رس میشود  
افغانرا متفق ساخته نفاق از میان بردارم یا ان او درین <sup>عبه</sup>  
که در آن وقت عجب مینمود و غمزه میکردند سخن و استهزا نمودند  
روزی سلطان چند برلاس شیرخان را با دو افغان بلازم فرود  
مکانی برده بود چون نظر ایشان که کیمیای سعادت بود بر شیرخان  
افتاد فرمودند که سلطان چند حشمان این افغان شیرخان  
نام دلالت برفته و شورانگیزی می کند او را مقید باید ساخت  
درین نشاط عام در میان آوردند و طبق ماهی پیش شیرخان نهادند  
او خود را در خوردن عاجز یافت کار و بکشید و ماهی در زیره ریزه کرد  
بفائق گرفت فرودس مکانی برین حال واقف گشت بمیر خلیفه فرمود  
که این افغان عجب کار کرد چون از کارهای که محمد خان کرده بود برآوردند  
او واقف گشت اشارت کردند شیرخان از هم بامی پادشاه  
و میر خلیفه آگاه شد اینقدر دست که در باب سخن میگویند این معنی  
سبب و ایتمه اوشه پیش از آنکه او را مقید سازند هم از شکر  
ظفر اثر فراموده بجای خود رفت و سلطان چند نوشت که چون خبر  
بمن رسید که محمد خان سلطان محمد گفته که شیرخان پیش مغولان رفته  
بر سر پرکنات او فوج باید فرستاد و دستم که رخصت من زد و مسیر

بودند



خواهد شد وقت بغایت تنگ بود بر حضرت عالی بر عترت تمام بخت  
مخاطبت جاگیر خود را بجا گیرید و خود را از زمره دولتمندان  
آن درگاه میارم چون این خبر سلطان چند رسید و منت که باین بهانه  
خود را بگوش کشید جواب کتابت او فرستاد و از آن خاطر ظاهر شد  
چون شیرخان بر حقیقت واقف شد از جانب مغلان مایوس و متوسل  
باتفاق برادر باریش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده  
باز بهمان خدمت االیق بپوش خود که اول میکرد مقرر داشت و بعد از چندی  
جذب التقدیر سلطان محمد فوت شده جلالخان قائم مقام او شد و او را  
جلالخان دود و نام مهمات را از پیش خود گرفت و باتفاق شیرخان  
مهمات را صورت میداد و چند روز نام جلالخان هم فوت شد حکومت  
ولایت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت و مخدوم عالم  
از حکام شتهای نصیبت و حاکم بنگاله که حکومت حاجی پونا فرو  
بود با شیرخان رابطه محمد و اتفاق بهم رسیده سلطان نصیبت  
این معنی را شنیده حال خود را بکیر سخت و قطب خان که از امر او  
او بود بجز ولایت بهار و استیصال مخدوم عالم نامزد فرمود شیرخان  
هر چند سلسله صلح جنبانید فایده نخر و آخر بنا بر ضرورت باتفاق  
افغان دل بر مرکب نهاده قرار مجاری داد بعد از تلاقی طرفین مجاری

عظیم روی داد و قطب خان بقتل رسانید شیرخان خیل و ششم  
بنگاله و خزانه تصرف آورده استقلال تمام سپید کرد و سرباز یونی  
قوت و غلبه او شد از چهره نوحانین از ارشد آمد و جلالخان که او نیز  
نوحانی بود کنگاشس کردند و بصلاح او قصد کشیدن شیرخان کرد  
و جمعی از آن نوحانین شیرخان را ازین مصالحت خبردار شدند  
شیرخان جلالخان گفت که امرار شما بمن جمد تمام سپید کرده اند و  
بنابران التفات شما شک می برند اگر شما علاج این امر نخواهید نمود  
مرابطه و درت از ملازمت شما جدا میشود جلالخان گفت من از صلاح  
تو پیروانستم هر چه مصالحت باشد مرا هم اتفاق است شیرخان گفت  
ایت نراد و فرزند باید سخت بکفره را تحصیل زیر پرکنت باید و ستاد  
کرده دیگر در روی حاکم بنگاله که غنیمت شماست باید تعیین نمود و نوحانین  
عاقبت الامر از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار  
بحاکم بنگاله داده نوکرا و شوند هم برین اتفاق نوحانین جلالخان را  
پیروان آوردند و شیرخان را همی حاجی در مقابل داشته خود بگذاشت  
از اسیم خان و الی بنگاله رفتند چون جلالخان پیش بر اسیم  
خان رفت و از شیرخان شکایت کرد او قطب خان را که از امر او کبار بود



همراه جلالتان بر شیرخان و ستاد شیرخان از قلعه که کرده خود  
بود در آن متحصن شد و هر روز جمعی را بیرون میفرستاد و جنگ  
میگردد و فوج عظیم را از بون می ساخت تا آنکه قطب خان مدتی  
از حاکم خود طلبیده چون شیرخان دانست که عظیم را بدو میگردانند  
مردم خود را دلاری داده بر صف جنگ مستعد ساخت و قوت  
یابد و مردم خود را طیار کرده از قلعه بیرون آمد و لشکر بجای  
صف پیاده سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده در مقابل  
شیرخان آمده صف آرامی کردند شیرخان فوجی را از مردم خود مقابل  
عظیم گذاشته و مردم چیده خود را با خود همراه گرفته طرح شد و از  
عقب بمبندی مخفی شده ایستاد و مردم خود را که در برابر فوج ایشان  
گذاشته بود نصیحت کرد که چون بجالیان تیر اندازی نمایند شما  
لشکر داده بر کردید تا سواران ایشان بتعاقب شما از میان توپخانه  
و آتشبازی که تعبیه کرده اند بیرون آیند و جوی ایشان ویران کرد  
و مردم شیرخان بهمین طور کردند و درین اثنا خود با جماعه که طرح  
شده بود حمله بر بجالیان آورد و در روز کار آن جماعت  
بر آورد و قطب خان و امرا بی ابراهیم بقتل رسید و جلالتان نیم

۱۱۰  
جانی بیرون برده به بجای رفت تمام چشم تو بخانه و فیلان  
و جمیعت بجالیان بدست شیرخان افتاد و دیار بهار صفت  
یک قلم بدست شیرخان شد و استقلال سلطنت بهم رسانید و در آن  
ایام تاجخان نام از جانب سلطان ابراهیم لودی حاکم قلعه حصار بود  
اورا زنی بود لاد ملک نام که تاجخان را با و محبت تمام بود بیشتر آن  
تاجخان که از زمان دیگر بود اندازر شک و حسد در مقام کشتن لاد ملک  
شدند شکی یکی از پسران تاجخان که کلانتر از همه بود شمشیر بلا ملک  
انداخت زخم کاری نیامد و غوغای برخواست که لاد ملک را کشتند تا  
جخان شمشیر برهنه قصد کرد خواست که او را بزخم شمشیر پارچه  
پارچه سازد چون پسر دانست که از شمشیر بد خلاصی ممکن نیست  
بر قتل بدین تیر دوستی نمود شمشیر آن بی سعادت برید کار افتاد و  
تاجخان کشته شد و تقوی عظیم در میان ایشان افتاد و تمام  
سپاهی نگاهداشتن و قلعه از دست پسران تاجخان نیامد شیرخان  
که در آن همه یکی بود ازین ماجرا خبر داشت خواست که تا قلعه را تصرف  
خود در آورد و بمیر احمد ترکان که یکی از مردم تاجخان بود پیغام فرستاد  
فرا بران یافت که شیرخان لاد ملک را در کساح خود در آورد و قلعه



چهارم شرف شو شیر خان این نوید از طابع خود دانست در  
ساعت بقبول آن منت بر جان خود نهاده در روز موعود با  
معدود و بقلو رفته لاد ملک را در جباله عقد خود در آورد و قلعو چنار  
باخر این و وفایین و اموال و اشیای متصرف شد و آن یکصد و  
پنجاه عدد و جواهر اعلی و مفت من مرورید و یکصد و پنجاه من طلا  
که کسی لک روپیه باشد روز اول لاد ملک شیر خان داد و صد  
طلا از کوه کساین زن نصیر خان نو حانی بوز اوقات او یافت  
و سه صد من طلا از پی پی فتح و خضر ملک کلاپهار فرملی خواهر زاده  
سلطان بهلول یافت و استعد او سلطنت خدای شیر خان بهم  
درین اثنا سلطان محمود بن سلطان سکن زر بودی که از ملا حنظله پادشاه  
پادشاه برانامه ساکاه برده بود بعد از شکست راناساکاه سلطان  
محمود را در قلعو چنار و آن نواحی روزی شنب میر نیکو کتر آمد  
کبار لوویان که در ولایت تپنه جمع شده بودند کس طلب سلطان  
فرستادند او را بطلب داشتند سلطان محمود بموجب طلب ایشان  
به تپنه آمده و بیعی همراه باز بر تخت سلطنت جلوس نمود و از آنجا  
بالت شکر کرد آن بولایت بهمار در آمد چون شیر خان دید که افعانان از

مناعبت سلطان محمود چاره نیست با علاج شده بلازمنت او رفت  
و اطاعت و انقیاد نمود امرای سلطان محمود ولایت بهمار را  
خود تقسیم نمود و پاره بشیر خان گذاشته عدو خواهی او نمودند  
و گفتند که محل ولایت چوپنوار دست تصرف مغل بر آیم باز  
بهار بنو متعلق باشد خاطر خود جمع داری شیر خان درین اثنا  
از سلطان محمود عهد نامه گرفت بعد از مدتی بجهت سر راهی و بر ختام  
شکر خود از سلطان محمود حضرت حاصل کرده سپهر انوار  
درین اوقات فردوس مکانی بر سر سلطنت پادشاه بر  
حق و اصل شده بودند و حضرت اشیانی همان چون پادشاه بر سر  
سلطنت هند جلوس فرموده بودند و به تپنه میماند و معاملات  
اشغال داشتند سلطان محمود این واقعه را شنیده و سپاه جمع  
نموده بر سر ولایت چوپنوار رفت و کس طلب شیر خان فرستاد  
و او در جواب نوشت که متعاقب ممان و سر خاتم سپاه کرده بخت  
میرسم امرای سلطان محمود گفتند که چون شیر خان مرد مکار محال  
بهتر است که از راه جاکر او رفته او را همراه بایر گرفت سلطان محمود  
متوجه بهنو انوگشت شیر خان استقبال نموده نواز مبهمان داری

محمود



تقدم رسانید سلطان محمود و چند روز آنجا بوده متوجه پور شد  
امرای حنبت ایشیانی که در پور بودند تاب مقاومت نیاوردند  
بجانب کره ماکنپور بازگشتند و چون پور بان نواحی تصرف سلطان  
محمود و در آمد و از آنجا تا ولایت لکنو و آن نواحی متصرف شدند  
در نیوفت حنبت ایشیانی در نواحی کالیچر تشریف آورده بودند  
چون خبر طغیان سلطان محمود و بسمع حنبت ایشیانی رسید  
عزیمت رفع و دفع آن کرده معطوف داشتند پس ولد و اتا  
لودمی و بایزید فرملی و اکثر امرای سلطان محمود و برابر آمده مقابل  
نمودند چون شیرخان از کلانی و سرداری بین و بایزید در تاب بود  
نمیخواست که ایشان سردار باشد و خود اراده سرداری داشت  
و روش کار مغلان دیده بود از روی دانش و تدبیر در خفیه میسر  
و سپک که از امرا و کبار و سپهسالار حنبت ایشیانی بود و مکتوبی نوشت  
که چون من پرده دولت حضرت فرودس مکانی ام در وقت  
جنگ که هر دو صف برابر مقابل شوند من پشت داده روان خواهم  
شد و نه میت بر افغانان خواهم انداخت و با لشکر خود طرح داده  
خواهم رفت باید که مرا در زمره بخواهند درگاه این سلسله خواهد

۱۱۷  
دالت چون در روز جنگ هر دو صف مقابل شد شیرخان در عین  
جنگ فوج خود را گرفته پشت داده روان شد لشکر سلطان محمود  
تاب نیاورده شیرخان باعث پریشانی سپاه گردید و هر  
آوردند و لشکر حنبت ایشیانی بفتح و فیروزی احمقانه رفت  
سلطان محمود بولایت پتیز رفت و گوشت گرفت و ترک سپاه  
گیری کرد و در سنه اربع و اربعین و تسمیه در ولایت پتیز  
دقیقات یافت حنبت ایشیانی بعد از فتح چون متوجه کره  
شدند و میرهند و پیکر امیر شیرخان فرستادند که قلعو حنا  
را بکسان پادشاه سپار و شیرخان درین باب عذر آورد  
بدان قلعو رضی شد میرهند و پیکر جمعیت کرده بدرگاه آمد و  
حقیقت را بر عرض رسانید باستماع این خبر خود بغض نفس عرض نمود  
شیر چهار آوردند بعضی امرا پیشتر از خود تعیین نمود که رفت  
قلعو را محاصره نمایند شیرخان عرض داشت بحضرت حنبت ایشیانی  
مخد هایون بادشاه نوشت که من بدو توجه و التفات حضرت  
فرودس مکانی محمد بابر پادشاه بمرتب حکومت و این حالت  
رسیدم و در جنگ سلطان محمود بین و بایزید سبب فتح حضرت



شدم اگر چهار ایمن سلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی بخند  
فرستاده شود و لوازم منبره کی تقدیم رسام در آن ایام سلطان  
بها در کجراتی بجانب حمپور فرستاد آن لشکر نواحی ناکور و غیره سمیع  
اترین حضرت جنبت ایشیانی محمد با یون پادشاه رسید بنا بر  
آن در وقت با شیرخان در او مواسا لایق دانست قلعو چهار را  
باشیرخان گذاشت و او قطب خان پسر خود را بمسجی خان حجاب  
سروانی که بجای وزیر او بود با فوجی از آنجا بکرات فرست  
جنبت ایشیانی فرستاد و پادشاه غفران پناه مراجعت بطرف  
نمودند و بدفع و رفع سلطان بهار در جانب مالو عزیمت فرمودند  
قطب خان و لشیرخان کجرات در رکاب ظفر انصاری همراه  
و از راه فرار نموده پیش میر رفت و شیرخان وصیت یافته و لایق  
بهار ابرق خود آورده حمپوت بسیار قوت و حمپوت مالاکا  
پداسخت و آن مملکت اکثری را مقرون گشت و لوای مخالف  
بر فراخت و خیال امانت در نهاد او پیدا آمد گویند در آن حین سی  
در بازار قنیه میر کنان بادوس از یاران و مخصوصان میگذاشت  
و مجدومی شسته بود چون نظرش بر شیرخان افتاد حق تعالی

بزرگان او جاری ساخت و گفت به پیش که پادشاه و هلی باچی می  
می آید شیرخان سخن آن ولی خدارا استماع نموده در کوشش دست  
خود کرده است و در دماغ او خیال سلطنت ممکن کردید چون جنبت  
از سفر کجرات مراجعت نمود بکاره تشریف آوردند خیر غلبه و فرست  
شیرخان بسبع عالی رسید و دفع آن شورش را هم مهمات دانست  
بطرف چهار متوجه شدند شیرخان از استماع این خبر غازی بود  
باجعی بحر است قلعو چهار گذاشته خود بکوهستان بهر کنه که در  
نواحی بهار واقع است رفت جنبت ایشیانی تا شش ماه قلعو چهار  
محاصره نمودند و رمی خان که میرانش بازی تو بخانه پادشاه می بود  
در دریا سر کوهها سخت و اهل قلعو را زبون کرد مردم درون بنا بر ضرورت  
سلاج نمودند قلعو را حواله مردم پادشاه می کردند جنبت ایشیانی  
دوست پیکر او قلعو چهار گذاشته متوجه دفع شیرخان شدند درین  
ایام که جنبت ایشیانی تسخیر قلعو چهار استقال داشت شیرخان  
پسر خود جلالتخان و خواص خان پسر کمار که مسمی سالار او بود از  
مرتب خان زادی بمرتب امیر الای رسیده بود و بشکر کسب شیر  
بکاله فرستاده تصرف آورده بود چون جنبت ایشیانی بکوه می



که سرحد بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ را با چند امرای شتر از  
خود تعیین نمود جلالتخان ولد شیرخان که در قلعه گری بود برآمده  
با مردم بسیار بفرج پادشاه جنگ کرده غالب آمد حجت اشیاغی  
فرج دیگر فرستادند و خود نیز از عقب رسیدند جلالتخان تاب نیامده  
بهزیمت یافت و پیش پدر خود رفت و گریهی مفرج شد و در تصرف  
پادشاه در آمد حجت اشیاغی از گری که نشسته متوجه کوشش  
شیرخان که در کور بود تاب مقاومت نداشت ضرورت کور  
گذشته از راه چهار کند بطرف همتاس رفت و بر اجد قلعه همتاس  
سوغات بسیار فرستاده نوشت که چون فوج مغلان از عقب من  
از برای بسعی و اهل و عیال در قلعه جای بده و در بسیار قبول  
نمود که بدروزن راجه را چند بار جوهر و خندان حامی خود است  
و خندان زنار دارا که و کجیل راجه بود بسیار داده از خود کرد  
تا آنکه راجه سخن زن خود را ضعیف شد و بشیرخان اعلام نمود که فرزندان  
خود را بقلعه فرستاد شیرخان هزار و دویست دوی تریب داد و در  
دولت و جوان افغان مردانه کار کرده را مسج در آورده بجا بنقل  
راهی ساخت و در چند دوی که پیش هم بودند عورت پیر زال را آورد

بود چون در بانان شخص دو لیها کردند در چند دوی او عورت  
پیر زال در آورده بود و دیدند شیرخان راجه گفته فرستاد که عورت  
مستوره را بخدمت نامحرم نمودن عیب تمام است و سبب ناموسی  
نمیشود راجه مردم خود را منع کرد که شخص ننمایند چون دو لیها تمام  
در قلعه درآمدند افغانان همیشه کشیده متوجه خانه راجه شدند  
جمعی خود را بدر و از راه رسیدند و شیرخان با فوج خود مستقر شدند  
منظر بود خود را بدر و از راه رسید و اینچنان قلعه را که استحکام آن  
در هندوستان نیست با سانی منصرف شد فرزندان خود و اهل  
و عیال جماعه افغانان در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت جلالتخان  
جلور با سمیعت تمام جوانان جبار خنجر گذار شیرخان تعیین نموده که  
کرد و نواحی کور را قبل کند که رسد بملکه حجت اشیاغی بهما چون  
پادشاه نرسد چون جلالتخان بر حضرت اخص صافیت در آن  
نواحی رسیده رسد را در بند و قید نمود که یکانه غله و انمی گذاشت  
که در لشکر مغول برسد چون در کور گری غله تمام شد امرایان پادشاه  
صاحب اقتدار کنکاشن نموده حجت اشیاغی انمعنی را بوضع  
که فوجهای شیرخان کرد نواحی کور را قبل نموده است که بر آمدن



نمیدهند حکم شد که یعقوب پیک با جمیع تمام فتنه تدارک مینماید پس آنکه  
فتنه و فساد معدوم گردد چون یعقوب پیک با پنج هزار سوار حضرت  
اختصاص یافت در آن جرکه مردم پیرم خان نیز تعیین شد اما در آن  
زمان چیزی نشو نمانیافته بود و بمهرتاب امیر الامرای رسیده بود  
که افولج پادشاهی و شکر شیر خان را بعد تلافی طرفین جنگ  
عظیم و شریرویی داد که هنگامه نبرد گاه چنان شده بود که  
چشم زمانه کمتر دیده باشد یعقوب پیک فریفت یافت و بر پرچم  
جلالخان باد فیروزی و نصرت وزید چون خرفه بستر خان بر سر  
بسیار شادمان شد و خرم دل گشت این فتح را از طالع خود دانست  
و این مثل را با فغان فرمود که چون خرم دل در هنگامه اول سگرت  
می باید و بار دیگر که بهنگامه می آید با نیک میاید اما چند که فتنه  
از خا امید میدارم که من بعد ازین فتح و نصرت بار امیر است  
اشیامی مدت سه ماه در کوره در کتب سلف بلکه نوی استها  
دارد توقف نمودند بغرض خاطر و کامرانی گذرانیدند درین شب  
خبر آمد که میرزا بهندال در آره و وسلی و میوات علم مخالفت افروز  
شیخ بهلول را که مقتدای الوقت بود قتل رسانید و حجت

قبل ازین اورا بجهت نصیحت میرزا بهندال فرستاده بودند کامرانی  
میرزا از لاهور بجهت الطفا را این نامه با کرده آمد و فقره عظیم  
پیدا شد حجت اشیامی جهاکمیر قلی پیک را پنج هزار سوار حجاز  
خبر گذارد که کور که داشته بصوب آگره نهضت فرمودند چون  
شکر پادشاهی بواسطه زیادتی باران و گل ولای اسپان  
سقطه شده بودند و اکثری پیاده بی سامان و پریشان گشته  
بودند شیر خان از نیمی واقف شده لشکر بسیار از شمار مور و بلخ  
زیاده جمع نموده از بهار روان شده در نواحی جوب آمد و مقابل  
گردد و کور خود قلع و سخت و بخاطر جمع در آن قلع هر روز  
جمیعت بهم رسانید حجت اشیامی ایچی فرستاد و پیام داد  
که عرض از جمیعت لشکر و سپاه چه خواهد بود و شیر خان از جانب  
خود شیخ خلیل را که نیره حضرت شیخ فرید کج نمک بود شیر خان  
با و نسبت مریدی در میان داشت و پیروم شد خود تصور کرد  
بلازمت حجت اشیامی فرستاد و تا چند روز سخن صلاح  
بود آخر الامر قرار داد و بدست شیخ خلیل پیام فرستاد که از  
کری تا ولایت لاهور تصرف اولیای دولت میکند و دولت



بساله را بمن بگذارند و خطبه و سکه درین دیار بنام پادشاهی  
حزبت اشیانی این شرایط را قبول کردند و صلح قرار یافت  
و خاطر حزبت اشیانی از دغدغه جمع شد و سپاه پادشاهی را  
نسبت بر فرمای دیگر جمعیت حاصل شد و در شکر افغانان سپه  
و تماشایی دغدغه و ملاحظه کردند شیرخان آب و ساراپل بسته  
روز متواتر سوار شد و باز گشته می آمد و آوازه رفتن از خود می  
انداخت و انتظار آمدن خواص خان می بود حزبت اشیانی این  
فکر و فریب او غافل بودند چون راجه بهار نه نام چیده در آن  
زمان جمعیت سوار و پیاده تمام دست داده بود از غرور جمعیت  
خود و بکس را در نظر نمی آورد و شکر شیرخان را غلغله آمدن نمی داد  
هر چه شیرخان سلسله صلح جنبانید که چون مقابل با مفضل وارد  
اگر سردار بنزد و قید کنی منزه عظیم روی خواهم داد آن کا  
پس از آنکه خبرد بنا بر آن خواص خان را با چند هزار سوار تعیین فرمود  
که بهار نه بر خواهد رانی جای و پای کن اگر دستگیر شود تقصیر کنی  
حسب حکم با چند هزار سوار متوجه بر کاه سد بعد تلاقی بین طرفین  
مخاربه و مقابله عظیم دست داد باراده الی خواص خان فتح

و فیروزی یافت بعد از قتل و استیصال راجه جمعیت تمام روانه ملازمت  
شیرخان شد چون نزدیک آرد و رسید شیرخان این تفال را  
از طالع خود دانسته صبح روز شنبه ماه فلان سنه است  
و در بعین و تسعایه شکر خود را راسته به پیشوای خواص خان سوار  
چون با یکدیگر ملاقات واقع گشت خواص خان پیلان کوه سپه  
را پیش انداخته با جمعیت تمام جانب مسامحت پیش آمد و در شکر  
پادشاهی از بمعنی هیچ خبر نبود بعضی مردم می گفتند که شیرخان  
کوح کرده بجانب بهار روان میشود همچنان رانده و بر شکر نعت  
و تاضیر شدن حزبت اشیانی نصف شکر بتاریج فرست مردم  
بسیار بقبل رسیدند و فوج پادشاهی را فرصت سوار شدن  
و مسلح بستن نشد و تربت ساقط گشت و حزبت اشیانی  
بلا و انت قرآن مشغول بودند و چون شورش و غوغای جمع  
رسید پرسیدند که چه واقع گشت بندکان در کاه ماجر را بر  
رسانیدند درین اثنا بعضی از مؤمنان امید آورده ایشان را  
سوار ساختند و متوجه پل شد تا که از آب بگذرند شیرخان در ساق  
پل را از هم گشت و مردم در آب فرو رفتند و حزبت اشیانی در



عین که شتر آب از اسب جدا شده در آب افتادند درین شب  
مستغای در رسید دست مبارک ایشانرا گرفته از آب آورد و بکنای  
رسید پس نزد چه نام داری گفت نظام فرمودند تو نظام  
اولیای وقتی بر بدیده احوال خود فرمودند **نظم** خدایا توانا تو  
انگیز تو هی **نظر** بر که ایان و شتایان تو هی **فرید** حسن را تو شای  
و هی **سپاه** همایون با هی **دبی** **پس** پریشانی تمام متوجه  
شد و اکثری از مردم معتبر و امرای نامدار و مصاحبان پادشاهی  
در آب غرق گشتند و تفرقه تمام روی داد چون شیر خان در جاس  
که منزل و بارگاه پادشاهی بود رسید از اسب فرود آمد و شکر آید  
و سبب آن نیاز بجای آورد و میگویند رشب آن روز که جنگ بوقوع  
انجامید شیر خان خوب دید که مار و همایون پادشاه را در بارگاه  
محمد رسول الله بردند که خود بذات شریف بر تخت نشستند بودند  
چون مردم را حضور آوردند فرمودند که ای همایون پادشاه  
ب العزت باری تعالی ملک خود را بشیرت و محبت فرموده اند  
گرفت و از سر همایون تاج کلاه برداشته بر سر مانده فرمودند که  
ملک الهی را از عدل و انصاف محروم نخواهی گذاشت که بتوسعه

بعد فتح جنگ این خواب با افغانان ظاهر سماعت گفت اگر من این  
خواب را قبل از فتح میبستم همه کس تصور میکرد که این نتیجه برد  
شیرت است که ترغیب بر جنگ میکند نقلت در وقتی که  
جنت اشیانی از محل بر آمد متوجه پل شدند خواه مظهر را با یک  
کس دیگر فرستادند که فریم مکانی یکم پادشاه را رفته برگرد  
چون ایشان بدر و ازه محل رسیدند افغانان بقتل و غنیمت  
آمده بودند هر دو شب سادده رسیدند فرصت آن شد که یکس از  
مردم حرم تواند بر آمدیم درین شب شیر خان خود بدر و ازه محل  
رسید خواه بر ایان معتمد و مردم معتبر خود را تعیین کرد تا محافظت  
محل نمایند و منادی فرمود که بچکس بزدگشت و هل و میال منقول  
همه آمده در کرد و پیش محل پادشاهی جمع شدند کسی نتوانست  
که کسی از ار رساند و بعد از آنکه شیر خان را جمعیت خاطر دست  
داد و بدر و ازه حرم آمده آورد و پگیان حرم را طلبید گفت شما بروید  
و عرض مندی مرا بحضرت یکم معروض دارید و بگویند که کار بارزانه  
عذار و فلک کج رفتا را پنهان است من بنده نواخته و از جان برداشته  
این در کام و شتای و بیعت و قله من این خاطر جمع دارید که بعد از رسیدن



پادشاه باکره شمار حضرت خواهم کرد و بقیه مردم را حکم فرمود  
که هر کس هر جا خواهد برود بموجب امر شیرخان فرزندان و اسلحه  
عمیال مغول هر کس هر جا خواهد بر رفت مردم محل پادشاهی  
بمحافظة تمام نگاه داشت و حکم فرمود که ماکول و ملبوس میوه  
از عهد و جنس و خام و پخته هر کس هر وجه که از سر کار پادشاهی  
یافت بهمان نوع از سر کار خود همه وجوه تعیین نموده و بعد از وفای  
چون سه ماه گذشت مریم مکانی را با غراز و اکرام تمام  
همراه خواصخان بقلعه دستار چون این نوع فتحی از غریب نصیب  
شیرخان شد اموال بسیار و فیلان بیشتر بدست آورده غنیمت  
داشت و بجانب بکال رفت جهاگیر قلی پیک را که در گری بود و محاصره  
نمود بعد از محاربات مکر جهاگیر قلی خان شهاده رسید و تمام  
لایت بکال تصرف آورد و استقلال تمام بهم رسانید خطای  
شیرت کرد و خطبه و کس در آن دیار بنام خود خواند و دو سال  
نمود و لشکر بسیار جمع کرده و سامان خوب بهم رسانیده با لشکر  
غلبه و تمام متوجه ارگه شد و بطبع پادشاهی و مملکت سخن آن بود  
که در تیره از و شنیده بود امیدوار بوده غنیمت محاسبه نمود و

ایام حنیت اشیانی در ارگه تشریف داشتند و میرزا کامران  
با اجازت و حضرت ایشان بلا مهورت و مرای سلسله چغینه تمام  
بنیاد مخالفت نهادند و هر که ام سپهر بغی و طغیان بر روی کشیدند  
حنیت اشیانی بعد از استماع خبر توجیه شیرخان با وجود مخالفت  
برادران و عماد امیرایان از ارگه عثمان غنیمت بکمانب قنوج  
موظوف داشتند و قریب پنجاه هزار در رکاب سعادت ایشان  
همراه بودند هر چند برادر از الفحوت کردند نمودند و متوکل علی  
بغز غنیمت پادشاهانه و غنیمت ملوکانه کوچ بکوج شدند و میرزا کامران  
هزار محنت و هزار سوار همراه ساخت و شمس الدین محمد پسر  
ازان بکله بود چون بنواحی قنوج رسیدند شیرت از جانب  
مقابل یکدیگر فرود آمدند و چیت گاه هر دو لشکر متقارن بودند  
تا آنکه مدت چهار ماه با بیوجه گذشت مورخ تاریخ نظامی در تاریخ  
خود چنین می نویسد که غنیمت اشیانی همایون پادشاه این  
سبب بود که درین شب تحویل سلطان شد و اول ماه برسات که  
سلطان بنده از آسمان کوسید در آمد و روز اول باران غلظت بسیار  
و غلظت کشتک پادشاهی فرود آمده بودند زمین نشیب بود



کل ولای بسیار شد حجت اشیمانی بمیر منزل خود آمد فرمودند که بجای  
بلند هوا دار که لایق فرود آمدن باشد در نظر آورده بعضی سواران  
بعد از تحقیق میر منزل پاوت حاجی لایق سپاه سخت حکم شد  
که اردو ازین منزل کوچ کرده در آن منزل فرود آید درین اثنا  
که لشکر پاوت همی از مقام اصلی خود کوچ کرده و بمنزل گرفتن  
مقیم بود بچکس را کمان آن نبود که در آن روز جنگ خواهد کرد شمشیر  
و قوت را منضم داشته سپاه خود را آراسته مستعد و مکمل گشته  
بمخاربه و مقاتله روی آورد سپاه پاوت همی در جنگ و نهزیمت  
نهادند و شیخ ابوالفضل در تاریخ اکبر نامه مورخ تاریخ شهر  
مشهد عباس سروانی چنین ایراد مینماید که آن روز جنگ مقرب بود  
تغیر و عظیم در لشکر حجت اشیمانی افتاد و سپاه شیرت  
در لشکر افتاد و دست بغارت و تاراج گشت و نه نقل است که  
شب آنروز که جنگ قنوج بوقوع آمد شیرت خوب بدید که من  
و حجت اشیمانی همایون پاوت را بر رسیدن بر سر صف لشکر  
از اسب فرود آمده در شتی یکدیگر در بر شده کشتاکی و تاراج بسیار  
کردند بعد از رو بدل بسیار و کشتاکی بسیار همایون پاوت را

تمام

و هر چند قصص آن نمود که مار از زمین بردارد و جدا سازد من زمین  
نکند اشتم بحال و بجای خود ماند کم گفت این تعمیر را بچکس گوید  
خود خواهم گفت که مراد تعمیر بر سر زمین انداختن و زمین گرفتن است  
که مقصود و مطلوب من زمین گرفتن است زمین را من گرفته ام  
تعالی همایون پاوت شاه از من نهزیمت خواهد یافت حجت اشیمانی  
فیل سوار شده از دریا گذشتند و چون بکنار دریا رسیدند بسیار  
بلند بود و نتوانستند که بالا بر آید ناگاه مردی رسید و دست  
ایشان گرفته بالا کشید پرسند که چه کسی و چه نام داری و از  
کجایی گفت نام من شمس الدین محمود ولد من غزنین و از ملازمان  
میرزا کامرانم حجت اشیمانی او با انواع التفات سرفراز فرمودند  
که خاطر جمع دارا انت را اله تعالی باکرام و نوازش ممتاز خواهد شد  
درین اثنا که پاوت همی اسب خود پیشکش کرد و حجت اشیمانی  
سوار شده متوجه اکره شد و این واقعه روز عاشوره سنه ۸۰۴  
اربعین و شصت و هجده روی داد چون باکره رسیدند و منزل میر رسیدند  
لیدین صنعوی بجهت کشتن جمع شدند تا فکر بر اصل نمایند حجت  
اشیمانی در آن مجلس زبان گوهر با خود میفرمودند که در هنگام



مخارج چشم خود دیدم که جماعه در دیشان در محل حاجتن برهن  
اسپان سپاه میزدند و شدت تمام بر میکردند و تا آنکه مملکت  
بمردم افت و نقلت که چون افواج همایون پاوت و افواج  
شیرت هیکل مکر مستعد بر حمل شدند شیرت ه بر سر رسید  
از سبب آمدن و در کعبت نماز و کانه او انموده پس از آن حضرت  
عزت جل جلاله التجی و در خواست نمود بار خدایا اگر خیر و فایده  
عالم در فتح همایون پاوت است او را نصرت دهی و اگر خیر خلق  
در فتح با منست مرا نصرت روزی کردی حق تعالی فتح نصیب  
شیرخان نمود و بعد از شکاش در اگره نیز تاب بودن پیار و  
بجانب امور عزیمت نمودند شیرت ه از تعاقب ایشان با گره  
رسید و جمع خزاین را متصرف شده از عقب لشکر پاوتهاهی  
روان شدند میرزا کامران خبر آمدن شیرت ه شنید بجای  
کابل متوجه شد و جنبت اشیا بی با بر نفاق و اختلاف برادران  
از مملکت هند مایوس شده بجانب هند هفت فرمود  
این واقعات تفصیل در احوال جنبت اشیا بی که در شرح الفصول  
در تاریخ ابرنامه نوشته شده و همانندج است شیرت ه بدای

جناب سید جمعی از سپاه خود را بجای جنب سیمان و خردی بجای  
لمنان و سنده روان ساخت سلطنت هند من حیث استقلال  
متصرف شدند درین اثنا اسماعیل خان غازی خان فتح خان  
بلوچ و دوایی که سرداران طایفه بودند آمده شیرخان را در کوهستان  
بند و حوالی تلک بال ناتهه ملازمت کردند شیرخان آن سرزمین را  
که در آن سرحد هندوستان و کابل قلعو بنا سازد و جمعی از لشکر خود را  
در آنجا بگذارد تا راه آمدن مغولان مستحکم دارند بعد از تفحص بسیار  
این جای را که قلعو در هتاس است خوش گرد و بساعت مسطح قلعو  
انداخت خواصخان و هیت خان نیازی را با پنجاه هزار سوار افغان  
در آنجا گذاشته بصوب اگره هفت نمود کوهین چون شیرت ه  
هتاس رفت کس طلب که گران فرستاد که آمده ملازمت نمایند  
انجامت از غر و جمعیت خود چندان چکان و دو کچه میرانظر  
پیکش فرستادند و این با تمارت بود بلکه با میریم و سپاهییم از غلغله  
تیر و پیکان چیزی دیگر طلب نتوان کرد شیرت ه ازین سخن برافت و  
بر سر ایشان رفت و کلامی ایشان را گفت که شما خاطر خود جمع دارید که  
تعالی اینچنین میبخشد پسند شما نیز نم که تا قیامت از آن کسی نتواند برود



پس قلعو رهناس را بنا کرد و تو دور که تری را باز در بسیار بر سر ایام  
عمارت تعیین کرد و خود با کمره توجه نمود لکن در میان خود قسم  
خوردند و تا کمب نمودند که بچکس نمود و بی عمارت قلعو نروند و  
هر کس برود او را جلا وطن باید ساخت تو دور هر چند سعی نمود یک  
مزدور که سنگ پارو سپید امینت دمه چند گاه عمارت موصل شد  
تو دور این معنی را بشیرت عرض کرد حکم فرمود من ترا مرکار دان  
و سنجیده و عاقل دانسته در میان همه مردم این خدمت دیده  
و دانسته تو سپرده بودم معلوم شد که از دست تو کاری نمی  
آید و زر را دوست میداری و میخواهی که سخن من با انجام رساند  
که در زخرج کردن خود را در بیع نداری هر چه کار خواهی از سر کار بفرم  
من خواهم چون فرمان اعتراض تو دور رسید روز اول یک سنگ یک  
اشتر فی سرخ مقرر نمود هر یک سنگ می آرد یک مهر سرخ می برود  
لکن این سخن شنیدند لاچار بطمع زرخندان غلو کردند که بشیر  
راست نیاید و از بسیاری رجوع مردم هر سنگی یک و پندار بعد  
از چند گاه سنگی بده تنگ شد تا آنکه به بلوئی رسید بصد خبر  
و این نوع زخرج کردند آن قلعو با تمام رسید چون مسخر با خراج

حساب کردند بر برابر آن قلعو طیار شد و بود چون قلعو با تمام رسید  
شیرت به بر حسن اهتمام و فراست تو در تحسین بیع کرد و دست  
خان را در انجا گذاشت و خود متوجه کرده شد چون با کمره رسید که  
خضر خان سرک که از جانب او حکومت بکاله نامزد بود و دختر سلطان محمود  
پادشاه بکاله را در جهاد عقد خود آورده و مردم طریق سلاطین  
سلوک مینمایند شیر شاه علاج واقعه را پیش از وقوع و لازم دانست  
بجانب بکاله غنیمت نمود چون بنواحی که می رسید خضر خان تاب نیار  
باستقبال آمد شیرت فرمود تا او را مقید و محبوس ساخت چون  
بلوئی رسید ولایت بکاله را بچین گس او امرام معتبر خود جا که گرفتاری  
فضیلت را که در میان مردم بقاضی فضیلت شهرت داشت این آن  
ولایت ساخت و صلاح و پیداد و فساد آن ملک در قبضه اقتدار او  
سلم نهاد خود بجانب کمره مراجعت فرمود و در میان سزای تبع  
و اربعین و تنهایی بفرمیت تسخیر قلعو کوالیار و ولایت مالوه در دست  
آمد و چون کوالیار رسید شجاع علی که از امرار کبار شیرخان بود و قلعو  
کوالیار امجا صده و اثنی عشر و ابوق سم یک از حکام شهابت شیر  
در درون قلعو متحصن بود چون شیر شاه کوالیار آمد و القاسم یک



بعده و قول و پیمان آمده ملازمت نمود و کلیه قلوب را سپرد و شمشیر  
بعد از فتح کوه الیا زنجی مالوه عزیمت فرمود چون بالوه رسید ملین خان  
حاکم که از نوکران سلاطین مالوه بود و از کثرت سپاه و مخزانه خود را در  
خرطاب کرده خطبه و سکه بنام خود کرده بود چون خبر آمدن شمشیر  
شاهی لوامی بر طاعت را بر فراشته بی طلب و اصلاح الفار نموده  
نواحی سارنگی علی الصباح آمده بر دربارگاه گیتی پین سپهر شهبان  
ایستاد و دو عاقله فرستاد و شمشیر غفران پناه از آمدن او محرب  
نمود پسید که دیره شهابی است که دیره فقیر در تخت اقدام  
شمیرت غفران دستگیره را این او بسیار خوش آمده فرمود تا  
بارگاه خاصه و سایه با نهامی ز رفعت و اسباب توشنگ خانه و جمع  
کارخانه می که امرایان را در کار می باشد سامان نموده در ساعت  
برای ملو خان برود و چون مالوه بقبر غفران دستگاه در آمد  
حکم فرمود که عوض جاکیر مالوه سرکار ماره غمایت کردیم بلکه فرزند  
خود را با بنیاد را می سازند و خود در خدمت حاضر باشند ملو خان  
مردم خود را از شهر بر آورد و در مابین شهر وارد وی شمشیر  
باغ فرود آمد بنا بر او همه که بر زبان ملو خان طاری شد خواست

که خود را بکناره کشد و از لشکر فرار نماید و این خبر بغفران رسید شمشیر  
رسید گفت چون او بی طلب آمده است مناسبت است که او را در بند  
کنیم احتیاط را بدست اوست اگر ملازمت من اختیار نماید او را بر قفسه  
امیر الای خواهم رسد و اگر خیال رفتن دارد او منحت است اما  
مروت این اقتضا میکند ملو خان نصف شب از رود و بر آبراه  
فرار پیش گرفت علی الصباح چون غفران پین شمشیر شاه در باغ عام  
و خاص شد این خبر معروض داشت شد بجانب فضا یلما شمشیر عمده  
این شمشیر جمالی کنی ~~درین راه~~ خورد شمشیر که ای کتب توجه نموده  
فی الحال خواند **پت** ملو غلام کسیدی با ما چه کردید **ی** شمشیر عمده  
قولیت مصطفی را الاضیر فی العبدی غفران پین شمشیر شاه جمع را  
متعاقب ملو خان تعیین فرمود نتوانستند با او رسید گشته آمدند  
سر کار ننوا اسراجا کیر شجاعا علخان مرحمت نمود و او را با حاجیخان  
در مالوه گذاشته و خود متوجه قلوب رهنورد ملو خان جمعیت نموده  
بمالوه آمد و با ایشان جنگ عظیم کرده نتوانست کاری کرد و تهنیت  
روی آورد و حاجیخان و شجاعا علخان حقیقت را معروض داشتند  
بعد از فتح حاجی خان را طلبیده و مالوه در دست شجاعا علخان



تفویض داشت چون شکر ظفر اثر نواحی رهنورد رسید کما شکرها  
سلطان محمود خلجی را دلاسا بوعده و عهد تسلیمی نموده از قلعه فرود  
آورده قلعو را متصرف گشت بعد از سامان و سرانجام انولایت که خاطر  
جمع سخت مراحتت با کرده نموده و یکسال تمام در آنکه سرانجام ملک و  
ولایت کرده بهیئت خان حاکم پنجاب حکم فرمود که ملتان را از تصرف  
ملو خان بر آورده خود متصرف گرد و بهیئت خان بموجب حکم جهانمطاع  
عالم مطیع بر سر فتح خان رفت و بعد از تاقی طرفین جنگ عظیم بود  
داد و فتح خان سخت خورد ملتان در تصرف بهیئت خان درآمد  
چو فتح نامه بغفران پناه شیر شاه رسید او را رعایت و احترام  
خطاب اعظم همایون مرحمت نموده در سنه خمسین و شصت و یک که  
بورن مل و لدر اجه سیدی پور سپه از طایفه راجپوت کهنلو در  
قلعه راسین علم یعنی برافراخته و چند فرار عورت مسدود از نواحی  
چیندیری و غیره بدست آورده داخل حرمخانه خود سخت بعضی را  
تر بازی در قاضی آموخته و اکثری پرکنات نواحی را متصرف شد  
غفران پناه شیر شاه بعد از استماع این خبر عرق حمیوت پاد  
شاهانه در حرکت آمد و بهمت عالی بهمت بر سر و تخریب قلعه راسین

کما شکر چنانچه اقله را محصره کرد و چون مدت محصره با مدت از آنجا  
پورن مل سخن صلاح در میان آورد غفران پناه شیر شاه عهد  
و پیمان بست که با دضر رانی و جانی رنند و سوگند مصحف در میان  
آورد پورن مل سوگند مستظهر گشته با عیال و اطفال و بسیاری خود  
و جمیع راجپوتان با چهار هزار سوار نامی از قلعو برآمد منزل گرفت علمای  
وقت مخصوص امیر سید رفیع الدین که اعلم العلماء آن عصر بود با  
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی دادند غفران پناه شیر شاه تمام  
شکر و فیضان کوه پیکر آراستند بر منزل پورن مل تعیین کرد در تنه  
پای فیضان آن گروه را پایمال سازند سپاه ظفر کردار از اطراف  
جوانب شکر پورن مل را در میان گرفت چون از حقیقت عذر و واقف  
شد دل بر مرکب خماده بخاربه و مقاتله پیش دستی نمودند و کارستان  
کردند که کاری پیش از آن نتوان بود و زمان و فرزندان خود تیغ  
سید رفیع بکشند و انجمنان کاری کردند که در پیش عصری از هیچ  
راجستانه بود در دو پاس روز این آتش فرو گشت و انجمن تمام  
مردم کشته و از جمله آن همه مردم دو کس زنده ماندند یکی دختر  
ماله بود و غفران پناه شیر شاه آن عجزه را حواله پاتر بازار نمود



قاصحی آموخته در هر یک از این دو طفل و بیکر ایبازی که آن بخش بود  
غیرت و جمعیت و بی این عمل از قوه بفعال آورد و غفران پناه پیش  
بعز از فتح نام از مظفر و منصور مستقر بر سلطنت اگر مزاجت نمود  
و چند گاه در اگر گرفت و بعد از گذشتن بر سات و بر آمدن  
ستاره سنبل سامان در انجام سپاه نموده متوجه ولایت  
بار و ارشد و در هر منزل کرد سپاه خود خندق استحکام داده و لازم  
خزم را احتیاط مرعی می داشت چون بر زمین ریگستان رسیدن  
قلعه بسیار مشکل نمود فکر صاحب و راهی زرین و انانیت درست فرمود  
تا جو الهاران پرریک ساخته بالای هم گذاشته کرد شکرت قلعه بسیار  
نقلت که چون در زمین ریگستان ختن قلعه شکل شد غفران  
پناه شیر شاه درین باب متامل شد که چه باید کرد از باه عام  
اندیش مندرم در آمد و خن زاده داشت هفت ساله بازی کنان  
بلازمیت او آمد و سبب لکیری بر رسید غفران پناه شیر شاه وقت  
را ظاهر کرد آن طفل از روی فراست گفت بفرمایند تا جو الهارا  
خرجهما پرریک ساخته بر هم نهند و قلعه را است از غفران پناه  
سروشتم او بوسه زد و دانش کامل او محفوظ داشت از محل

و حکم نازل فرمود چنانکه مذکور شد تا آنکه بر سر مال دیو که حاکم مالور و جود  
پور بود و میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشمت ممتاز  
بود غریمیت نمود و او با پنجاه هزار را چو در نواحی اجمیر در مقابل  
گشت و با یکماه هر دو لشکر رو بروی هم فرود آمد بودند از آن  
شیر شاه مکر و حیل در خاطر گذار این دو مضمون حدیث بحرب  
حدیثه را کار بست و از جانب امر مال دیو خطها نوشت بجای  
روان کرد و نوعی مساحت که آن خطها بدست آمد یوسف  
و مضمون خطها آن بود که در محل جنگ پشت داده روان جویم  
فتح را از جانب ما دانسته بعضی پرکناات اجمیر را حواله کجاستهای  
اینجانب نمایند چون مال دیو از مضمون این خطها واقف شد  
از امر خود اندیشیده فرار نموده بقلعه خود پور رو آورد و کویا و  
که از امر او کبار او بود و مذهر چند مال دیو گفت که این عمل نتیجه شیر  
ست قبول نکرد و از بسکه و ای همه بر طسوت او غالب شد و او را کشت  
کویا و حشمت فرار بر جنگ اختیار کرده از همای مال دیو بجای اختیار  
کردند و هشت هزار سوار از او جانشه بمقابله و مقابله شد  
و اراده ششچون بر سپاه شیر شاه آورد از آنجا که طالع مساع



و بخت یاور دولت رهنمون واقبال روز افزون پادشاه است  
و سگاه بود چون خبر بخت هزار سوار انتخابی که از نو در هزار سوار  
علیه دست ماندند در خاطر دریا مقاطیر شیر شاه فکری گذشت که از  
چندین هزار راجپوت که علی به طرح شده اند معلوم میشود که خیال  
کشپخون دارند بمیان عیسی خان حجاب کنکاش نمودند بهتر و لا  
انت که تا تمام شکر پادشاهی همین حجاب است چه اگر امروز با  
سوسان کوپا و حیات و امرایان که بار مال یوورت شکر ما خواهد بود  
شام شود جاسوسان این خبر کوپا و حیات را که خواهند رسانید  
ویره جای که روز بود بهما بخت و بعد از مقام دیره از پنجا کوچ کرده  
جای دیگر فرود آمدند تا فکر کشپخون ایشان کار کردند چنانچه  
شد و روز با خبر رسید همچنین کردند چنانچه گذشت و راه را غلط  
کرده تمام شب که هستان پریشان بودند و شکر ایشان از نیکو  
جدا افتاد و قریب بصبح صادق این هر دو سردار با پنجاه سوار از  
بر دیره شیر شاه رسیدند بعد از تلاقی طرفین جنگ دست دادند  
پرچم و شمشیر گذشتند و کوهپوه و حیدر رسیدند و راجپوتان از  
جدا شده و امان یکدیگر بستند و شیر شاه بال شکر فرادان آن

شکر فرادان میان گرفتند تیر باران کردند اکثر راجپوت قتل  
رسید و هزار کس از مردم ایشان کشته شد و کوپا نیز بان  
مردم لایح و لاحت کشت جمعی کثیر از مردم افغانان بشهادت  
رسیدند شیر شاه بعد از فتح بجات شکرانه بجای آورد و بسیار  
بمردم فقیر و نامراد بخشش کرد از شدت و غلبه جنگ که از راجپوتان  
مشاهده کرد بمقربان خود میگفت که من بطمع پاره جوار ملک در ملی  
را از دست داده بودم بعد از جنگ عادل خان پسر کلان او در خدمت  
بقلعه رهنمور که حواله او بود التماس نموده با نصاب فتن که سالان  
خود کرده بخاکت بر شیر شاه از انجا بقلعه کلنجر که محکم ترین طلاع  
ستانت بهضرت فرمود و راه کلنجر در قلعه مخصوص شیر شاه  
قلعه را قطب دارد در میان گرفت بر خنق نقب و سابط و سر کوب و مر حل  
مشغول شد سابط و غیره بقلعه رسید شیر شاه از اطراف جنگ است  
و در جای که خود ایستاده بود حقیقهای داروی تفک با ندر و ن قلوبی  
اندر شت اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه رسیده بگشت و شکست در میان  
دیگر حقیقها افتاد و انت شکر گرفت شیر شاه و سنج جلیل و مولانا نظام  
را ششمند و دریا خان سردانی یکجا ایستاده بودند که اکثر حقیقها با



رسید فرصت که نخستین شکر کس در یکجا خوشتر شاه بان  
حالت خود را بر چلر بنامید و هر لحظه که نفس بر می آورد شغور هم  
میرسد فریاد کرده شکر را بر جنبت غریب کرد و مقربان خود  
نیاکب و اهتمام قلعوش می میخواستند چون روز نماز دیگر رسید  
قلعه مفتوح گشت و سپاه خون آشام اسلام در قلعه در آمد و بنا  
کنند گفت شیر شاه چون خبر فتح قلعه و اذان شنید گفت **بسم الله**  
بسمین از روز دوششم و جان بجان آفرین سپرد و وقوع این قتل  
تباریخ هفدهم ماه ربیع الاول **۹۰۲۸** شکر اثنای خمین **تسمای**  
چنانکه ازین قطعه معلوم میشود **قطعه** شکر است و اگر از مهابت او  
شیر و بز آب را بهم میخورند چونکه رفت از جهان بدر رفت  
گشت تاریخ او را شکر مرد و فاصلی تاریخ آن پادشاه **عبد**  
پنه را از لفظ او را شکر مرد یافت پانزده سال بامارت  
بامارت و امیری در دیار هند بمرد و پنج سال فرمان رواسی بلاد  
هندستان کرد و این امر عظیم ایشان را نوعی سر انجام داد که  
مجال هیچ پادشاه دیگر نبود و او صفات حمیده و خصال  
پندیده او از حد حصر سر نوشت و او پادشاه بود و بفضل

۱۰۶  
و تدبیر موصوف و برای صاحب از می امتیاز و است و آثار است  
در هند بسیار بلکه داشت از آنجمله شهر **مسلی** را جایی نامناسب آبادان  
بود و سلاطین بجهت آب سحنت داشتند نزد یک قلعه درین  
که جنت ایشیانی بنامیون پادشاه بنا نهاده بود آبادان خست  
اگرچه سلاطین سابق چند جا منتقل کرده بود اما اینجا وضع  
انتهی فی محله واقع شد و جنت ایشیانی مرتبه دوم بهند  
تشریف آوردند لطافت هوای و بلی را ملاحظه نمود میفرمودند  
که هر کاد مزارات متبرکه و بلی را بر میگیرم هر مردن آرزو می شود همچنان  
که آن پادشاه در شته صفات خواسته بود و دیگر از بنگاله و سنار  
کام که اقصای ممالک شرقی بهذرت تاب سنده که به نیلاب شهر است  
دیگر رو پانصد کرده را است در هر گروهی برای ساختن و چاه مسجد  
از شکر نخبه و کج در آن بن کرد و مغزری و امام و جبار و کشتن  
فرمود و هر کدام را وظیفه معین کرد و در یک وازده طعام نخبه و آب  
بجنت مسلمانان و در وازده دیگر بخت بنزدان مقرر کرد و امید که طیار  
دستور باشند نقلت که در وقت نزع آه حمرت ناک بر آوردند  
مرتبه ماسف خورد و غازی محلی و بعضی از مقربان گفتند که معالده سلطنت



و نسیق و تفتح مالی و ملکی و سپاهی و رعیت و سامان و سرانجام  
و اختراعات مکرر آنچه در بندت اندک از شما بوقوع آمده از مریح  
سلطانان اتفاق میفتاده در بیوقت تا سفیر بچسبست  
جواب او چون تضرع و زاری بسیار نمودند گفت شما راست میگوئید  
اما سه چهار روز در اول ماند که بانجام نتوانستم رسانید و این را با خود  
بگور می برم الهامس کردند که ان چیست گفت یکی ازت که میخواستم  
ولایت روه را از اینجا ویران ساخته از نیلانات تالاهور و کوه  
و این نژاد ناموالک آبادان نام تا از درآمدن مغل و قفا  
بشد و گذارند که کسی از کابل بزند سایدوزمین داران کوه نیز  
با کمال وز بون شوند و دیگر آنکه میخواستم که لاهور را ویران کنم  
تا اینچنین شهر عظیم در آمد غنیمت نبات که بجز در رسیدن و گرفتن  
سامان نتوانند نمود و دیگر آنکه داشتم که در راه مکه معظّم از پنجاه چهار  
سوار است کنم و نوعی از اسب حکام و هم که به باد و طوفان بگذرد  
نشود و در خلافت بفرغ است بخانه مکه معظّم آمد و رفت میکردند  
و دیگر آنکه در خاطر بود که مقبره سلطان ابراهیم بودی را در پانی  
پن را است سازم اما بشرطی که در برابر آن دیگر از سلطانان حقیقتی

رسانیده بشم و هر دور چنان سازم که دوست دشمن آفرین  
گویند و تا قیامت نام من بماند ازین آرزو هیچ کدم خدا  
سپس نکرد و این حضرت را بگور می برم و در دور هر برای دو سپ  
که از راه کوچکی میگذرند شسته بود که هر روز خبر از نیلاب و اگر  
واقصای ممالک بکاله با و میرسد و درین راه از هر دو جانب  
خیابان درختان میوه دارد از انبه و کمر بی و غیره شانه بود تا  
خلایق در میان آنها بفرغ است آسوده حال آمد و رفت داشتند باشند  
و بهمن طریق از آنکه تا منند و نیز در هر کوهی برای مسی بنا  
ساخت و امنیت راه بمرتب بود اگر کسی ز راهی بسیار میداشت  
دشت در صحرا حسیدی حاجت پاسبان نومی و وزدی را بهر  
در زمان او بالکل منقطع شده بود و هر کسی که از کواران شمشیر و خنجر  
میگرفت گناکار میشد و دست نقدی ظالمان بندگناه گشته  
بود و از راهی صاحب خود همت کوه کانه برت که در راه مکه معظّم از  
پنجاه پنجاه چهار سوار از سامان و خلافت بفرغ است  
باشند و اختراعات عجیب و غریب در اکثر اوقات از و بظهور میسر  
را در خود او وظیفه مقرر فرمودی مجال بسیار در حضور خود او را دادی



و مسیح امری عظیم الشان را مجال آن نبود که حق سپاهی  
و سپاده را بخا برد و هر کس از ولایت افغانستان پیش او  
آمد می آنچه از روزی آنچه از روز اول ما و غنایت میکرد و طایفه سال  
او بود که در روه با مکر سید نفیلت اگر کسی پنهان از جای می آمد  
و شخصی در مجلس شیره شاه میگفت که شما که امیر چون این سخن  
شریف شیرت و میر سید بسیار رجه و دلگیرت که چرا چنین گفتی  
اگر او خود را پنهان گفت باز رویدل کردن که کم متهان و از گم  
خیل این سخن مضوی و پیکانگی و جدایی مینماید هر گاه که نام افغان  
پس حرف پنهان میگردد و از حضرت حق تعالی حضرت رسول الله  
جبرئیل یک حرف پنهان آورده است پس در لفظ پنهان فرق نمودن  
و یکدیگر را جدا کردن تمام پیکانگی و جدایی و حماقت خود ظاهر کردند  
در سلطنت شیرت و در یکدیگر در هر قوم فرق نبود که این تثنی است  
یا مرنبی است یا غنشی همه را یک نظر میدید و جمیع را برابر او در حق  
خود تصور میکرد و جمیع پنهان روه و هندوستان یکی میمانند  
نفاق و دوسوی از میان برداشته باین سلوک مگو چو دوی مستحق خود  
کردند و ملک هند را و تصرف سلطنت خود را آورد و معمول از هند

ساخت و اکثر در مجلس خود بزبان کبر با میفرمود که سر بنی غنشی  
و و قوم بازوی منست و تثنی تاج منست که از برکت افغان  
متهرک شیخ پنهان مردمان هر دو متنی باین نوع باین روشن داغ  
را که در زمان سخن ماضی معمول بود بعد از آن نیز بعضی سلاطین بعمل  
آورده بودند و در هندوستان سلطان علاء الدین خلجی و سید کرده  
بود شیره شاه نیز در سلطنت خود تازه و ظاهر ساخت پی داغ  
سپاهی چیزی نمیداد و در آخرت سلف بسیار نمودی که نماز تمام  
سلطنت رسیدم و همه اوقات خود را بکار خلق مصروف ساختی  
و در تربیت خدم و حشم بیکانه آفاق بود از جمله خانه زادان و متعلقان  
جمعی را برجه امارت رسانید و مملکتها با ایشان حواله نمود از جمله  
خواصخان و لک که را برجه امارت و بدرجه بمن اختصاص بخشید که  
زیاده از آن متصور نباشد و بخطاب مسند عالی مرفراز کرد و این را  
حمیده و خلاق پسندیده خواصخان به چند امانت که تحریر توان  
آورد چه در سخاوت و چه در شجاعت و خلاق حسن و عطاء  
سخاوت و پیروی شریعت و عظیم علما و کرم فضلا و دستگیری محتاج  
و در زمانه و در لجه سی فقرا و غربا و فریادس مظلوم و رفاهیت احوال



سپاسی و رعایا و کافه خلائق و جمیع اعمال و افعال پس  
نظر در روز کار خود ثانی ندانست اگر حاتم طاسی در عهد بود  
غاشبه عبوت او برد و شکرشیدی و ادب روشن جوید و بدل  
اموال از او موعتی و اگر رستم دشمنان زمان او در یافتی پشت  
دست پیش او نهادی و جهنم فقر آنها لیساه لجان راست کردی  
که صد فقر کم و پیش در آن خوب میکردند و هر شب جمع مقرر بود که  
من نبات و صد شکر تری حلوا می بخت و با مصالح دیگر بقدر  
میکردند و اکثر چنان بود که طبق در دست گرفته حلوا القمه ساخته  
ورود آن فقرامی نهاد و با وجود آنهمه شوکت و شجاعت بزارت خود  
خدمت میکرد و کبر نمینمود و تمام شب در خدمت فقرای بر می  
همیت چند هزار فقر از قسم ملنگ لنگوته بن و یاران پاره و چوکی  
و سینه‌ای و مومنی و در کبر از هر طوائف با و همراه می بودند و در  
او انش می فروخت و طعام و روزینه نقد و حبس از سر کار می  
یافتند میگویند در زمانی که بصورت شمشیر رفت کیش را بر سر  
همیزم بهم نرسید که حلوا می معناد و نخته شود و بهو ابغایت  
فقر است نظر حلوا این معنی را خواصخان عرض نمودند اتفاقا همان روز

بار خاص و لعل از ولایت بکماله آورده بودند و پیش دروازه محل  
نوده بود چون خواصخان شنید که امروز بوی مطهر ما بهیزم می  
نمیشود که حلوا نخته شود و فقر اگر سینه انداز استماع این خبر  
در سینه او انش افتاد و پی اختیار از محل بر آمد و نظرش بر شتر  
پرچ افتاد فرمود تا پشتاره های پارچه در میان پهلایل خوشبوی  
تر کرده بسوزند و حلوا اطیاری سازند از باب حل از فرموده او تجاوز  
نموانستند کرد و پشت در بار پارچه را در بچاه من پهلایل خوشبوی  
تر کرده بسوزند و حلوا نختند و در آن شب تاریک سردی تمام شب  
خود بخد مت فقر صرف کرد و حلوا بقدر قسمت نمود و هر سال  
یک لک و پیمه بوجه سلیانه بسحقان گوشت نشینان مالک  
میرسانید و چند هزار کس از پوره زنان و فقرای یومی می یافتند  
هر سال چند هزار کس پارچه سیاه و سفید طامی و انبوه و چند هزار  
کنبل و از هر جنس پوشش که بقدر او غراب در کار بودی طیار میشدند  
و حرب مطلب مالیشان میاوند و تا ایام حیات خواصخان هرگز  
این طریقه مستحبه منحرف نشدند و در عبادت و طاعت ضعیف و  
بتقدیم میرسانید چنانکه گویند در زمانی که عا و لسان با هم کرده



بخدمت جنگ و براندختن اسلام شاه روان شد و قرار داد چنان  
بود که شبان شب با کمره رسیده اسلام شاه را قبل کند چون خواص  
شکری که آمد آن شب برات بود بکلامت شیخ سلیم فیتنا  
ملاقات نموده بزودی برگردد و شیخ در نماز مشغول بود و خواص  
تمام شب نماز گذارند تا که صبح دیدم معامله عادل خان بهم  
خورد و اسلام شاه خبر یافته در استعداد کوشش نمود و در عیادت  
بمرتبه بود که چون در مرتبه شامی شیره شاه را با حضرت اشیا فی مقام  
دست داد و مدت مدید در نواحی قنوج کنار دریای گنگ فرود آمد  
بودند و خواص خان در بنگاله بود شیر شاه قدم نتوانست نهاد و روی  
که خواص خان از آنجا رسیده همچنان رانده بر سر شکر پاشی  
رخیت تا خبر شدن نصف براق بتاراج رفت و در علوم مرتبه و حشمت  
و شوکت بجای رسیده بود که شکر زیاده از آن بنامت از ملک  
بدرد آمدن میران ساکن سامانه که در آن دولت بمرتبه امرای فایض  
بود مشغولت که روزی خواص خان امر فرمود که مجلس عالی ترتیب  
دادند و طعام بسیار مهیا ساختند امر او خوانین را و عورت نمود  
و خود بنفس نفیس در آن مجلس با انواع صحبت و مسرت خدمت

میکرد و چون مرابا ایشان نسبت بنزدکی و اخلص در میان بود  
بس که التفات ایشان را بخود میدادند هم التماس نمودم که در مسند  
عالی سلاطین بجهت خدمت مردم بیارند خود بدولت مساعی  
مجلس را بقدم شرف خود زینت بخشند و اینهمه خوشحالی  
که امروز در بشره شما معاینه مینمایم هرگز نبود سبب آنحضرت  
خدا تعالی زیاده سازند و خواص خان از روی التفات و استبهاج گفت  
که ملک حیو امر و زیادت و عنایتی و مرمیتی مخصوص بمن کرده اند که  
جای آن دارد که هر چه در دست خود دارم همه را بشکرانه آن در راه  
خدا صرف سازم و نازنده باشم از شکر که از می ان نمیتوانم بر آمدن  
گفتم که مسند عالی مسامت آن عنایت چیست گفت من در مرتبه  
هر دو در خلوت خاص بکلامت پادشاه حاضر بودیم بر مزید احکام  
شد هر گاه شخصی را از مردم گناه بکار تو حواله نمایم هر چند پسر او را  
قتل نمایند با یقین با خود معین سازم که او را از عرض مستی  
بسر ای نیتی فرستادم دیگر حاجت پرسیدن نیست باید که او را  
بقتل رساند و امید خلاصی و زندگی او منقطع سازم زینت و قتل او  
همین حواله است بر مزید ادب خدمات بجای آورده بقبول آن منت



بر خود نهاد و بعد از آن بجانب من توجه نمود بالتفات تمام فرمود که  
خواصخان از هر کس که گمانان کپره در وجود آمده باشد شکر عاقبت  
سزاوارتر است و من او تو سپارم بالیقین با خود تصور  
نمای که از سر خون او در گذشتم و او را بتو بخشیدم اختیار او بد  
تست خواه همان روز بگذار خواه روز دیگر از و باز پرستش من نیز  
او را بظلم و مکرم بجا آوردم عرض که ای تن یاد نشان خلل افتد  
اند اگر آن خدمت جان ستانی و جلادی را بمن حکم میفرمود چه چاره  
داشتم قبول میکردم اما بهر اشک که خدمت جان بخش منی بالتفات  
فرمودند این از کمال شفقت و رحمت بود که بمن حواله نموده بشکر از آن  
این مجلس ترتیب دادم عرض که در چه خواصخان با نیرتیه رسید بود  
و از نسبت صادق که او را بودند بر چه شهادت فایض است و حسن  
توجه آن پادشاه که در ترتیب او مبدول داشته بود متوجه شد  
از آنجمله که حاجی خان ترین بود حشمت و شوکت مقابل  
خواصخان در ائمت و خواهر سنا عالی خواصخان در عقده جلاله حاجی  
خان بود ازین نسبت داخل خانه زاده ان شد و شهرت یافت و  
یکی از معتمدان شیره شاه بمصبوب سنجاه و دویزار می که در آن عیش

بود ممتیاز شده بمرتبه عالی رسیده بود و چون گاه ایالت پنجاب یاد  
متعلق بود و در شجاعت هم مانند ائمت و کارخانه حاجیخان در  
جنگ رانا او و بسنگه از و بظهور رسیده اظهر من شکر است ششم  
از آن حرب پیکران بجهت یاد کاری قلمی نمود بر ضمایر ارباب و بهر  
باشد وقوع آن واقعه حیرت افزا چنانست که بعد از وفات پادشاه  
شاه تفرقه تمام بسلسله سوران راه یافت و حیزت کشیانی بهمان  
پادشاه بدیاری بنده تشریف آوردند و ولایت پنجاب تصرف ایشان  
در آمد حاجیخان بهبود خود در بودن و ملازمت نمودن نیز چون  
سامان بسیار داشت خواست تا بجانب دیار کجرات برود و بهر  
نوع سلوک انجا بر آید اوقات خود را بگذراند پس باین راه با نیرتیه  
از تقنیور روان شد و مجموع از سوار و پیاده ده هزار کس با و همراه بود  
چون بولایت رانا او و بسنگه که حاکم چیتور بود در آمد رانا در گذر از  
غیر جمعیت و سامان طمع در اموال و اشیای نقد و جنس حاجیخان  
گروه بانود هزار سوار در نواحی چوده پور همراه او گرفت چون این  
خبر بجا حیجان رسید یکی از مقربان خود را نزد رانا فرستاد که عرض  
از همراه گرفتن و جمعیت نمودن چه خواهد بود مردم فریم و اسل



و عیال هم هست و از وطن جدا شده و بغیرت نهاده ایم بهتر است  
که ما را بر دوقه و بعضی امور آمد و واقع شو معاملة بر عکس بحسب  
است آن شخص بکلامت رانا رفته پیغام حاجی جان او انمور رانا  
گفت غرض من آنست که رای کلا پاتر که آمد حرمهاست و درین  
وجمال بنظر و در رقاصی و اصوات غیرت ناهید فیصل بچوه نام دوده  
رو پی نقد بطریق متکشف بگذرانند و هر جا خواهد بود آن شخص  
بکلامت حاجی جان برشته آمد و آنچه رانا گفته بود باز رانا حاجی  
را از آن سخن آنش غیرت شعله زدن گرفت و دلش بهم برآمد  
جماعه افغانان را که مردم کار دید و سنجیده و عاقل و صاحب دین  
بودند طلب کرد و درین باب کنکاش در میان آورد جمعی که زندگی  
از مردون و دنیا را بهتر از آخرت میدانستند رای بران داوند  
که این معاملة سگت و مردم زرد را بسیار همراه اند فراخور احوال  
هر یک از جمع کرده آنچه او طلب نموده باید و او خود ازین مهلکه  
نجات بخشید و فرقه که در بهمت و شجاعت یگانه بودند و شهادت  
را به از زندگی و آخرت را نیکوتر از دنیا مهمیده اند بر عکس آن رای  
زود گفتند که چون آخر مردست و اهل و عیال همراه داریم و

سهلست

نیم

مسلمانان جنک با ایشان حکم غزاست اگر که شوم شهادت میسر  
و اگر میکشیم غازی پس چه بهتر ازین که در عصا قیامت در  
زمره شهیدان محشور شویم و این کافر سر راه ما بسته و ظلم میکند  
حال پله ماراج است آنچه بخاطر رسید عرض کردیم بعد از آن تا رای  
شمایم بهر چه صلاح باشد حاجی جان بر حسن رای انجاء غمخسین  
بلیغ نمود و گفت اگر آن کافر از من زرو فیصل و متاع و بنوی میطلب  
البته باو میدادم اما او مردک حرم محترم مرا طلب و کشته و ناموس  
نمیکنی که این سخن را از تو توان برداشت و قیامت در جماعه  
افغانان بماند که حاجی جان اینطور کاری کرد و نمک و ناموس کرده  
افغانان خصوصاً شیرش به بر باد و دوان عار بر خود و انبیا  
و با او محاربه خواهیم کرد تا آنچه در ازل مرقوم شد به وقوع خواهد آمد  
پس و کلامی رانا از حضرت نموده گفت لایق رانا بنود که از من  
اینطور چیزی طلب نماید در نیولا بعزیمت حرب در میدان مردان  
قدم نهاده تا آنچه خدا تعالی خواسته باشد بظهور رسد و نام من در  
عرصه عالم بماند بعد از حضرت مردم رانا سپاه خود را جمع کرد  
و گفت رانا از من طمع خام نمود و در ناموس من نمیکنی که از



برداشت این سخن با توام نمود و من با او اراده حرب نموده ام  
هر کس به جا میجو استه باشد برود و من بر سر اهل و عیال خود  
کشته خواهم شد بعضی از مردم کم همت و دون فی حوصله بامید  
خلاصی مال و جان خود گرفته شبگیر کرده از اینجا بگریخت عاقبت  
سلامت نتوانستند رفت در راه بدست اچپوتان و زمین  
داران تاراج و هلاک شدند و بقیه مردم دیگر یکدل و یکجانش  
سعی جنگ و محاربه نمودند حاجیان از جمله یانفکس معتبر و معتد  
خود را بر سر اسل و عیال خود افغانان گذاشته و با ایشان کینه  
کرد که اگر معامله عکس شود و جمیع عورات را بتیغ برارند و یک  
جاندار از عورات نگذارند که سلامت برود پس بقیه مردم  
خود را چهار فوج ساخته بفرمیت شهادت و غزای مساعت نمود  
گویند که جمیع افغانان از کرده پینی که در ولایت مارد و ارسان  
اند با وجود آنکه در ملک رانان توطن دارند چون شنیدند که حاجیان  
را این نوع معامله پیش آمده و اراده جنگ دارد از برای تقویت  
دین اسلام و ننگ ناموس افغانیه را مری و داشته حسته  
لغده صدس و بقوی اصح یا یانفکس و سرداران قوم میان بران

پینی که در شجاعت اظهر من الشمس بود یکدل کشته بدست از جان  
شسته با دوان و اعانت حاجیان بکار مت اورسید  
و در محاربه او شریک شدند رانان او و یانفکس از غر و جمیوت خود  
با سپاه از مانع و مورشته حاجیان را قبل گرد حاجیان روز  
دیگر صفوف محاربه ارکسته بعون عنایت الهی منتظر آشتیه میان  
حرب روی آورد چون التقای فریقین واقع شد مسلمانان کلمه  
شهادت بر زبان راندند و اعدا کفنه رو بصف لغار آوردند و  
حمله بر یکدیگر بردند و آتش کارزار مشتعل شده جوانان اسلام  
پروانه وار خود را بر تیغ کفار میزدند شعله آن بگزه اسیر رسید  
ملکوت السموات بنظر آره آن در سکفت بودند و از جانبین کارنا  
مهای دلاوری نظمو می رسید **پیش** بر آمد حیرت کرد سپاه  
ز روی هوا ماند و روشن ماه زمین سر بر کشته و خسته شد  
چو سنگ سپه خون بر لبه شد **پیش** بهو اگر ت سرج و سیاه و سفید  
ز بس رنگ هر گونه کوز و فش **پیش** ز بس سردان پهن دست او قناد  
نهادی بس هر که پای نهاد تا یکپاس روز به کامه نبرد نوعی گرم  
بود که زیاده ازان تصور نباشد و معامله جنگ بجای رسید و گفتند



و تیر و نیزه و برجه بگذشت و چمد هر و کهنه و کتاری رسید  
با یکدیگر هم اغوش گشته از زمین بر زمین آمدند و هر که غالب  
می بود غنیمت خود را از بون میساخت و زیاده می کرده کفایتی  
بود که بر یک مسلمان ده کس بلکه زیاده زخم میزدند چنانکه گویند  
بر هر یک خود و از ده زخم رسیده بود و از افغان پشیم  
مانند که هیچ زخم و پاشش زخم نداشت و در جای که حاجیان بذا  
خود تر و دیکر و پانصد کس از افغانان شهباده رسیده  
از جمله سیصد کس از طایفه پلنی بود که بلکه حاجیان سینه  
داخل مردن شده بودند و از چوتنان فوطهای یکدیگر بسته بجا  
مشغول بودند و از طرفین جنگ اشتغال داشتند تا گاه بغایت  
الهی بموجب ای که میم کم من فتنه قلینة غلبت فیتة کثیره باز  
با دفع و فیروز بر پرچم حاجیان و زید و رانا او و سیکه و بغیر  
اور و و نه میت بر سپاه او افتاد گویند مجموع نهصد کس از مردم  
حاجیان شهباده زسی ند و چهار هزار نفر از اجپوتان در آن  
جنگ مقتول شدند و اکثر مردم معتبر رانا بودند حاجیان از اسیر  
آمده سجات شکرانه بجا آورد و از بسیاری زخم پشیم کس را

آن نامه که تعاقب فراریان کن حاجیان در همان معرکه نبرد  
منزل کرده و شهیدان را دفن نمودند و بعد او ای مجروحان خست  
دوست کس از مردم پلنی که زنده مانده و اکثر زخمی بودند همه را  
رعایت نموده بوطن رحمت نموده و خود روز دیگر کوچ کرده  
متوجه کجرات شد و بعد از وصول در ملازمت شیرخان نولادی  
چند گاه بسر برد و بعد از آن ولایت و دیوت سپه نقلت که  
رانا او سیکه بعد از سنگت یافتن از حاجیان همیشه دعا میکرد و  
دفع حاجیان از درگاه الله مسالت می نمود و سبب آن پرسیدند گفت  
از برای آنکه من باین جمیعت خود از وی شکست یافته حق تعالی  
اورا منظره و منصور دار تا اهل عالم جل بر کم همی من شکست و کتوت  
که عنایت الهی قرین حاجیان بود که معرکه ظفر یافته و می باید اگر  
به نیت باید مردم عالم گویند که رانا از پیش او به نیت یافته بود که نیت  
و این در نامه موس من نمیکند باین سبب دعا می کنم المقصود آنکه این  
کار نامه حاجیان تا قیامت در عرصه روزگار خواهد بود باین سبب  
نام نامی شیر شاه مذکور در هر مجلس و هر محفل خواهد که نشئت که این  
نوع بندگی داشت و با نمرته رسانیده بود و شیر شاه در حل مشکلات



واختراعات غیر مکرر مثل بود و در رعایت احوال سپاهی و رعیت  
جهدی تمام داشت و سرانجام ملک سپاهی نمودی و در سلم  
و صرف کامل و تا شرح ملا و کافیه گذرانیده بود و اکثر اوقات بقصد  
و علما صحبت داشتی و در قوت رجولیت سرآمد وقت خود  
رواج احکام شرعی جمیله تقدیم رسانیدی و از فرموده  
انحراف نورزیدی و در بر آوردن مهمات خلایق بجان دل  
سعی کردی ایام سلطنت او از ابتدای یازدهم سنه ۹۶۴  
اربعین لغایت هفتم ربيع الاول سنه ۹۰۲ اثنی و خمسين  
و تسعمایه شش سال و یکماه و هفت روز **فصل دوم در بیان احوال**  
**اسلام شاه و شیر شاه سوره**  
ساکن قصه نارنول چون شیر شاه در کالنج و دعوت حیات پسر  
از شاهزاده با چکس همراه بود جلالخان پسر میامکی در قصه  
ریون از توابع ولایت پتینه تشریف داشت و عادل خان کلان  
در قلعو رهنمور جلالخان چون نزدیک بود خبر فوت پدشاه  
روز با یلغار تمام خود را رسانید و پیشی خان حجاب جمعی امرا را نامدار  
در پای قلعو مذکور تباریخ نوزدهم ماه ربيع الاول سنه اثنی

و خمین و تسعمایه بر سر سلطنت بند جلوس نمود و با اسلام شاه  
مخالفت و بعد از آن برادر کلان خود عرضیه نوشت که چون  
شهادت بودید و من نزدیک بودم بواسطه تسکین فتنه و فساد  
تا آمدن شما محافظت بینجامم و مرا بجز فرمان پذیری و اطاعت  
شما چاره دیگر نیست او از کلنجر متوجه اگره شد چون بواجب  
کور رسید خواصخان از جا کمر خود آورده ملازمت نمود و از سر نو  
مجلس جشن پدید است و اسلام شاه را بر سر سلطنت جلوس  
داده خود نیز معیت کرد و بعد از چند کار بنابر مقتضای نیازداری  
و مصلحت وقت عرضیه بجانب شاهزاده عادلخان نوشت و  
اطهار بندگی و اخلاص خود نمود و در باب او اشارت کرد عادلخان  
چون نامی الضمیر خواصخان را دریافت مکتوبی بجانب امراست  
که قطبخان نایب و عیسی خان نیاززی و خواصخان و جلالخان جلوس  
نوشت که من میخواهم بکلامت سلیم شاه پیام شما در آمدن صلاح  
می پسند و گمانی دیگر بسیم شاه نوشت که اگر این چهار کس آمده مرا  
تسلی نمایند میتوانم بملاقات شاه رسید این چهار کس را نزد عادلخان  
و ایشان بعهده پیمان در دست تسلی عادلخان نموده قرار دادند که



بملاقات اول اور حضرت نماید و بهر حال که در هندوستان بجا  
خود میجو استر باشد بداند عا دلخان با اتفاق امر متوجه ملاقات  
سلیم شاه شد و در فتح تور سیکری رسیدند و در شکار سلیم  
ملاقات واقع شد و آثار محبت و برادری از طرفین بظهور آید  
و برفاقت یکدیگر متوجه آگره شدند اسلام شاه مردم خود مقرر  
فرمود که هرگاه عا دلخان بحصار آگره در آید مردم او در وقت  
آمدن نگذارند هر چند در بانان منع نمودند مردم عا دلخان مانع  
نشند و جمعی کثیر در قلع در آمدند اندک اسلام شاه کار نیامد با  
الضمر و ملائمت و مهربانی بسیار در میان آورد و گفت من تا  
غایت حمیوت افغانان را نگاه داشتهم در بیولا همه را بشناسم سپارم  
پس دست گرفته عا دلخان را بر تخت نشاند بنیاد چاکوسی  
بسیار کرد چون عا دلخان مرد عیاش و فراغت شعار بود و مکر اسلام  
را میبایست قبول نکرد برخواست و دست سلیم شاه را گرفته بر تخت  
نشاند اول خود اسلام شاه را سلام کرد و مبارکبایی و تهنیت نمود  
امرا بهر یک لوازم ثار و آثار تقدیم رسانیدند و بجای مقام خود  
قرار گرفتند درین اثنا عیسی خان عرض نمود که عا دلخان را حضرت

نموده پانزده بجاکیر او نامزد شود سلیم شاه گفت همچنین کردند  
پس فرمان در باب نوشتند و عیسی خان و خواص خان را همراه  
عا دلخان حضرت پانزده داد و بعد از دو ماه عازمی محلی را که از محران  
مقربان اسلام شاه بود تعیین کردند تا رفته عا دلخان را مقید سازد  
عا دلخان این خبر اسماع نمود خواص خان که در صورت بود بر  
او را از نقص عمدا اسلام شاه خبر داد ساختن خواص خان را دل  
بهم برآمد و عازمی محلی را طلبد و جوانان در پای او نشستند و لوی  
مخالفت بر افراخت و با ساری که همراه اسلام شاه بود کتانی  
نوشت و مخفی با خود منفق کرد و ازین معامله از اسلام شاه  
رنجیده بالمشکر خود متوجه آگره شد و قطب خان و عیسی خان که در  
زمان عمر و قول داخل بود ازین معامله اسلام شاه رنجیده عا دلخان  
را در آمدن ترغیب نمودند و قرار دادند که هنوز شب قیامت باشد  
که عا دلخان خود را حمیوت بآگره رساند تا مردم بیحجاب و بی دست  
و پی موانع اسلام شاه جدا شده پیش عا دلخان تو اندر رفت  
و باو ملحق گشت چون حق تعالی میجو است که عا دلخان را پادشاه  
سازد و سلیم شاه را براندازد اتفاقا چون عا دلخان و خواص خان بفتح

سورت



پورسبکری رسیدن شب رات بود و خواص خان از برای ملاقات  
شیخ سلیم که در آن عصر لوای هدایت و شیخوخت برافراخته بود  
و خلافت قطب وقت میدنشد رفته بلا مرت مشرف شد  
و نماز شب برات مشغول گشت و توقف تمام واقع شد و شب  
با تمام رسیده و وعده که با امرایان کرده بودند خلافت شد و وقت  
چاشت در نواحی آگره رسیدند اسلامشاه از طرز آمدن آگاه  
مرضطر شده بفتح خان و دیگر امرایان گفت از من اگر چه در باب  
عاد و لخان سپهروی و خطاسی واقع شد می بایست مرا خبر میکرد  
قطب خان و عیسی خان حجاب اضطراب اسلامشاه را دیده گفتند  
خاطر جمع دار که از علاج پیرون زفته تسکین این فتنه را من متعمم  
پس قطب خان و دیگر امرایان بعاد و لخان منفق بودند خصمت نمودند  
پس عاد و لخان بروید و قصه اسلامشاه آن بود که چون امرای  
بعاد و لخان اتفاق کرده آمدند و با من کسی نیامده بهتر آنست که  
اینچاعت از خود دور کرده بجانب قزوین بدرود و خود از  
سامان و سرانجام سپاهی نموده بکنک و محاربه عاد و لخان روی آورد  
عیسی خان حجاب اسلامشاه را ازین عزیمت منع کرد و گفت اگر

ترا بگردم امر اعتماد میت ده هزار کس از ایام شتا هزار کی نوکر خان  
تواند و محل اعتماد تو دارند با وجود این قدرت و مکتب عجمت  
که تکبیر بر التغات خود ندی نامنموده بکنک قرار نمیدهی و پیر شده  
میخواهی بدر روی امرای هر چند مخالف باطنی با تو دارند نزد دشمن  
فرستادن از خرم و احتیاط دورست و مناسبت آنست که خود با تمام  
شکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده شوی تا بچکس  
در نظر تو بجانب مخالف نرود و همه مردم را یقین شود که تو بر  
جنگ ثابت قدم شده اسلامشاه ازین سخن قومی دل شتر قرار  
بر جنگ داد و قطب خان و بعضی امرای که نزد عاد و لخان خصمت کرده  
بودند باز پس طلبیده و لغت من چرا شمار ایدت دشمن سپاه  
شاید در حق شما بدی و کزندی اندیش بجایان مستحق جنگ شده  
برآمده ایستاده مردمی که بعاد و لخان هم سخن و یک مصلحت بودند  
اسلامشاه را دیده از رفتن باز ماندند و در ظاهر بلده آگره هر دو  
مقابل یکدیگر شدند جنگ کردند و محاربه عظیم بینهمار و داد و ستاد  
ایزدی اسلامشاه ظفر یافت و عاد و لخان و عیسی و خواص خان  
هنرمیت یافته بمیوات رفتند و عاد و لخان ازین مردم جدا شده بجانب



پنجاه مرتبه چنانکه از حوال و بچکس خبر دارند اسلام شاه لشکر در عقب  
خواصخان و عیسی خان نیازی تعیین نموده چون بغروز پور میوت  
رسیدند جنگ واقع شد و شکست برتکرو سپاه اسلام شاه  
افتاد و اسلام شاه بعد از استماع این خبر شکرت کرد و دیگر از عقب نشانی  
تعیین نمود خواصخان و عیسی خان نیازی تاب نیامده بجا کوه  
کماون فرستاد اسلام شاه و طبخان نایب و جمعی بر سر آنها تعیین  
کرد و خود بجانب قلعو چپار که خزاین و اموال شیرت در آن بود  
آن در دامن کوه درآمده ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نمود  
ویران و خراب میکردند اسلام شاه درین ولایات صوب چپار تشریف  
داشت و در اثنای راجلان خان جلو و بر پشت خود او را که حمله  
اتفاق بعد از آن داشتند بقتل رسانیده بچپار رسید و خزانه  
بر آورده بکوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده باکره آمد چون  
قطبخان در تلپین عا و لخان و احدث فتنه متفق و نزدیک عالم  
بود از و هم و هر کس از اسلام شاه داشت از دامن کوه کماون  
فرار نموده پیش اعظم همایون نیازی بلا هو رفت اسلام شاه  
و رباب قطبخان با اعظم همایون فرمان فرستاده او را طلب داشت

اعظم همایون قطبخان را بستم پیش اسلام شاه فرستاد و اسلام شاه  
قطب خان را و شهباز خان را که نوحانی بود و نیزه او بود با  
دوازده کس دیگر از امر القلعو کوالیار فرستاد که در بند کماون  
و بطلب شجاع علی خان اعظم همایون فرمان فرستاد و شجاع علی خان  
چون نیامد اسلام شاه بموجب حکم آمده ملازمت نمود و اعظم همایون  
عذر نوشت برست آوردن خزاین چپار و بر تناس غرمت نمود و بر او  
خود اعظم همایون که در کتاب همراه بود بنابر و هم و هر اسزراه  
بکرنجیت و اسلام شاه بواسطه آنکه مبادا فتنه برپا شود از راه  
مراجعت نموده بدیلمی آمد و جمیوت سپاه فرمان داد و شجاع خان  
از ملوه بطریق الغار بخدمت رسید و نوازش یافت و در آنک  
مدت سپاه بسیار از حد حضر زیاده جمع شد اسلام شاه با سپاه  
اشام متوجه لاهور اعظم همایون نیز با جمعی شکرت خواصخان  
علم یعنی برافراشته بمقابل و مقابله شافین و طرفین در مقام  
اینال مقابل شدند و هر دو شکرت و بروی یکدیگر فرود آمدند  
اسلام شاه با چند کس از مقربان و نزدیکان خود بدین لشکر  
حرام خواران بر پشت بلندی که مشرف بود بر هر دو سپاه



برآمد تا کمیت و کیفیت هر دو سپاه معلوم کند چون نظر کرد  
بر لشکر مخالف افتاد و هم از اینجا ایستاد و فرمود که در نماز  
پادشاهی من نمیکند که سپاه یا غمی را دیده از برابر لشکر تو کبر  
کرد و حکم کرد تا لشکر را خبر و از سازند که مسلح و مستعد فوج راست  
کرده به تشریفی که مقرر شده اند زود حاضر شوند بموجب حکم تمام سپاه  
و مکمل شده در میدان محاربه حاضر شدند و فریقین تمام شب همچنان  
مستعد از ملا حظت یکدیگر ایستاده بودند شبی که صبح بخاک خوابیدند  
اعظم بهایون با خواصخان کنگاش در میان آوردند و در منصب  
پادشاهی سخن کردند خواصخان را اراده آن بود که علاءالدین را بر سر  
سماطت اجلاس نماید نیاز میان گفتند ملک میراث نیاید تا بیخ  
دو دوستی نزد خواصخان ازین سخن از روزه خاطر گشت و چون طلوع  
یاور و اقبال بهر اسلامشاه بود بخش ظاهر کردید و مخالفان  
میان یکدیگر منازعت پیدا کردند و نفاق و خلاف در میان آمد چون  
خسرو انجم سرازور بچه مشرق بر آورد و از طرفین صفهای جنگ  
روی بمقابل او روند جنگی شدید در پیوست و آتش کارزار مشتعل  
شد خواصخان از جنگ گاه کناره گرفت و معرکه و محاربه بطرح داده

رو کرد آن شتر نیازیان بر حقیقت بر عهدی خواصخان غلام را معلوم  
کرده حرب المقدور در محاربه و مقاتله تقصیر نکردند چون طلوع اسلامشاه  
موافق بود حرام کلی نتیجه نیک نمی باشد نه میت بر نیازیان افتاد  
و سعید خان برادر اعظم بهایون با دو کس دیگر مسلح بهانه مبارک  
باری نمودن خواست که خود را با اسلامشاه رساند و کار او تمام کند  
فیضان اسلامشاه او را نشنخته نیزه خود را حواله او کرد و از مسانه  
فیضان پادشاهی بضر او روند بر آمده رفت نیازیان فرار نمودند  
بجانب دکت رفت اسلامشاه تعاقب نموده تا قلعه رهنما رسید  
نهضت فرمود و خواجوا پس سروانی را با سپاه بسیار بر نیازیان  
تعیین کرده خود به اگر جمعیت فرمود از اینجا بکوالیار عزیمت نمودند  
و در مستقر بر خلافت خود قرار گرفت درین شب شجاع الدین  
روزی پیش پادشاه بالای قلعه کوالیار میرفت عثمان نام مردی  
که شجاع الدین دست او را بنا بر سیاست شرعی در محلی بریده بود  
سمر راه کمین کرده فرصت مسجرت از کنار حربه زخمی بشجاع الدین  
اند از حبه زخمی شده بدرفت شجاع الدین انیمعی زار بر اعوانی اسلامشاه  
حمله کرده از کوالیار گریخت و بالوه رفت چون این خبر با اسلامشاه رسید



تعاقب او کرده شجاع و سخاوت و در جنگل بانس و در آمد و بصلاح صلاح  
سلطان محمود و کجراتی را ملازمت کرد و اسلامتای عیسی خان را با میت  
هزار سوار در اجین گذاشته مستقر بر حلافت مرصحت نمود طریق  
فضایا در سنه اربع و خمسين و تسعمایه قواد خواجه اولی که رس  
اعظم همایین تعیین بود در نواحی دکنوت مقابله با انجمنه واقع  
شد جنگی عظیم روداد خواجه اولیس هزیمت یافت اعظم همایون  
تعاقب نموده تا نزد آمد چون واقعه سیمت رسید بسیار  
بسیار جمع نموده در ساعت ممتاز بجهت دفع و رفع فتنه نیازیا  
نامزد فرمود اعظم همایون از استماع این خبر بازگشته بدکنوت  
چون سپاه خون اشام اسلامتاه فریاد عظیم همایون استماع  
این خبر باز بجاربه مساعت نمود در موضع سنبله محاربه قوی دست  
وادوست بر فرقیه باغی طاعنه افتاد و عیان و اد اعظم همایون  
اسیرت نیازیا بین و بلکه بران برود و کوهستانی که  
متصلت سیمت در آمدند اسلامتاه بالشکر فراوان جهنتین  
فتن نیازیا بین حرام خواران جانب امور نهضت نمود به پنجاب رسید  
مدت سه سال با لکهران محاربه داشت در همین اثنا شخصی در ننگی

را در وقتی که سیمت و به بالا رقلو با کنوت می آمد سیمت بر همه  
در دست قصه سلامتاه کرد که بروند از اسلامتاه از کس و سواد  
کمال چستی و چالاکی داشت و همیشه در خانه زین مربع می نشست  
چستی نموده اشخص را در بغل گرفت و فرمود تا نکشند  
دولتخان او جاله که منظر نظر اسلامتاه بود گفت بگذار باشند  
که خانه مردم بسیار خراب خواهد کرد پس او را بقتل رسانید و شمشیر را  
که خود با قبایل خان بخشیده بود چون لکهران مغلوب و مغلوب شد  
و قوت محاربه ایشان مانند اعظم همایون گشت سیمت در آمد حکام شهر از ملا  
اسلامتاه سر راه نیازیا بی گرفته جنگ عظیم کردند اعظم همایون و سیمت  
و شهبازخان بقتل رسیدند حاکم کشمیر سرهای ایشان را ملازمت  
اسلامتاه فرستاد چون خاطر از جمیع معاملات پنجاب جمع کرد کتاب  
اکبر در جمعیت نمود و درین اثنا مینرا کاکمران از حجت شیبانی فرار  
نموده نزد اسلامتاه آمد از روی نخوت و کبر سلوک لاتی کرد  
کاکمران چون شنید که اسلامتاه با وجود این سلوک منجمله  
مرا گرفته مقید سازد یکی از قلاع فرستاد و غده تمام در خاطر راه  
فرست یافت بطرف کوه سواک بد رفت اسلامتاه به سلی آمد



چند روز قرار گرفت و قلعه سلیم کوه را که در کنار آب چون واقع است  
و الحال شیخ فرید بخاری در آن میباش و در برابر قلعه دین پناه که  
جنت اشیانی بنا فرموده بود بنا کرد و در شهر حلی حکم فرمود  
که قلعه دیگر بنا کنند و درینو لا حرارت بر طسعت سلامت شاه غالب  
ز بود در کلو سپانید تا خون بگیرد از واکو کی پنجاب خبر رسید که سلطان  
پادشاه بکنار نیلاب رسیده سلامت شاه هم بر آن نوع که خون  
میکرفت ز بود دست گرفته و ز نور از کلود و ساخت است پلیده  
سوار شد و سه گروه منزل کرد از سامان سپاه و نقل کنند که چون  
سلام شاه از منزل خود بعزم پنجاب سوار شد و بر آمدن شام از سی  
هزار سوار که همیت در کار حاضر بود یکس در شهر ناند و مسیحی  
بجته سامان و سر انجام خود ساعتی موعطل گشت چون کاوان اوابه  
و آتش بازی در صحرائی پر کلمات بودند او در روان شدن جهنم نام  
داشت حکم فرمود تا سپاه نامی رجاله بجای کاوان اوابه رانند و هزار  
توب راسیت و هزار پاده کشید بر عت تمام خود را تا بکانه پور رسید  
و دوام شخصت هزار سپاه در رکاب او حاضر می بودند جنت اشیانی  
پشتر از رسیدن سلامت شاه از کنار رسیده مر حمت کرده بودند

اسلام شاه از قضایای لاهور و آن حدود خاطر جمع نمود و معاودت  
بسوی کوالیار کرد و روزی در نواحی قلعه انتری بشکار اشتغال  
داشت جمعی از مفسدان باغواهی از فتنه اندوزان همراه اسلام  
گرفته در مقام عذر مخفی شدند اسلام شاه از آن راه عبور کرده  
دیگر مراجعت کرد و اجتماعت موعطل و مایوس ماندند این حقیقت مشاهده  
رسید از روی کاروانی و فرستاد و در اندیش که سلاطین را از  
مواجبت غیبی نصیبه کامل از آن مسیر است این معنی را اصلا و قطعاً  
بهیچ یکی از اجتماعت ظاهر نخت و بمورد ایام هر که امری را بنهاد  
رسید و در آخر ایام سلطنت نسبت با مرایان بسیار منظمه شد و بهر  
اندک بد حکمان میشت او را بند میکرد و یا بقتل میرسانید و در سه  
و خمسین و شصت و پنجانب سحاب متوجه شد و قلعه مانکوت را تعمیر نمود  
رفاهیت احوال رعیت و سپاه عی حمیده تقدیم میرسانید چون از جمیع  
مملکت همه جمع نمود و کوالیار که از پای تخت خود سختم بود طرح  
اقامت انداخت و بغزاعت و عیش و نشط و شادمانی بسیرت و فلک  
ساز کبج رفتار ماساعد شد و آنه و نبل و نشسته سلامت شاه بر آمد  
هر چند حکما و اطبا که هر کدام افلاطون و جالینوس آنوقت بودند



در علاج آن کوشیدند سعی التیاج بجای نرسید و از شدت درد  
خواب و خوراک نبود و اما سر و در هر روز غالب مشیت در چنانچه  
اسلامشاه را از واقعه ناگزیر خود اطلاع کلی حاصل گشت و در زمانی  
که از زیاده قوی در وضعف نبود و مقربان داشتند که حالت نزع پیش  
آمده چشم بر هم نهاد و بناله و فغان فریاد درآمد تا بحاجان کرمانی  
که یکی از امرای کباران سلسله ر مقرّبندیم مجلس بود هر زمان راه  
سخن داشت فریاد کرد و نوحه و ناله آغاز نمود اسلامشاه در حالت  
افاقیت همیشه خود بکشت دو تا بحاجان هر دو دست اشکبارت کرد  
که چه حالت نسبت اسلامشاه فی الفور این میت حسن بهلوی بزبان  
رانده جواب داد **پیت** حسن را در سخن طرز ذکر شد **اذا جاز القضا**  
**البصری میت** **حسب التقایر میت** و ششم ماه ذی الحجه سنه ستمین  
و تسعایه جان بجان افرین سپید و بر حمت سجانی و اصل و متواصل  
گشت نعش آن پادشاه مولت و سکا به الزکوا الیایک سهراون  
نزدیک پرده فون ساختند دست سلطنت او از ابتدای نوزدهم ماه  
ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و تسعایه لغایت میت و ششم ماه ذی  
حجه سنه ستمین و تسعایه من الهجرة هشت سال و نه ماه و هفت روز بود

او صاف حمیده و عطاق پسندیده اسلامشاه در حین زنت که  
پاری فلک مسمور اللسان بر سر حد او را که ان تواند رسید فحمله شد  
از ان بحر پیکر ان رحیز تحریر و تقریر می آید بر ضمیر من ارباب دانش مخفی  
نماند که اسلامشاه پادشاه عاقل و کامل و فاضل و صاحب دایه و صاحب  
تدبیر و حد اترس و رعیت پرور بود و همیشه با اهل فضل و کمال و ارباب  
دانش و علما و صلحا صحبت می داشت و در بدیهه کوی و اسلوب سخن  
کوی و نکته فهمی و سخن بدی کلام از جمیع افاضینه سر آمد بود و در هیچ  
مجلسی و محفلی سخن مذکور نمیشد که او موافق آن شو خواجده حافظ میخواند  
و گلستان و بوستان یاد داشت و طبیعت او را جمیع مردم پرور بود  
و در خیرات و میرات سعی جمیله تقدیم میسازید و از نیلای تابحال فر  
مود که تا در میان سرائی شیر شاه که یک کر و هی مفاصله بود سرائی دیگر  
آبادان سازند که پائین سرائیم هر گروه فضل باشند و خلائق محنت  
کشند و در هر امر اطعامی و لنگر و اسپان و آنچه کی مهیا بود مسافر  
و غریب آسوده و مرفه الحال می بودند و خلق بغر اغت آمدند  
و هر روز از بنکاله تا در یایی نیلاب که تخمینا هزار کر و راه بود یک  
دستار سمار کام و پشمین برنج تازه بدست مردم و آنچه کی هر جا که پاد



می بود میر سید و در ایام طرنت او این روشش بیک روز مخلوف نشد  
 و از جمله مصاحبان آن پادشاه فضیلت و نگاه قدره و محققین شیخ  
 عبدالحق لوانی کتب بود که اکثر اوقات با وصحت میر داشت و در اطاعت  
 و نظافت او تادمی نبود و در وقت طعام خوردن هرگز کسی از مقربان  
 او سرگشتگان اسلام شاه چرب ندید بود شیخ عبدالحق سلطان  
 نیوری که اعلم العمار وقت بود بخطاب مخدوم املاکی مخاطب  
 ساخت و در رواج شریعت و منجوارت که در ایام سلطنت او کسیر  
 موبعت و احداث شود و از جمله وقایعی که بنا بر فتوای اهل  
 اسلام در باب رواج شریعت در ایام امارت او در شهر خمین  
 و تنعمایه انجامید واقعه شیخ علایی بود و ذکر آن بطریق اجمال  
 و اختصار آنست که پدر شیخ علایی حسن نام در قصبه پمانه  
 ساکن بود و بر سجاده شچی و مندر و روشی جلوس داشت طالبان  
 حق را هدایت مینمود و چون فرزندان او شیخ علایی که بفضیلت  
 ظاهری و باطنی و اکتساب علوم صوری و معنوی ار استه بود  
 جانشین پدر شد و بارشاد و در این سالکان مسالک دین و راه  
 روان با دیه یقین مشغول گشت و در آن اثنا شیخ عبدالعزیزی

اصحی

سلام تمام است بر سید و اولاد  
 خانی سید عالم فضل الصلوات

که از جمله مریدان و معتقدان آن شیخ سلیمان پستی بود از سفر  
 حجاز و شام و عراق عرب و عجم و خراسان و ماورالنهر معاویه  
 نموده در پمانه رسیده خست افتادند خست و روشن مهربان  
 بعقیده کاذب آن گروه رسید خان لشت نیز میر رسید محکم  
 چون نیوری مهدی موعود بود و ظاهر ساخت شیخ علایی را روشن  
 و طریق آن سلسله بعینیت خوش آمده و از جاده آباد و اجاد  
 خود انحراف و زریده طریق مهربان را اختیار نموده و خلایق را بان  
 روشن دعوت نمودن گرفت و بر رسم و روش این طایفه در پرو  
 قصبه پمانه و هم یابی شیخ عبدالعزیزی مذکور متوطن اختیار  
 کرد و جمعی کثیر بر آن گردیدند و اوقات را بتوکل مسکیزانند و در شیار  
 بعد از نماز صبح و پس از ادای صلوات عصر در وقت تفسیر کلام محمد  
 نوعی بیان میکرد که هر کس در مجلس حاضر میشد آن بیان می شنید  
 در سماعت ترک خان و مان میکرد و مال و اموال خود نموده و عجم اسل  
 و عیال بر طرف میاخته تا بیکت و بتوکل و قناعت قرار داده  
 داخل آن سلسله میشد و از مناهای و معاصی توبه میکرد و بپران سید محمد  
 مهدی میکرد و میبخت سید محمد مهدی موعود آمد و رفت و اگر



مرد و بهمان و تجاری می بود از مال خود یک درخت  
می ساخت و اکثر چنان واقع شد که سیران پیر و پادشاهان از  
شهر جدا شده بان کرده خسل شد و تقوی و قناعت داشتند  
خود ساخت و سبب باب الحکیم حرام دانسته و بجز از ذکر خفی  
و پاس انفاس و صلوات خمس و تلاوت و متابعت قرآن مجید  
جمع کاری دیگر احرام داشت و آنچه نذر و فتوح از عیب  
میر علی السویه با هم قسمت میکردند و اگر چیزی بهم نمیرسد اتفاقاً  
بفاق صرف می شد و شمشیر و سپر و سایر اسلحه همیشه با خود می داشتند  
شیخ علامی این روشن را پیش گرفت و در شهر و بازار هر جا هم  
نامشروع میدید اول برفق و مدار منع میکرد و اگر انجامی نمیدید بفرج  
و اجتناب تغییران نامشروع می نمودند چون شیخ عبدالعزیزی که در  
معنی مرشد او بود و داشت که شیخ علامی بخلاق در افتاده و برابر  
فتن سفر حجاز و لالت کرد شیخ علامی بنا بر امر او بهمان وضع و حالت  
که داشت بانهص خانه و از متوجه حجاز گشت و چون بخواص پور کرد  
نواحی چوده پور واقع گشت رسید خواصخان با استقبال آمد و ملازمت  
نمود و در خل معقدان شد و چون اکثر اوقات خلایق از شیخ

علامی در محنت بودند خواصخان شیخ را حضرت انور  
ارزانی داشت و در زمانی که اسلام شاه در آنکه بر تخت سلطنت  
اجلاس نمود شیخ علامی بواسطه بعضی امور ضروری مرآت  
نمود و در سپاه رسید اسلام شاه بنا بر صوابید علمای وقت  
امر با حضور شیخ فرمود چون فرمان شیخ رسید مثال فرمان  
اولی الامر واجب است بر السلطنت متوجه گشت و بعد از  
صول بموجب امر در بار عام حضرت و باداب ملوک مقید باشند سلام  
مشروع با سلام شد گفت او نیز بگردد تمام علیک السلام دادا  
بر معرفت آن در گاه و علمای وقت خوش نیامد مولانا عبداللہ سلطان  
و محذوم املاک با شیخ در مقام گفت و گو در آمد بعد از قیل و قال  
بسیار فتوی بر قتل شیخ علامی درست نموده اسلام شد و  
میر سید رفیع الدین و مولانا جمال الدین و دانشمند مولانا ابو  
الفتح تها سیری و اکثر علماء وقت را حاضر فرمود و تحقیق این واقعه  
امر کرد شیخ علامی در مجلس متعده بحث بهر کدام این بقوت  
طبع غالب شد و هر گاه که تفسیر و بیان قرآنی در میان آمد نوعی ادا  
میکرد که اسلام شاه بغایت متأثر میشد و می گفت شیخ علامی



از اسمعنی باز می تا من ترا بر تمام قلم و خود محترمت سازم تا این  
زمان بی امر من امر معروف میگردی بعد از این حکم من اجتناب  
نمای شیخ علایی اقرار با بخار مبدل ساخت سلامت شاهناب  
فتوی علمای اسلام حکم باخراج شیخ علایی فرمود و بجانب  
دیار کهن حضرت کرد چون شیخ بقصه مندی از دیار مالوه رسید  
بهار خان سردانی که حاکم آنجا بود با تمام لشکر خود داخل معرکه  
شد و این خبر بمخبرم املاک رسید مخدوم این خبر باقیچ و معروض  
اسلام شاه کرد و این از آنجا که نیت حق طوین او معروف بود  
شرعیت بود شیخ علایی را طلب نموده باز علمای باحضار امر فرمود  
بعد از جمع شدن شیخ فیض این قضیه خود مقید شد مخدوم املاک  
شاه گفت این مرد دعوی مهدیت می کند و مهدی پادشاه  
ربع مسکون خواهد بود اکثری مردم باین مرد گردیده اند و احتمال  
خلل تمام دارد اسلام شاه سخن مخدوم الملک نشاند شیخ علایی  
را بخدمت شیخ برده که در بهار علم ارشد و هدایت افراشته و بی  
بزرگ بود فرستاد و طلب فتوی نمود چون شیخ علایی در بهار رسید  
تا چند گاه مباحثه علم و احادیث در میان بود چون کار بجای رسید

شیخ بده نیز موافق علمای وقت و مخدوم الملک فتوی نوشت  
بلازمت اسلام شاه ارسال داشت و در شکی راه مرض طاعون  
که در آن ایام شایع بود بر شیخ علایی ملاحظه عارض شد و در حلق  
او جراحی افتاد که مقدار یک انگشت فسیله میرفت چون شیخ را  
نزد اسلام شاه آوردند شیخ را قوت کفایت مانده بود و کوشش او  
گفت که یا شیخ اینست که بوی که مهدی موعود آمدنیت شیخ چون  
بجالت خود مستغرق بود اصلا التفات بسخن اسلام شاه نمود  
و بنابراین آداب شریعت و ضابطه امر معروف بصواب علمای وقت  
فرمود تا همچو منصور تا زیاده چند شیخ بر نزد چون در شیخ نفسی  
زیاده نبود در زیاده سیم روح مقدس از انگلی اصل جسمانی  
فیض رسوایی بجای من روحانی پرواز کرد و از مطهره خاک بمغوره  
افلاک رسید و بر حمت حق و اصل کثرت اسلام شاه فرمود تا شیخ  
شیخ را بمقابر ابا و اجداد بردند و مدفون ساختند و در شجاعت و  
شهامت اسلام شاه و چکس سخن نبود و در تدبیر هماننداری در  
صواب نای سبقت از اکثر سلاطین داشت و بهر جامی بود بهر طرف  
پیش خانه او بر پامی بود تا دیده و طنطنه و میت و صلاح بن هر جا شایع



طرف شایع باشد و در مجلس شاطرخل انبساط که بمیانست محمد  
فرملی و اکثر مهاجران خود میرشت بطریق بارانه و دوستی سلوک منتهی  
چون سرو پای پادشاه پوشیده میخواست با عام حاصل کرد و از  
صلابت فریادش بی او جان در بدن ندیمان نماند و جمیع سایل  
شرعی را از مخدوم الملک انساب منمو و اکثر اوقات در محفل فردوس  
امین او نقلیات غریب و حکایات لطیف مذکور میشد و اکثر ایات  
استادان ماضی در ذکر داشت و شعریات بیان میکرد و مدت عمر  
با هبل فضل و ارباب کمال مصاحبت داشت و افضح الفصحی شیخ عبد  
الحق ولد شیخ کمال کنبو قصاید غزلیه در مدح او نوشته عاقبت از شیخ  
مرک خلاص نشد شیخ ظاهر و کهنی و قصه ناکزیر سه پادشاه که در  
مستان پیکسال واقع شده درین نظم مذکور ساخت **قطعه**  
شهر و راز و آل آمد پیکسال که همچون دولت خود نو نوجوان بود  
یکی محمود شاه هفتاد کجرات که همدار عدلیشان دار الامان بود  
دویم آمد نظام الملک بحری که در ملک کهن خمر و نشان بود  
سیوم اسلامه سلطان هلی که در هندوستان صاحبقران بود  
شیخ ابوالفضل این مصرع را تغییر داده بجای او این مصرع نوشت

ح

که فرزند عزیز شیر خان بود از من تاریخ فوت این شهر و چندی پیش  
زوال خمر و آن بود ایام سلطنت اسلام شاه مدت هفت سال  
و نه ماه و هفت روز بود و بعد اعلم بالصواب **فصل سیوم**  
در ذکر فرزند شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه سور بعد از وفات اسلام  
شاه امر او را کان دولت و ایمان سلطنت پیشش فرزند خان  
ولی عهد او بود در کس دوازده سالگی بر قلع کوالیار که پای تخت  
پیشش بود بر سر فرمان روانی جلوس دادند و خطبه سلیم بنام او  
کردند و از هر طرف شرایط تبار و ایشار تقدیم رسانیدند بعد از آنکه  
مبارز خان و از نظام خان سوگند برادرزاده شیر شاه سپهر عم و خمر بود  
اسلام شاه بود بعد از مرگ و فریب همان ملاقات و نهایت در خانه خواهر  
خود شتافت و خواست تا خواهرزاده پیکناه و بی جرم خود را بجهت  
حطام دنیاوی که خوانی و خیالی پیشش است بقصر رساند و در  
ملک امی تخاشی در کنار کمر و خواهرش در میان درآمد و گفت این  
بچاره نامراد را پیش و دست بچون ناخو میالای و حکم از با حق  
مفارقت محراثش و بگذار تا او را بولایت دکن برده نام پادشاهی  
برگزیدیم ترانیه فرزندانش از آنها خبر من از حد و از قهر و غضب



او پر چند باشد و این طفل ضعیف معصوم را از دست مراد برنجورده از  
کشتان مقصود کلی نخیده میازاد بر صغف و نامرادی من رحمت  
کن و یاد آر نیلی مراد دست مملک اسلامشاه چگونه خلاص کردم  
و هر چند آن ضعیفه عاقله سخنان قوت آمیز رحمت کنیز گفت و عجز  
نمود فایده نکرد آن سنگدل بر عجز و مسکنت خواهر خود ملتفت نشد  
و بخشود و به شدت تمام در حضور والده اش فیروز خان را بضر شمشیر  
بشهادت رسانید و تفاوت دارین حاصل نمود چون این خبر شهرت  
یافت و کسی دیگر که لایق سلطنت باشد درین سلسله نبود ارکان دولت  
و امراد و زار جمع شده بنا بر ضرورت بساطت او ارضی شدند و  
بر پادشاهی او اندوید اسلامشاه در پاری خود پیش از آنکه این  
عالم را پرورد و کن حرم محترم بی بی بابی را مکرر میفرمود که اگر کسی خود  
فیروز خان را دوست میداری و میخواهی او پادشاه شود اجازت فرما  
تا برادر تو مبارز خان برادرم که خارده لیسر تو همین مانده است  
و اگر برادر خود را دوست میداری دست از حیات و سلطنت بپوش  
نشوی بی بی بابی میگفت برادرم مبارز خان عمرش و عشرت و  
نعمت مصروف داشته و میراد او تشریف و مامل پادشاهی

هر چند اسلامشاه درین باب مبالغه مینمود و فایده نمیکرد تا آنکه آنچه می اند  
شید بعد از سه روز از وفات او بظهور آمد چون بر سر سلطنت  
نشست خطبه و مسکه بنام خود خواند و سلطان محمد عادل خطاب کرد  
**فصل چهارم** در بیان احوال مبارز خان امخاطب سلطان محمد  
عادل چون بر سر ایالت متمکن گشت شمشیر خاخر که برادر خواصخان  
و در مسکه بود بوزارت اختصاص بخشید و چون در تواریخ و حکایات  
از بخشی سلطان محمد تغلق در آشنیده بود خواست که تغلق او  
نماید و خزانه را بکشد و در خلق انعامات و افره کرد و مردم را بهره  
کرد و ایند فرمود تا با پانصد تنگه ساخته و بهر جانب می انداختند  
و در هر خانه که می افتاد پانصد تنگه با کلس داده آن تنگه را می آوردند  
در نیولا همینون تقال از قصبه رواری میوات که از جمله کیلان  
آنجا بود در بازار غله وزن میکرد و بنا بر بعضی امور آمده در سر کار سلطان  
محمود عادل داخل شد و اعتبار تمام میداد تا آنکه داخل مقربان  
گشت و بعد از یکماه که خبر فوت اسلامشاه و قتل فیروز خان معلوم  
شدی در اقطار هندوستان شماع گشت هر کس از امراد در هر جا  
بود پسر مخالفت بروی خود کشید و مثل ملوک طوایف جامی پادشاه



شدند و فتنه عظیم از هر جانب برخواست روزی در دیوان خانه  
عدلی جمیع امرا حاضر شده بودند و تقسیم جاگیر منبوه و نذعدلی حکم  
کرد که ولایت قنوج را از جاگیرت محمد فرملی تغییر داده به سمرت  
خان سمرنی مرحمت نمودیم درین اثنا گفت و گو واقع شد سکنز  
خان پیرت و محمد که جوان شایان و بهادر و نونخواسته بود بدستی  
گفت که حالامهاست با بجای رسید که جاگیرت را کشید و بگروه  
بنیان سنگ فروشش میدهند سخن در مجلس بلند شد پدرش  
شاه محمد چهارم بود پسر خود را ازین نوع کلمات درشت منع کرد  
سکنز روی خود را بجانب پدر کرده گفت که شیرت و تراکم تیر  
در قفس آهن انداخته قصد جان تو داشت اما اسلام شاه شفیع تو  
شد و باعث خلاص از ان مهلکه گشت حالا اینجا است قصه بر افتاد  
تو دارند و تو انمعنی را نمی فهمی این همه زبونی برای چه باید کشید  
درین اثنا سمرت خان سمرنی که بسیار بلند قامت و قومی مکی  
بود و بطریق رفو و مدارا دست برکتف سکنز نهاد و گفت که  
بابا این درشتی از برای چیست و خواست تا این بهان سکنز را در  
سازد سکنز در قفس او را یافته جمد هر که در کمر داشت از غلام

بر آورد و چنان زخم کاری بر سمرت خان زد و یک خم از با افتاد  
و بعالم بقا خرامید چون سمرت خان از عالم رفت غلغله در بار  
عام افتاد و مردم قصد گرفتند سکنز کردند او تیغ در دست گرفته  
بهر جانب می دید جمعی را بکشت و فرقه را از خمی سمرت عدلی در  
ان شور و غوغای برخواستن بجانب حرم خود فراموده سکنز تعاقب  
او کرد عدلی از درون زنجیر بر لبست و مخلص یافت اکثر امرا شمشیر  
انداخته راه قرار پیش گرفتند و سکنز مانند دیوانگان به طرف میدان  
ویدتا و وساعت برین نهج گذشت از اسیم سو که خواهر عدلی  
در جهاله عقد او بود شمشیری کشید و بجانب سکنز حمله آورد  
اطراف و جوانب جمعی دویدند و تیغ بر سکنز انداختند بقصاص  
رسید و بقتل آمد باز دو لختان نوحانی پیش دوید و یک زخم شمشیر  
شاه محمد فرملی را بقتل رسانید و تفرقه عظیم در جمیعت امرا افتاد  
و هر کدام از ملاحظه خود قرار بر فرار دادند تا بجان کرانی بر آورد  
پیش از آنکه این مجلس منعف کرد و از روشن و طراکم این جماعت  
در یافته اول روز دیوانخانه عدلی بر آمد و از قلع کوه الیا سنجوست  
که پایان آید در راهت محمد فرملی که بیلا میرفت در خورد تا بجان



حقیقت مجلس را با و نظر نشان کرد و گفت که فلاح و شکاری  
و اتفاق از پنجاهت بدر رفته من خود را بکوش کشیده ام بپای تو  
با من اتفاق مکن که کار دیگر کون شده شاه محمد سخن او را قبول  
نکرد و پیش عدلی رفته گشته شد تا جان آخر روز این واقعه را  
شنیده از کوالیار فرار نموده عزیمت بجای کرد عدلی فوجی از  
عقب او فرستاد و خود نیز عازم گشت و بقیه احوال کرانیان در  
ذکر ایشان مذکور خواهد شد روزی همچون بغال بعدی گفت  
که کرانیان مخالف شده اند اگر یک حلقه میل بمن همراه شود فرست  
دیوار ایشان برارم همیون را بر سر ایشان تعیین کرد بعد از تلامی  
طرفین همیون غالب شده و کرانیان بهر میت شدند بر اسم  
سور که خواهر عدلی در جهال او بود بنا بر و اسمی که ز لش خبر سانی  
که عدلی میخواهد ترا مقید سازد از چهار فرار نموده بجانب پرخود  
غازی خان سور که حاکم پانز بود روان شد عدلی عیسی خان نیازی  
را از عقب او تعیین نمود و در نواحی کالیسی القای طرفین واقع  
شد و جنگ عظیم روی داد عیسی خان منهنز شد از اسم خانزا  
نقوستی حاصل آمد و یغار نموده بد بهلی رسید و خطبه بنام

خود خواند و از پنجاهت کام با کرده آمد اکثر ولایات را تصرف  
شد عدلی این سخن را شنیده مهمم گردید اینها را موقوف داشته  
بر رفع او توجه نموده چون باب چون رسید بر ابراهیم خان مسلسل  
صلح را محرک ساخته کس فرستاد که اگر ای حین حلوانی و بهار  
خان سروانی که با عظم همایون مخاطب است و چند کس امر را کبار  
آمده بمن عهد و میثاق نمایند میتوانم بهترت ملازمت رسید عدلی  
انجامت را نزد او فرستاد و از اسم خان همی را با خود متفق  
ساخته بر مخالفت عدلی او را بر فرار گشت عدلی ازین بگرا گشت  
در خود تاب مقاومت نیافت بجانب چهار امر اجابت کرد ابراهیم  
خود را خطاب سلطان ابراهیم کرد و لوای سلطنت بر فراخت درین  
ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرت و خواهر دویم عدلی  
در عقد او بود از تعینات امرای پنجاب بود با داد و اعانت نامار  
خان کاشی و حسیب خان و نصیب خان که از امر ابراهیم شاه بودند  
با خود موافق ساخت و سپر مخالفت بر روی کشید و سلطان  
سکن در مخاطب کشت و علم فتنه و فرافراخت و بر سر اسم  
خان رفت و قریب بموضع بهره کرده کرده اگر دست فریقین

حسین



را مقابله روی داد و چون شکر سکن ر بده هزار سوار میر رسید  
ابراهیم خان صاحب بقتاد هزار سوار بود و دست گیس را از امر  
سرا پرده مخمل و نقاره و علم داده بود سکن را ملاحظه نموده ابواب  
صلح و صلاح را مفتوح ساخت و التماس نمود که پنجاب را با او گذارد  
ابراهیم خان کثرت چشم و جمیعت سپاه خود مغز کشت و  
بلازمت سکن را ملقب نشد و صفه های جنگ بر ترتیب آورد روز  
و یکر بجز اشتغال نمود بموجب نص قاطع کم من فیتة قلید  
غلبت فیتة کثیره سکن را غالب شد ابراهیم خان مغلوب و منلوب و  
منهزم شده روی بجانب سنبل آورد و سکن را کامیاب گشت از  
اکره بدستی مراجعت نمود و انحدور در تصرف خود آورد و درین اثنا  
خبر رسید که حنت اشیمانی محمد همایون پادشاه از کابل غریمین  
هندوستان نموده اند و لاهور در تصرف امیر ایان سلسله چغتیه  
در آمده سکن را بشکر بسیار متوجه لاهورت ابراهیم سوره سنبل فیتة  
بود باز سپاه ترتیب داده بجانب کالی در حرکت آمد و درین هنگام  
عدلی فرصت یافته بهیمون بقال را که وزیر او بود بشکر بسیار و پا  
نصیریل کوه سیکر و تو بخانه بیهار صوب مسلی روان گشت

چون بهیمون بواجی کالی رسید اول دفع ابراهیم خان را حجب  
و لازم نموده بمقابله و محاربه او مسامحت نمود و بعد از التفای  
طرفین جنگ عظیم روی داد و بهیمون بقال غالب شد و ابراهیم  
خان کریخته در پیانه رفت و با اتفاق پدر مخالف شده در قلعه حصن  
گشت بهیمون بقال تعاقب نموده به پیانه رفت و محاصره نمود  
مدت سه ماه امتداد یافت درینو لا محمد خان سوره حکومت بکاله  
داشت علم بغی بر افراشته لشکر بسیار جمع نموده متوجه سنخیر  
چونپور شد عدلی از استماع این خبر بهیمون را طلب داشت و  
او بموجب امر عالی ترک محاصره پیانه نموده متوجه ملازمت عدلی  
گشت چون بموضع مندر اکثرش گروهی اکره رسید ابراهیم خان  
از عقب رسیده بهیمون جنگ کرده گشت یافت و نتوانست  
از سر مندر کی پیش پدر رفت بولایت پینه در آمد و بار اجارام حمید  
حکم پینه توانست کرد سلوک جنگ کرده بهر حکمت و دستگیری شد  
و راجه از مروت ابراهیم را بر تخت نشاند خود بر تخت نوکران  
لوازم خدمت بجا آورد ابراهیم چند گاه انجا بهر برد و بعد از مدتی  
بنابر طلب افغانان قوم میانه متوجه مالودت و چون از انجا



توانست کاری ساخت بجانب کمال رفت و در سنه خمس و شصت  
که سلیمان کرمانی ولایت او دیه را متصرف شد از امیر جمعی  
عمد و قول سلیمان را ملازمت نمود و بعد از و مکربت سلیمان  
بشهادت رسید القصد بهمون بعد از فتح مندا که پیش رفت  
و با اتفاق مقابله و مقابله محمد خان کور به عزیمت نمود و در موضع  
چهار کشته جنگ عظیم رود او و محمد خان بقتل رسید و عدلی  
بفتح و فیروز بی اختصار و غنای فراوان بدست عدلی افتاد  
و با استعداد تمام جانب چهار حرکت نمود و بهمون را مقابل لشکر  
بنزکان شهباشی جلال الدین محمد اکبر پادشاه بجانب تیلی  
فرستاد و اکثر امرای پادشاه بی سر کردی سکن در خان اذنبک  
قیان خان کنگ در آگره در آمده بودند از استماع خبر آمدن همون  
با جمیعت بسیار تاب مقاومت نیاورد و بصوب بعلی معاودت  
نمودند با تروی محمد خان مخلوق شده متوجه سحاره بهمون شدند  
بعد از التفای طرفین مقابله عظیم دست داد چون جمیعت بسیار  
بود و سپاه طرف اثر پادشاه بطریق ایفان رسید و بودند  
از جنگ بهر محبت یافته بصوب لشکر خود شتافتند بهمون با فتح

و فیروزی بجانب رود بعلی مقام نمود استعداد حرب کرده متوجه  
پانی پت شد چون بنزکان حضرت خاقان معظّم پانی  
تشریف شریف از انبی فرمودند بهمون جنگ کرده و با و فتح و  
فیروزی بر سده اعلام اکبرش هی وزید و بهر محبت بر سپاه  
بهمون افتاد و تیری از دست قضا به پهلومی بهمون رسید  
و او مجروح گشت و در از روز بر فیل هوای نام سوار بود زخمی در  
همان عمارت افتاد و فیلبان را گفت اگر میتوانی مرا بیرون  
بر فیلبان رو بگریز نهاده ناگاه درین ترو دست و قلی خان  
محرّم که در آن زمان در چلهای پادشاه بی داخل بود بان  
فیل رسید و از آن فیلبان پرسید که بهمون را میدانی نمیکویند  
در عمارت فیل بود بکوه و الا نه بیک تیر کار تو بسازم فیلبان  
از ترس جان خود اذیت کرد که در همین عمارت شهاب قلی  
خان فیل را پیش انداخته بلازمت پادشاه آورده بهمون را فرود  
آوردند بنظرش اشرف گذرانیده و صلوات بخدمت بجز نبی  
و علم و توغ و نقاره و امرای رسید و چون بهمون را بجهت آوردند  
مقیمی در و مانده بود به نسبت غزاعش اشیا فی آن کافر است



خود بشمیر سرازتن ناپاک بیرون جدا کردند و بخطاب کبریت  
غازی مخاطب شدند عدلی از استماع این خبر چند گاه در لوجی  
قلعه چهار بسمری بر روی محمد خان کوریه خضر خان نام بعد از استماع  
خبر شسته شدن پروردگور که و خطبه بنام خود خواند و سلاطین  
بها و خطاب خود کرد و با مقام خون پذیر حقیقت تمام بر عدلی  
آمد و بعد از تقای فریقین محاربه عظیم دست داد و تقضای الهی  
سکنت بر سپاه عدلی افتاد و خضر خان مظفر گشت و عدلی خود  
در آن جنگ ترود مردانه بظهور آورد و آخر الامر شهادت رسید  
و خضر خان سالم و غانم بگور رفت مدت سلطنت عدلی در تفرقه  
سه سال بود بعد از شهادت عدلی دولت از سلسله افغانه  
با انجام رسید چون شجاع و لنگان باز بهما در درو بیار مالوه تاج  
گردانی در ولایت کورلوی سلطنت بر افراشته بودند که رانیا  
و قتلوی نوحانی داعیه ایالت و سروری نمود لاجرم تا آخر سنه  
احدی عشر الف هر جای از ایرطایون گس داعیه سلطنت نمود  
احوال او را در چیز تحریر و تقریر آورد و چون زمان حکومت شجاع  
خان بزمان عدلی اقرب بود بنا بر آن شمه از احوال او مرقوم

قلم مثلین رقم میکردند تو فیقی الالباقه العزیز حکیم نجیب و نصیبی  
در بیان احوال شجاع و لنگان مور نام او اسما عییل  
بود در زمان که جلالتخان نوحانی با برهیم خان پسر قطبجان بنگالی  
محرابه داشت اسما عییل زخمی شده در بند افتاد ابراهیم خان کاکر  
که نیره اسما عییل بود از عقب سیدان دو کس که از اسما عییل را  
دستگیری کردند محاربه نموده بقتل رسانید و اسما عییل را خلع  
ساخته روان شد بعد از این اثنا ابراهیم خان که قطب خان از  
عقب سید اسما عییل او را تیر زخمی کرد و او بهمان زخم شهادت رسید  
و فتح حاصل شد فرید میرزا در آن جنگ ترود مردانه نمود و جلالتخان  
فرید را خطاب شیر خان و اسما عییل را لقب شجاع و لنگان حمت  
نمود چون شیر خان پاوت ه شد و ولایت مالوه را مقرف گشت  
بنا بر اخلاص بقا که شجاع و لنگان همین همراه او بود حکومت  
مالوه را با و تفویض نمود و چون شیر شاه در گذشت و اسلام  
شاه جانشین او شد اگر چه از صمیم قلب شجاع و لنگان تنگ  
نمود اما بنا بر محبت و الفتی که با پسر خوانده خود و لنگان اجالیه  
داشت رعایت خاطر او نمود و بدستور سابق بیار مالوه با و مقرر



فرموده بود از وفات اسکات عدلی بواسطه معرفت بسیار  
قدیم ساز میگرد و بعضی رکنات با مسلم داشت و پرکنه اجین  
و نولاجی بدولتخان او جالیه عطا فرمود شجری و نجان مدت  
دوازده سال حکام را می و عیش در دیار مالوه حکومت کرد و با  
جل طبعی و ولایت حیات سپرد و در ساز نیکو مرقوم گشت  
باز بهادر که خلف الصدق او بود مقام مقام پدش و در دیار  
مالوه تصرف آورد از غرور جوانی و تکبر بسیار خود بینی و مال  
و جمعیت افغانان خطبه و سکه بنام خود ساخت در بین  
دولتخان اجالیه از اجمعین و مصطفی از نولامی نامه بر او  
متفق گشته بر رفع و رفع باز بهادر را آوردند او نیز بسیار  
خود متوجه حرب شد و پنجاه هزار عظیم و مقاتله شدید است  
داو و بعنایت الهی حق برکنز خود جا قرار گرفت و مصطفی و  
لشخان بهر حکمت یافته رو بفرار نهادند و بر زمین داران درآمدند  
باز بهادر تعاقب نمود و بر زمین داران کتابی بنهیدید تمام نوشت  
و از ترس دولتخان را بسته سپردند باز بهادر او را بقتل رسانید  
مصطفی از اینجا برآمد و بکوند و اندر رفت و برانگی در کاوفی که حاکم

دیار بود و سپاه بر دیار بهادر با جمعیت تمام با نولایت در آمد  
فرمود تا پنجاه شخصت هزار کوند گهاتی پای گوه را گرفتند  
جنگ انداختند باز بهادر تاب نیاورد و عظیم سگت یافت و اکثر  
مردم خوب او کشته شدند و باز بهادر بهر حکمت یافته بد حال پدش  
و مردم بسیار بای داده بسیار نیکو آمد و بسط عیش و نشاط  
بگشتند و بر دیوار تر بازی و توه و نتر کاری مشغول شدند و ازین  
قسم مردم بسیار جمع کرد و در حرم خانه خود عورت بسیار از کونینده  
و ساز نغمه سازانید و از آن جمله بروب متی نام یافت که در حسن جمال  
و در نقش و اصوات غیرت نامید بود و فرقیته و عاشق شد و در هر  
نقشی که می بایست تخلص آن بنام روبر متی بود این معامله  
در تمام مردم شهرت یافت باز بهادر در شب در روز فقه عشق و محبت  
می جست و از کار و بار ملک چهر بود چون پاپرو ای از حال رعایا  
و خلقت از سپاه می بسیم اشرف بندکان عرش آشیانی اگر پادشاه  
رسید در سنه ثمان و ستین و تقیای سپاه بسیار پیر کردگی او هم  
خان کوه تسخیر ولایت مالوه نامزد فرمود چون پادشاه پدش  
به گروهی ساز نیکو رسید باز بهادر از مجلس پدش در میان



کل خسار و محبوبان لاله عذار بر جسته با امید نغانان که مردم حکم  
دیده و کار کرده اند بخت پیش آمد و بعد از آنکه محاربه نیت یافت  
و بر اجه و ولایت بکالان سپید بر خزانه و قیل و حرم خانه تمام بدست  
پادشاهی آمد و باز بهادر در وقت سواری که بخت میرفت  
جمعی از مردم معتبر و معتقد خود تعیین نموده که اگر شکست واقع شود  
سوی و هفت کس را که از اهل حرم او عمده بودند و با ایشان محبت  
کامل داشت و سر آمد همه روبرو متی بود بقتل رساندند تا بدست  
مردم مغل گرفتار نشوند چون با بهادر بکبر خست انجماع بقتل اهل  
حرم و دست بکشادند و چند کس را ناحق بشهادت رسانیدند و  
بقیه را در صدد قتل بودند که درین اثنا او هم خان خود را رسانید و  
تهدید اغرم نمود یکی از آن موکلان از روی اصطراب و در زخم  
بر روبرو متی انداخته بود که او هم خان با و در آمد و او را چون کل  
سرخ پز موده با نیم جامی بر داشت دست دادن جراح را جهت  
مدد و ای او تعیین فرمود چون زخمهای او را بغزار نمی آوردند و  
که صحت یافته بجرم خان پادشاهی خواهد در آمد و او خود از مفارقت  
باز بهادر خان بجان آمده بود و در افای جانان خود خست

و دولت کافور بخورد و جان بجان سپرد و در خست ازین سنگنای فانی  
جاودانی بر **سپید** زنی مرد و او از سر جان گذشت **چیزی**  
بود که زنی کم بود باز بهادر مدتی در بکلان بود و از آنجا بکجرات  
شتافت و در ملازمت چمکیر خان که یکی از سلطان کجرات بود  
نوکر شد صحبت نیامد بشیر خان فولادی سپاه حرت و از آنجا نیز بر  
آمده بدکهن رفت بنظام الملک و کنی ملازم شد و بعد از مدتی از آنجا  
برآمده پیش رانان در قلعه کو بهلیه آمده و پریشانی و اضطراب تمام  
بحال او راه یافت چون حالت او بوضع عرش اشیا می رسید  
التفات بحال او بنموده حسن خان خراچی را فرستادند او فرستادند  
باز بهادر را بدرگاه آورد و در مسلک ملازمان بارگاه فلک شتابه  
مدت مدید داخل بود سالها خدمت حضور میکرد و هم در ملازمت  
و بندگی پادشاه و در بیعت چیات بقا بصر او احسب و ایام حکومت  
او در دیار مالوه شش سال بود **ذکر** در احوال تاج و باج و سلیمان  
کرانی که در ولایت بکالان را بیت اعلی و استعلا بر افراشته شد  
حکومت کردند مخفی ماند که چون تاج کرانی از کوالیار فرار نمود متوجه  
بکالان شد عدلی فوجی کران از عقب او را تعیین نمود و خود نیز از تقاضا



روانگشت و در حوالی قصبه جهرامو که چهل گروهي در السلطنت اکره  
وسعی کرده قصبه قنوج واقع است با یکدیگر رسیدند و پنهان  
عظیم دست داد چون سپاه عدلی بسیار بود تاج بهر کمیت یافتند  
قلعه چهار شتافت و در راه بعضی عمال خالصه عدلی بدست او آمدند  
از نقد و جنس زر بسیار بدست آورده و صد رنجبر فیل از سر کار عدلی  
که در پرکنات تعیین بودند گرفته بجماد و سلیمان و الیاس برادران  
که حکومت و جاگیر خواستور تازه و بعضی پرکنات کنار کنگ  
داشتند ملحق گشت و با اتفاق برادران علم غنی و عماد عدلی بر فرا  
و مردم بسیار واقعه طلبت ایشان جمع شدند و داعیه ملک گیری  
کردند عدلی بعد از استماع این خبر از کوالیای عزیمت چنان نمود و بر  
سر کرانیان لشکر کشید و فریقین در کنار دریای کنگ مقابله نمودند  
عدلی بموجب التماس بمیون را سردار ساخته بر همان کرده و رشتنا  
او بعد از جنگ ظفر یافت و تاج با برادران بولایت کورستان رفت  
ان زمان حاکم در کور سلیم خان کاگر که مرشد عالی خطاب داشت با جهل هزار  
سوار و پانصد فیل کوه پیکر استقلال تمام پیکر کرده بود تاج بکلا رفت او  
رفته و فرمان لباس ظاهر ساخت که حکم عدلی چنانست که سلیم خان جمعیت بسیار

ناجحان را ملا خط نموده جاگیر فرخورد آن خواه نامید و با این سهله  
لشکر خود را آراسته بنظر سلیم خان کاگر در آورد و وقتی که سلیم خان  
مسند عالی میخواست که لشکر او را به پیش کفایت جمعیت سپاه من علی  
سیار است اگر همه همراه خواهند بود مردم من در نظر کم می آید  
سلیم خان را از مسالوسی خود با پنجاه شخصت سوار از امرایان و مقربان  
جداسخت چون بعضی لشکر تاج روان شد چون قابو دید که  
فرصت غنیمت است در حال سلیم خانز القتل رسانید و غایب سلیم  
در لشکر حادث شد و جماعه کاگر آن لشکر کشید و با امرایان دیگر بر تاج  
آمدند تا او القصاص رسانید تاج فرمان دیگر لباسی ظاهر سخت که  
مس حکم عدلی سلیم خانرا کشته ام چون امرایان فرمان مضمون مطالعه  
کردند از ان داعیه باز آمدند و اکثر امرایان متابعت او اختیار کردند  
گشتن سلیم خان سمان بسیار و فیضان چشمه بدست تاج در آمدن  
دیار را در حوزه تصرف خویش در آورد و بغیر از چنگاه بعد از گشت  
یافتن عدلی و بقتل رسیدن بمیون و شهادت یافتن شادای کاگر  
که پانصد کس از افغانان در میدان پانی پت و تفرقه تمام بر آورد  
در قوم افغانان هر کس که بهر جانب مخلص خود دانست رو بفرار آورد



از آنکه سردار این قوم میان حاجی کار پدشت و بی خان که در جنگ  
پای پیست مشاهده رسید کاران ساکن کهنه جانب حاجی پور را  
نمودند و بر آب آب کنگ جای بودن خود ساخته زخمت لقامت اند  
اخته چون خبر آمدن کاران تاج و عماد و رسید المپی فرستاد که  
در ملک ما در نیامید کاران عذر نمودند که عقب ما فوج مغلست که  
فوج افغان را دستگیر و بند میکنند و شما هم قوم افغانان آید ما ضرورت  
که بلا زمت ایشان پیام باز رسولان خود را پیش کاران فرستاد  
و اگر چنین روز میخواهید که در اینجا سکونت نماید سرداران ایشان  
ملازمت نمایند چون مکر و عذر و حیل که بی تاج و عماد که اوست که با  
عالی سیم خان کار جدرام و فتح خان پتئی کرده بود معلوم شد  
بود رفتن سرداران پیش تاج به بود و سلاح ندیدند عذر آوردند  
تاج هم ملاحظه داشت که کاران جمعیت به هزار کس آمده اند اگر از  
و تفار که سیم خان را بعذر و مکر و فریب کشیدند اند شقام دو بیل خود  
خواهند بهتر آن بود که این دو سه هزار کس را بجا کس بر کیم **مطالع**  
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد **تاج و عماد** جمعیت پنج تن  
هزار کس جوانان خنجر کار و سید فیصل پیش انداخته بر سر کاران

ناخستد چون خبر آمدن تاج و عماد بر ایشان رسید و لاوری و تهر مردی  
نموده که روسی پیش از محاربه شده مقابله نمودند چون در لشکر  
کران میان آتش بازی و تفنگ بسیار بود اکثر مردم کاران زخمی  
شده شکست یافتند باز بر اهل و عیال خود که بر سر آب کنگ  
سکونت داشت آمدند تهر جوهر کردند و قرار داد بر سر کهنه  
چون هزار کس مردم استرانی هم همراه یک اتفاق بودند یکی شده  
از وطن خود آمده بودند هم با اتفاق یکدیگر یکدل گشته بر تاج  
و عماد کرانی که مفاصله کرده مقابله کاران قرار گرفته بودند  
بعد از التفای طرفین محاربه عظیم و مقابله شدید است او کاران  
در روز کار عماد و تاج بر آوردند که در استان روز کار شد تاج  
با نیم جانی تاسی کرده هر کمیت خورد و رفت و سید کس ایشان  
در میدان کارزار بقتل رسید و دو صد زخمی و سید فیصل بدست  
آمد و فتحی عظیم سیر کاران شد و زخمی کران میان که بدست ایشان  
آمده بود بمعالجت ایشان پرداخت چون بعد از چند کاه زخم  
زخمیان فراموش یافت بهر یکی سردی و خلعت واریت داده خلاص  
نمودند چون در آن شب عدلی از مغلان یک کوهت گرفته مانده



بود فیضان بجدی دادند و کرد نواحی گنک را که از تصرف کورانیان  
بدست آورده بودند جاگیر در میان یکدیگر تقسیم نمودند بعد از چند  
کاه تاج و ولایت حیات سیر و سلیمان استقلال تمام میگردد  
علم ایالت آن دیار برافزاشت اگر چه خطبه و سکه بنام خود ننهادند  
اما خود را حضرت اعلیٰ مخاطب ساخت و بروش بپوشانید  
بمردم مملوک میگردد در ایام نواب خانان منع خان در ولایت  
کور در آمده بود سلیمان باو طریق مدارا و موااسات پیش گرفت  
از کار و انی بصلاح و صلاح گذرانید همت بر قلع و قمع معاویه  
که در آن دیار بودند نهاد و بزرگترین معب کفار طایفه همنورد که  
در دیار او در پناه واقع است که از اجکنات گویند توجه بر اخراجی  
آن نموده جمعیت با نصوص متوجه شدند و آن تجانه را خواب خشت  
و صورت کشید و یو که بانواع زینت و زینت آراسته بودند و جمیع  
اعضایش از طلا می آید و هر دو چشمش از دو لؤلؤ مانی بدخشان  
بود از او فرمود تا پاره پاره ساخته و در ملبها انداختند و هفت  
بت دیگر زین بصورت مختلف از کرد و پیش آن وزن هر  
پنج من الگبری بود بر آوردند و در توارنج هندی از برنهمان

مرض چنین منقولست که از زمان پیدان تاجان قدم سگاه در آن  
زمین رسیده بود و چون مردم آن طریق فرار نمیداشتند در  
حین که افواج اسلام در شهر درآمد عورت آن قوم همچنان بر سر  
و آراسته بانواع علمی و عقده و پر استه و چادر را در سر انداخته و در  
تجانه جلکات آمده پنهان شدند و هر چند با ایشان می گفتند که  
مردم مسلمانان رسیده شما را بید و این تجانه را خواب خواهند  
کرد باور نمیکردند که ایام چه نوع خواهد بود و ایشان را چگونه بیارند  
از این پست باشند درین زمانی که فرقه اسلامیه در آن زمان  
عورت را بید کردند تعجب ایشان زیاده شد و از غرابت که از  
اکثر مردم متدین که در آن سفر همراه میان سلیمان بود استماع افتاد  
این بود که چون سلیمان حکم تباراج او دلیس نمود هیچ کدام نماند الا  
که هر یک دو بت زین بدست او نیامده باشد و اکثر آن بصورت خنجر  
بود یکسال کامل بر هیچ یکی از آن بستر رسیده که اکثر خواب دید حال  
شدند و این تجربه رسید غرض که میان سلیمان آن کفرستان را فتح  
نموده متوجه کورث و چین کاه در دار الامارت کور طرح اقامت  
انداخت و اکثر اوقات او مصروف بخیر و طاعت بود و صلوات



حسین را بجماعت او میکرد چون نماز تہجد حاضر میشد موعظ کس  
از اهل و صاحب وجه و حال و ارباب فضل و کمال رخلوت او حاضر  
میشدند و قیقه از او اب شریفی فوت و فرو گذشت او نداشت  
و در آداب جهان داری و رعیت پروری کمال توجه بقدم رسانید  
و در آخر خطبه و سکه بنام بندگان حضرت ظل الله اکر پادشاه  
کردن شازده سال در کور حکومت راند و در گذشت امر او اعیان  
و سپاه با بزرگوار شد و احوال فرزندان میان سپاهان بود بر سر  
ایالت جلوس دادند و او خطبه و سکه بنام خود خواند هر روز حکومت  
راند و بنا بر سعی و سواد عم زاده و بزرگ بکر نوحانین با بزرگ  
تقلید رسید و او و جمعی نمود بر سر شوماد و او پناه نوحانین  
را قبل کرد و بصورت انجاعت صورت بد و سپردند و صورت تقلید  
رسانیده خود بر سر پادشاهی نشست و بر تخت سلطنت جلوس  
نموده سپاه فراوان بهم رسانید و استقلال تمام سپاه کرد و خطبه و سکه  
بنام خود رایج داشت از خدمت و فرمان برداری خلیفه الہی روی  
متناہوت بر نافتہ بال لشکری آراستہ متوجه مینماید و لود می خوان  
را که اعظم امری بکمال بود با او و سپهر مخالفت بر روی کشید

بغی می وزید مباران او را بدست آورده بقتل رسانید چون  
خانخانان و منعم خان با اکثری امرای کبار سلسله حقیقیه بموجب  
حکم اشرف اقدس اعلی متوجه شیر دیار بنک شده بودند از اجتماع  
خبر آمدن داود عرضند داشت پیمانہ سیر اعلی ارمغان نموده معروض  
داشت اگر بندگان حضرت اعلی بذات منور مقدس خود سایه  
وصول باین دیار اندازند فتح بنک با سهل و جویه منیر خواهد گشت  
بنندگان حضرت بموجب التماس خانخانان عثمان عزیمت بانصوب  
موقوف داشتند درین اثنا داود با جماع این خبر در قلعه  
مینتہ از غرور و خود بینی بحاربه و مقاله قصد نمود و استقرار قلعه  
و مورچل و منحصن شدن کرد و هر چند جماعه از امرایان افغانان  
که مردم کار دیده و سخجیده بودند اورا نصیحت کردند که با اثر دما  
مقامت و با و نهنگ مخاصمت کردن از عقل دوست داود از  
جوانی کوشش سخن انجاعت نمود چون بندگان حضرت بدولت و  
اقبال با سپاه چون موج دریا و قطرات صحاب در نوا و پتہ نزل  
احلال فرمودند و کلامی او داشتند که داود کنکاش را غلط کرده  
مست و ہفتم ماہ جب المر جب شراب بسیار خورده الا بعقل داشت



از دروازه آهوانه که بر کنار دریای گنگ واقع است اورا بری  
اندخته بجانب کرهی و آنی و فرار نمودند علی الصبح این خبر  
بحضرت رسید بعد از طلوع خورشید اعظم قلعه اوج عظمت منته مفتوح  
گشت و حضرت شاهنشاهی لشهر درآمدند و عنایت فراوان فیلیان  
از راه پیکر بدست اولیای دولت درآمد و اکثر فیلیان نامی داود داخل  
سرکار خالص شدند و خانانان بموجب امر حضرت متعاقب داود ایلیان  
نمود و بعد از چند گاه مراجهت کرده بزرگاه آمد داود و چون علی الصبح  
از کیفیت شراب هوشیار شد معامله را بطرز می دید که دست ندانست  
بدندان غرامت کند اما سودمند نیفتاد و مملکت بکارتاگر بهی تصرف  
اولیای دولت درآمد چون خانانان و دیوت حیات سپردند  
بموجب امر خلیفه الهی بان دیار رفت و از کمال حالات آن دیار و  
گشت و اکثر آن دیار مفتوح شد و بعد از چند گاه میان داود که فر  
کهبات بود خبر آمدن خانانان شنید برسل و مسائل مصداقت را  
رستوار میداشت آخو باستصواب میان قتل که امیر الامرا و وزیر  
او بود در خفا خانانان مرسلات فرستاد و خود را داخل خواهان  
شمر و از کهوره کهبات روان شده در نواحی کرهی منتهما محاربه عظیم

هی

واقع شد چون میان قتل و خانانان بجهان قرار داده بود که در وقت  
جنگ من با مردم خود طرح خواهم شد و در همین محاربه بزرگت داده  
روان می شوم چون صفوف مقاتله در هم پیوست قتل و با مردم  
خود رو بهزیمت آورد سپاه میان داود می دست و پا شد و لایق  
قرار بفرار دادند سگت عظیم بر سپاه داود افتاد و مردم بسیار  
بقتل رسیدند میان داود از صف محاربه برآمده راهی شدند و  
اسپیش در جوی آب که گل و خلیش بسیار داشت بندگشت یکی از  
سپاه میان خانانان رسیده داود را بقتل رسانید و گویند  
فی الجمله زخم نیزه داشت و اموال و اشیاء و متاع بسیار و فیلیان  
کوه سپر می شمارد در انحلافت اکثره با فتح نامه بکرامت اکثرت  
فرستاد و میان قتل که مایه فساد بود خود را بکوشش بر کشید  
خانانان بموجب وعده که با کرده بود چند پر کنه از نواحی سکام  
در وجه جاکیر با و مرحمت نمود و سلسله دولت کرانیا بوسیله  
میان قتل معلوم شد و چون چند گاه میان قتل و کهوره کهبات حکمت  
خاطر برد فی الجمله سامان و سرانجام بهم رسیده خیالات نامرید بکنند  
لواهی سخاقت برابر افراشت **ذکر در بیان احوال نو حانیان**

طر



اول ایشان میان قتلو بود چون چند گاه در آن ولایت بمرور  
سلمان خوب بهم رسانیده و اعیه ملک کیری در نهاد او پراشت و اکثر  
پرکناش آن نواحی در تصرف در آورد مدت چهارده سال در کهوره  
کلمات نادریایی بر او در تصرف او بود اگر خطبه و سکه بنام خود  
نکرد و اکثر اوقات محاربه و مقاتله عظیم با امرایان پادشاهی  
میکرد با جمعیت خود با وی رفت و محمد قیاخان کنک را که آنجا  
بود بشهاده رسانید و چند مرتبه بر او مانسکه جنگ کرد و گشت داد  
و بعد از چند چهارده سال و ولایت حیات سپید سپهر از باقی ماند  
رضیبت ه لودمی خان جمالخان چون میان عیسی خان نوحانی میان  
خیل از امرای کبار میان قتلو بود در حیات استقلال تمام کرده بود بعد  
از وفات میان قتلو زمام مهمام سلطنت بدست او درآمد لودمی خود  
کامی برافراخت و تا ایام حیات بطریق سلاطین مبروم سلوک نمود  
و چون در گذشت از وی پنج پسر مانده کلان خواجه سیمان و میان  
عثمان و خوردش خواجه ملی و خواجه ابراهیم چون ایام تغیرت میان  
عیسی خان بر طرف شد امر او ایمان سپاه میان قتلو و میان عیسی  
خواجه سیمان را بر سر حکومت ممکن ساخت و چند سال آن دیار را

متصرف بود از الامر را چه مانسکه با سپاه ارگشته بر سر او رفت  
و بکرات و هرات محاربه وی داد و همت نمیکند سپهر را چه در یکی از مجاز  
بقتل رسید و از ابتدای <sup>۹۶</sup> در دیار برم پسر استقلال تمام  
پیدا کرده و اکثر راجهاوزمین داران را ایل خود ساخت و با ایشان  
وصلت کرد و دختر آنها را بنخواست و در شجاعت و شهامت لوی  
سبقت از اقران در بود عاقبت الایام ازین جهان گذران  
رفت بر لبست برادر کنیش خواجه عثمان بجای او مسند ارادت **ذکر**  
**در بیان احوال خواجه عثمان نوحانی** بعد از وفات برادر  
کلانش خواجه عثمان قائم مقام او شد و اموال و اسباب او بدست  
آورد و جمعیت فراوان حاصل نمود و سال اول صلح و صلاح را  
مفتوح ساخت و بعد و پیمان موکد مردم اشراف را در میان  
آورده راجه مانسکه را آمده ملازمت نمود انواع مهربانی در آن  
از طرفین ظهور پوست مدتی در آنجا اقامت کرد و راجه کمال  
چند بار دیگر پرگنه از مساکام داد و با ایشان از زانی داشت و  
بسیب توهمی تقاضای شربت در خاطر خواجه عثمان خطور کرد شب  
از اردوی راجه بی حضرت فرار نموده مگر گرفت و شیوه بعضی



و عناد پیش گرفت و بکرات و مرآت محاربات غلبه نمود و در  
اشنی و الف راجه مانسنگه در راج و محل که آبادان کرده او بود قرار گرفت  
خواجہ عثمان حمپوت نموده با سپاهی آراسته بر سر راجه آمد و راجه  
متخصص کردید و بنوعی راجه تنگ آورد که مجال دم زدن نداشت  
و هر روز در نواحی قلعہ آمده فریاد میکردند که در خانه در آمدن و در  
متخصص شدن از مردانگی نیست راجه منظر وقت بود از قضا  
روزی خواجہ عثمان برسم معهود مستور حربه شده پیش آمد و  
چون هوا گرم شد یکی از امرای خود را با پانصد سوار برسم طلایه  
و چو کی گذاشته خود برشته در منزل رفت و جوانان مردانه سلاح  
بر آوردند و هر کس در منزل خود بفرغت و استراحت مشغول گشت  
درین اثنا آفتاب بواسطه السهار سید و هوا غایت گرمی پذیرفت  
منجمان اختر شناس و برهمنان سعادت اقتباس بکلامت راجه  
مانسنگه آمده پرده از روی کار برداشته معروض نمودند که سعادت  
فتح رسید باید که بعون غایت الهی استظهار طلب فرموده  
سوار شوند راجه فی الفور حکم فرمود که مردم سپاه بی سلاح در خود  
بسته مستور کردند همچنان دو و از مشربسته مستور شدند و

بعد از استن سپاه مردم خود را سد فوج چون کوه لاهی سخته  
متوجه اردوی خواجہ عثمان شدند جماعه که انظراف خواجہ عثمان بطلب  
بودند خبردار شده خبر بنبرد خواجہ عثمان در ستاد و تحقیق را معروض  
داشتند خواجہ عثمان گفت من مدت چهار ماه است که من او را  
قبل نموده ام و طاقت بر آمدن ندارد این سخن در و نوح و کراست  
چون راجه با مردم رسید حکم فرمود که توپخانه پنجه از قبیل ماده پیکان  
انتشر دهند از پنجاه امت معروضی جان بسامت بروند و بقیه  
سپاه تمامی طعمه آتشباری شدند چون اواز توب و کور که و نوح  
بگوشش خواجہ عثمان رسید است که معالجه حیت نتوانست سپاه  
جمع نمود الف را شمالا یطاق من سن المرسلین را کار بسته بود  
بهنریمت نهاد و غنیمت فراوان بدست راجه مانسنگه شد خواجہ  
عثمان نمود بگوشش قطری از ممالک بنگال که حاصل آن بهر سال بیخ  
شش لک روپیه باشد قناعت نموده فرار داد دست خود را از  
جنگ کشیده و بارها میکند که من آنچه غایت امکان و سعی بود  
بجامی آوردم اما چون آرزو چنین است و یک چاره نیست و تاسه  
در کوهستان و ما که قناعت نموده توطن اختیار کردیم پیش و

شده



و نشاط و کامرانی مشغول گشت و در بسیار از جاهای نواحی  
بهم رسیده و ختران پری سکر ایشان را خواستگاری نموده  
در زخامت جسم مرتبه رسید که از سواری اسب بازماند و غیر  
از قبیل نمونست بر خیر دیگر سوار شد و در اکثر اوقات از بزم خاص  
بمغربان صاحب اختصاص خود می گفت که من بعد ازین دست  
از جنگ باز داشته ام و دیگر با اختیار خود نام جنگ نخواهم برد چرا که  
تفاق افغانان چند مرتبه بمن واضح گشت و با دوست هزار سوار  
و پنج شش هزار پیاده در ولایت دما که قانع می بود چون در  
بندکان حضرت اعلی جهانگیر پادشاه شیخ علاء الدین تمیره  
شیخ اسلم سیکر یوان را بخطاب اسلامجانی سرفراز نموده چگونگی  
ولایت بکار حضرت فرمودند شیخ مومی ایله بعد از وصول آن دیار  
اکثری از اقصای بنک را مخر ساخت و مکتوبی شش ماهه بوجه و عبید  
خواجه عثمان نوشت او را بامدن رویدن و داخل بندکان درگاه  
شدن ولایت نمود خواجه عثمان از غرور مردانگی سخن شیخ  
عمل نکرد و در جواب نوشت و چند شیشه چووه و یک ساز و باب  
با دوست قبیل ماده زبون شکست فرستاد و این اشاره بود بلکه

شما شیخ زاده و صاحب جاده ید جنگ سپاهیکری است  
ندارد خوشبوی بالید و ساز بشنود و سماع در قصه کنی شیخ  
بمطالعہ آن خط روش سلوک او فهمیده بر آن گفت و در آخر  
سنه احدی و عشرین و الف با سپاه ارگسته بفرست شد  
و تا ویر خواجه عثمان روانه گشت و شیخ کبری المشتهر شجاعت  
خان را که اقربای او بود و هر اول ساخت و میرزا افتخار بیگ  
ولد با نیزید سلطان بیات را که در شجاعت و سخاوت و جود علم  
و تیر اندازی از ناداران روزگار بود و بیتمش کرد و نیز خواجه عثمان  
بعد از استماع خبر توجه اسلام خان با همفصد سوار جبر از کازان گشت  
و معتمدی علیه او بودند و در همه هزار پیاده از افغانان و غیره  
بغز بخت روی آورد بعد از التفاتی طرفین مبارزه عظیم شد  
التفاق افتاد خواجه عثمان کارنامه دلاوری نظیر آورد و در صلح  
تا شام آتش کارزار مشتعل بود و میرزا افتخار بیگ و شیخ اجمیر  
نیمه شیخ نهیاب را در زاده مقرب خان که یکی از مغربان و دیرمان  
و مخلصان مجلس اشرف بود و در بندکان حضرت را نظر شفقت  
و رحمت نسبت باحوال او از همه زیاده و در خدمت او پروردگان

کا



یافته بود با کثرتی از امرای لشباه و رسیدند و خواجہ عثمان غالب آمد  
و از یتمش و بر اول گذشته شیخ کبیر رسید شیخ بذات خود  
رو بمقابلہ آورد و درین اثنا فیل کلان خواجہ عثمان که پیش از فوج  
شیخ عثمان را بدندان زیر کرد شیخ اعین خان همچنان بر زمین  
افتاده چند زخم عمده بر سر و خنجر و فیل زد که شیخ را کشته کرد  
شدیم درین اسب آورده شیخ را سوار کردند و درین مابین نماز  
شام رسید اسلامخان ازین خبر و گاه که نام او مصافح میگفت  
او جیال میگویند مفاصله صد کرده بلکه کسری در مقام راه که  
استقرار داشت و هر روز کوک تا زه میفرستاد چون شیخ  
کبیری از شیخ اعین و دلیری مردانه و ابر استیلا کی نمود چون  
شب رسید و خواست جنگ بفرود آید بدین شیخ عثمان را  
ظن غالب آن شد که فتح میسر شده همچنان اسب سواره از نزدگاه  
بر سر نقش شیخ اچورسب و میرزا افتخار یک هنوز در مقامی ازین  
داشت خواجہ عثمان گفت ای منغل خاطر جمع دار که درین باره  
عثمان کی تو تقصیر نخواهم کرد فرمود تا میرزا افتخار یک از فیل عثمان  
سوار کردیم درین اثنا خود از غرور و تکبر از اسب فرود آمده

بر فیل سوار شد و مردم خود را بر جنگ تحریض میکرد که ناکاه از فضا  
سجانی و اراده ربانی و بنا بر تقرب انجمن گمشدنی ظل الهی زینور کی  
از دست کماندار اجل از سپاه شیخ عثمان کشت و یافت و در پیش فی قریب  
بکوشش راست زخم رسید که چشم راست مطلق برانده و چشم چپ  
نیز غایب شد خواجہ عثمان عزیمت سفر اخوت نمود خواجہ ولی برادر  
خوردش از بالای فیل فرود آورده در کسها سن انداخت و درین  
خواجہ ولی را اطلاع ده گفت که من فوج شیخ کبیر را مسکت داده ام  
اسلامخان با مردم معدود و وزبون مانده و مردم خوب است و کتبی  
کشته شدند باید که بر او بی نموده یکدل شده بتنازید و کار او را تمام  
سازید و بعد درین شب او را بی جای کنسید که چون این واقعه در آنجا  
خواهد رسید دیگر شمار اطلاقت جنگ و مجادله نخواهد ماند چون ولی  
قبل ازین با اسلامخان طرفه اختلاط پیش گرفته بود از زمان دست  
وپای خود نیز کم کرده بودند تا توانست کاری ساخت و چون سپاه  
بی سرداری کاری برنجی آید نه میت بر مردم خواجہ عثمان افتاد و بر سر  
خلاص خود را بهر جانب که دانت متوجه کشت و خواجہ عثمان از خمی  
در کسها سن گرفته بصوب بی ناگه روان شدند بعد از قطع اندک



راه خواجه عثمان جان بقایض رواج سپرد و خواجه ولی نعمت او  
راه بخاک سپرد و متوجه دناک شد چون این خبر باسلام خان رسید  
باور نکرد و سخن سریع السیر را فرستاده بر حقیقت احوال واقف شد  
و شجاعی از استغاب مردم تعیین کرد و غنیمت فراوان و فیل  
بسیار بدست مردم پادشاهی در آن و شجاع عثمان چون بر سر  
قبر خواجه عثمان آمد فرمود که ناقاب او را بر آورده بر سرش از تن  
جد اگر دزد و با خبر فتح و سر خواجه عثمان بدرگاه ارسال شد و  
اسلامخان همچنان تعاقب کنان بدرگاه جای بودن خواجه  
عثمان بود رسید و آن مجال را سحره کرد و خواجه عثمان در وقتی میخاک  
اسلامخان متوجه گشت جمعی از مردم معتبر خود را تعیین نموده بود  
که هر محل خبر ناخوش از گشته شدن من بشمارد چنانکه  
از اهل و عیال که عده عورات بودند گشتی چون خبر قتل خواجه  
عثمان بان مردم رسید موجب امر است و پنج کس از عورات بقفل  
آوردند چون اسلامخان قلع و دمار میسر نمود خواجه ولی  
بهمی چو به خلاصی خود را ممکن ندید و پناه برون زمین داران  
و راهبانی دیگر بنا بر بد سلوکی که خواجه عثمان بان مردم کرده بود

بهبود خود ندید چون قبل از وفات خواجه عثمان خواجه ولی  
با سلام خان ابواب کشایی و متابعت در گاه مفتوح گشت  
بود در نیولانجا بر ضروریات سلسله صلح و صلاح را محرک ساختند  
و بعضی وقول خواجه ولی و پسران خواجه عثمان آمده املاخانرا  
ملازمت نمودند و اموال بسیار و فیلان کوه سپرد تمام دیار را که  
بصرف اولیای دولت درآمد و بعد از مدت مدید آن ولایت  
بهد تردد و محاربه داخل ممالک محروسه پادشاهی گشت پس  
اسلامخان خواجه ولی را با جمیع توابع و لواحق خواجه عثمان رسان  
و سر انجام نموده بدرگاه خلافت پناه فرستاده خواجه ولی  
در داراللطیفت الکره بشرف استنان بوسی بندگان ظل الهی سر فرزند  
و بانواع التفات خرد از خطاب چغتی خانی و منصب نزاری  
و جایگزین خاطر خواه ممتاز شد و هفت لک روپه نقد و سیصد فیل  
کلان از خواجه عثمان بمر کاران شرف و اصل شد و خواجه ولی و همکار  
ایام و محنت و زرد و هر روزه مخلص یافت بغزت و عشرت در حد  
حضرت اعلیٰ اوقات خود معروف میساخت مدت حکومت  
خواجه عثمان بعد از مردن برادرش خواجه سلیمان نوزده سال



بود و مدت عمر چهل و دو سال این واقعه در سنه احدی و شصتین  
و الف روی داد و دولت طبقه افغانیه که چون خواب خیال پر  
نبود با بنجام رسید و چون بغایت قادر و باجلا و مہمبتعال  
بیان احوال سلاطین این طبقه افغانیه کہ لوای حکومت و امارت  
در سواد اعظم ہندوستان برافراشته بودند بوجہ حسن و اکمل  
و اتم بطریق اچاز و اختصار خالی از تکلف عبارت از ای بی با  
لفاظ خاص و عام پس کہ شیوہ ارباب فضل و کمالست مرقوم  
قلم مشکین رقم کردید احمد قدس و المند و ریولا بتسویہ حیرت حالات  
نواب کامکار مستطاب معالی القاب خاتمان لودی و ابا و اجاد  
ایشان کہ مقصود از تصنیف و تالیف این تاریخ ذکر خیر ایشان  
بود شروع مینماید کہ تا قیامت الساعہ بر صفحہ روزگار بگذرند  
حق سبحانہ تعالی ذات عالیہ صفات آن معون مرمومی و کان سخا  
ہمیشہ کامران و کامیاب استہ سرسبز و روان دارد این در عالمین  
بحر منہ النبی والہ الامجاد **باب پنجم در بیان احوال نواب مستطاب**  
**معلی القاب سلالہ خوانین** عظام و قدوة خواقین  
گرام نیر اوج عظمت و کامکاری مہر بہر حشمت و افتخار خان

افراختہ

عالیت متعالی مکان کوہ بحر کسنت و اقبال جوہر درج عظمت  
و اجلاں نورشید سیمای عز و علا در دریای رتبہ و الاجمال جہان معانی  
سمن چمن کنتہ دانی مظهر اوصاف کمال مظهر الطاف لائزل  
بدر منال قابلیت اصلی صد محافل حشمت جہلیت من قصیدہ  
دولت و بختیاری مضمون جہیدہ شرف و جہان داری فخر و تہنات  
دین پرور اغزاز چندان از دولت دارین بہرہ در نواب خاتمان  
لودی طول امتعالی عمرہ و ضاعف قدرہ و تہذیب از ذکر ابا و اجاد  
ایشان کہ از ولایت روم بہ ہندوستان تشریف از اجداد ایشان  
و نژد سلاطین لودیہ میرتبہ امارت و شوکت رسیدہ اند چون عرض  
از تسویہ این اوراق است کہ ذکر حمیدہ و اوصاف پسندیدہ ایشان  
و تا قیام قیامت برسنہ خاص و عام جاری بودہ در مجلس عرس  
و در ہر محفل منقول باشد امید کہ حق سبحانہ تعالی این سلالہ عالیہ  
را تا قیام الساعہ مویذ و منصور دارد بنا علیہ کہ تا حق نمودہ کلمہ  
چند از حقیقت حالات ایشان مرقوم قلم مشکین رقم میکرد اند  
ضمیمہ نیز خوردین ان اول البصار مخفی ماند کہ سلسلہ نسب ایشان پیشی  
کہ فرزند ارشد ارجمند قسین عبداللہ است کہ بخطاب پیران استہ



دارو میرسد و از جانب پدر نسبت این طایفه سلاطین غور از اقطاع  
و اسباط ضحاک ماران بر او زاده عابد بن ارم بن سام بن نوح  
علی بن نبیا و علی بن سلام که بعد از جمشید بر سر سلاطنت فارس  
مستکن شده بود چنانکه در تاریخ عجم مسطورست منتهی میشود این  
قبیله با اسم والده خود که متونام داشت مشهور شد و بنابرین  
متنی نام میگویند و اینتان و ایشان پنجاه و پنج خیل اندوان  
مآب را حق تعالی دو فرزند کرامت فرموده بود و بقول فرزند  
عکرمی و لودی و سر وانی و این ماجرا در حوال تنبی و اولاد او  
تفصیل مبرهن خواهد شد قبلیه لودی در ولایت رود از کشت  
جمعیت و زیاده تنگ و حتمت که از زمان سلاطین ماضیه بزرگان  
ایشان عاید بر جمیع قبایل افغانه گشتی است و در و اوج  
غزانبوی کسی جمیل تقدیم میرساند و در ملازمت و خدمت  
سلاطین عالیقدر که از ولایت منوچه غزایر هندوستان شده اند  
تبع پذیرد و روی کفر کشید و بعد از غزایر هندوستان فایز گشته  
اند و چون سلطان محمود غازی در سنه اربعه و تسعین و ثلثایه بغز  
سومانات توجه فرمود ملک سلیمان لودی را با کثرتی از سرداران

قبایل دیگر با انواع نوازش حصر وانه مغز و مکرم ساخت با و زاده  
هزار سوار جوان جبار خنجر گذار و چند هزار سپاه و جانب سپاه  
گرفت و مدت سه سال در سومانات در آن نواحی بغزایر کفار و برادر  
رای و بشیم سعی جمیله تقدیم رسانید و از ملک سلیمان نزد و نامی برد  
بظهور انجامید سلطان بعد از مراجعت بغزایر ملک سلیمان را  
رعایتها می کلی نمود بخلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع  
سرفراز کرده بوطن مالون که کوهستان نواحی غور بود حضرت  
فرمود و این طایفه لودی در جمیع از مین و المند در نظر سلاطین  
ذوی الاحترام مکرم و معظّم بوده اند ایام سلاطنت سلاطین  
غور چون سلطان مغزالدین محمد بن سام بغزایر و تنخیر و تنخیر  
فرمود جماعه را این طایفه پیش رو خود گردانید و رعایت تمام فرمود  
و از آن او ان راه آمد و شد این طبقه همند و ستان مغز  
گشت و در زمان سلاطین خلیج و طبقه فیروز شاهی مکرم و مغز زاده  
سلطنت و امارت رسید و در زمان حکومت ریاست سلاطین عالی  
سید خضر خان که صاحبقران اعظم امیر تیمور و او ایالت و مملکت  
نموده بمرقد مراجعت فرمود سلاطنت لودی که عم سلطان



بهبول بود مرتبه امارت رسیدند چاکر یافت و حکم و ملک  
الایام نداد و لها بین الناس زمام مهام سلطنت بقضه  
اقتدار سلطان بهلول در آمد چنانچه از میان احوال ان پادشاه  
معدلت و شکاه واضح میگردد دولت و شوکت طبقه  
لودیه بمعارض قصوی پوست هر کس از ولایت روه بهند  
می آمد رعایت تمام یافته بامارت و حکومت میرسد و جناب  
سعاودة ایات شمت و شوکت ماب کمال الدین ملک احمد لودی  
یوسف خیل که چهارم نواب کامیاب است رئیس سردار اکثر  
قبایل بود و در سخاوة و شجاعت حسن خلق بی نظیر افات و بهر احوال  
و امر محکوم حکم او بود حق تعالی ایشانرا چهار فرزند از جمله سعادت  
گرامت فرمود و ولتخان المشتهر شیرخان و نصرت خان و بهار  
و بهر چهار نفضائل صوری و معنوی و اخلاق سنبد و صفات  
مشتمله ارادت و پر استه کومی سبقت از میدان اکثر مردان  
می ربودند و در قبایل خود نشوونمای تمام می یافتند و هر کدام  
را حق تعالی فرزندان داد و اولاد و احفاد ایشان بکثرت بسیار  
رسید چنانچه اسمای فرزندان هر یک مفصل واضح خواهد شد و سلسله

عجیب مغرب بوقوع آمد و چون سلطان بهلول و ولایت حیات  
سپرد و خلف الصدق او سلطان مسکن در بموجب امارت  
بر سر سلطنت هند جلوس نمود اکثر جوانان از سلسله لودی به  
خصوصیت نسبت و صله رحم که با بر ایان لودی به شدت ایشان  
آمدند و میان نصرت خان نیز از ده سفرین نمود و از خدمت  
پدر نصرت حاصل نمود و سامان تجارت بهم رسانیده منوجه  
هند و گنجان شد و بعد از قطع مسافت به لاهور رسید در آن  
ایام مسند عالی دولتخان بابی خیل امیر الامر و حاکم پنجاب و لاهور  
بود و نصرت خان بنا بر نسبت خویشی و صله رحم که از یک قسمله  
بودند یکبار مرت ایشان مشرف شد دولتخان مقدم ایشان  
گرامی داشتند بوجه حسن پیش آمده و زیارة از تصور سلوک  
نموده و مهر بانی و کمال التفات ظاهر ساخت و نصرت را خود  
ابراهیم خان در جلاله عقد نصرت خان در آورد و از جمیع وجه  
خبردار بوده چاکر فراخوار نخواه نمود و ایشان بکثرت و نشاط و کار  
اوقات خود را مصروف میداشتند بعد از اتمت امدت کنیم  
سال نصرت خان این اجازت بدست پر صند شد و ثبت نموده



استدعای آمدن ایشان برادران کرد و دولخان درین باب مکتوبی  
نوشت با بعضی از تحفه های هند بخدمت ملک احمد فرستاد چون  
مکتوبات ایشان در روه بملک احمد و فرزندان رسید بوسیله کس  
و ضعف توای بشری متوجه هند انفس نفوس خود موقوف  
داشتند بفرزندان امر فرمود که هر کس اراده رفتن داشتند  
مانع نیست باید که سامان تجارت نموده متوجه هند و سنان شوند  
اگر باراده الهی مهمات انجا توافق خواستش براید آن سپان  
بسواری کار خواهد آمد و اگر نقش مرادشست اسپان را فروخته  
سود کرده خواهید آمد پس سامان و دولخان و بهارخان هر دو برادر  
را راون سفر هند نمودند و سامان اسب و غیره کرده بر حضرت پیر  
روان شدند بعد از رسیدن لامور براد نصرت خان را ملاقات  
نمودند هم در انسعادت با تفاق بلامت مسند عالی میان دولخان  
با بنی خیل مشرف شدند مسند عالی از آمدن ایشان بغایت مستبج  
و مسرور گشته با انواع التفات و اخلاص پیش آمد و دو پرکن  
از سر کار لاهور که یکی لال کهو که پشت در وجه جاکیر هر سه برادر  
فرموده و ایشان بفرانغ خاطر حضرت و کامرانی اوقات حاضر

میکردند و وجه لقب میان دولخان بشیرخان آن گفته اند که در ابتدا  
آمدن ایشان بلاهور روزی مسند عالی حبشی ترتیب داده  
و جمعی امر اسکندری خویش و قریبایی خود را احضار نمودند  
بود هم در آن مجلس شخصی با او از بلن او از کرد میان دولخان  
خو است بایشان سخن نگوید و عرض او ازین دولخان مهمان  
ولد ملک احمد بود مسند عالی دولخان بآن صوب توجه نمودند  
مقصود ایشان نبودند تبسم نموده روی توجه بجانب میان  
دولخان آورده گفتند که برادر دولخان ما و شما هر دو هم نام واقع  
شده ایم و هر گاه کسی نام یکی از ما میگیرد هر دو در غده می  
افتیم مناسبت است که شما نام خود بگردانید ما من ایشان گفتند  
که مسند عالی سلامت شما و لی نعمت و ملاذ و بلجا و بزرگ پشوا  
و سردار و امیر ای پادشاه میدکسم دولخان بشاه مبارک باد  
هر کسی که بمن امر شود بجهان خود امش شهر بس زرم و از روز مجلس  
به همین سخن انجام رسید روز دیگر مسند عالی دولخان بشیر  
و در پشته شیر می برآمد دولخان بان شیر و بروش پیک خم  
اور از بار آورده مسند عالی از ان شجاعت و دلیری بغایت



خوشترت کشته است برقی با زین و لحام مرصع و دو هزار روزه  
نقد و جلد و قی ایشان در محنت نموده گفت که اسم شیرخانی ششما  
مبارک با و از آن روز باز میان دولتخان که چو سیوم نواب  
کامیاب مینویسند و خطاب شیرخانی شهرت یافت چون یکسال از آمدن  
ایشان در هند گذشت اسپان که بجهت مرده آورده بودند چون  
مهمات حرب المدعا صورت یافت و در منصب در آن داخل شده  
جاگیر یافتند همه را برای سواری خود نگاه داشتند سلطان  
سکندر خبر آمدن ایشان را شنید و فرمان بسم سلطان عالی دولتخان  
صادر فرمود شنیده شد که فرزندان ملک احمد از راه روره آمدند  
شما بنا بر نسبت خویشی و اتحاد سابق ایشان را ملازمت خود  
نگاه داشتند خوب گردید اما مناسب آن بود که اول ایشان را  
بدرگاه فرستاده بشرف ملاقات مامشرف ساخته التماس  
بمراه بودن خود مینمود و بی بهتر بود در نیوالا باید که ایشان را روانه  
درگاه مسازید و فرمان دیگر بنام میان حضرت خان و بهارخان و  
شیرخان صادر شد که خبر آمدن شما در هند بگارسید لایق آن  
بود که اول ملازمت مآسیده بعد از آن هر اراده که میخواهید

بسیر میشد بجز وصول فرمان امیر و ابرحمت و عنایت ایشان  
بوده متوجه حضور شوند چون فرمان عالی ایشان در راه رسید  
رسید اقسال فرمان اولی الامر واجب و لازم دانسته حضرت  
و تصویب مسند عالی دولتخان متوجه دارالخلافه شدند  
از وصول بدار السلطنة اکره در ساعت سوه راس است عراقی  
بیشتر است ساخته بشرف ملازمت سلطان مشرف شدند  
و در محل پیش گذارین یک اسب کلان که اخته بود نظر  
نیاروند سلطان مسکن راز ایشان پرسید که اسب نهم کجاست  
ایشان التماس نمودند که آن اسب اخته بود بواسطه عیب نظر  
نیاید اما در پیرون حضرت سلطان مسکن رازین او ایشان  
بغایت مسرور شد فرمود که این اسب را بشما بخشیدم پس  
با انواع التماس پادشاه مغرور و مکرم گردیده چندگاه  
در خدمت خود نگاه داشت بعد از ایام معهود و از ایشان پرسید  
که در خدمت خواهید بود یا در ملازمت برادر خود دولتخان  
خواهید رفت ایشان عیش و عشرت را بر همه ترجیح داده  
تانی را اختیار نمودند و هم در آن اثنا عرض دولت خان رسید



شتم حضرت شیرخان بابر اوران سلطان هرت برادر ابا  
الصفات پادشاهانه مكرم كرده اين در حضرت العواطف از ادبي  
دانش ايشان بموجب حكم بلازميت دولشان رسيد و چون  
سان بعينش و نشاط و كامراني خوشدل بوده اوقات فرخنده  
صفات خود را بطاعت و عبادت مصروف داشته هم ايمان  
دولت خان بودند در زمان كه فردوس مكاني محمد بابر پادشاه  
بهين تشریف آورد سلطان ابراهيم در پاني پت بدجه  
شهادت رسيد تفرقه تمام بسلسله لوديان راه پت بهر  
برادر از ولايت پنجاب كمرت غربت سفر اختيار نموده بجا  
ولايت بگاله متوجه شدند و چند گاه در ولايت پت و آن  
نواحی باختيار خود گذاريدند چون بهين و بابر پادشاه  
بن سلطان سگندر ابراهيم سلطنت جلوس داده فرمان روا  
گروند ميانه شیرخان بابر اوران در ملازمت بهين و بابر پادشاه  
مشرف شده بوسيله ايشان سلطنت محمود را ملازمت نمودند  
شیرخان نیز در ان ایام نوکری سلطان محمود اختيار گروند  
محمود ايشان را بجانب جمهور روانه ساخت و فردوس مكاني

با بربايت و برحمت حق پوخته بودند و حضرت ايشان  
همايون پادشاه بر سر سلطنت هند جلوس فرموده اين خبر  
را شنيد و متوجه دفع سلطان محمود شد و بعد از التماس  
فرقيت جنگ عظيم روداد و بنا بر مكر و عدل شیرخان به  
بر سپاه سلطنت سلطان محمود افتاد و بهين كشته شد با  
بزرگتر زخمی بدر رفت ميانه شیرخان بابر اوران در جنگ همراه بود  
زخمی شد و در ميانه كارزار افتاد و ميانه نصرت خان بر سر ايشان  
حاضر بودند چون فوج افغانه بهر نيمت فرستاد و فوج مغل در سر  
خواست كه در نزديكي حركاه منزل سازد نصر نگاه از رومي  
ديري و تهور مردان چهار باي كمي از مغل كشيده گرفت و  
ميانه شیرخان ابران از خست چهار فرور بهم رسيدند از  
راهی شدند و خود را بمردم هر نيمت یافته به نيمت رسانيدند  
هر برادر چند گاه ترك سپاه مكري كرده در كوشه عزلت بجا  
اشتغال شدند و چون در جنگ چوسا شیرخان طفر یافت و  
خطبه و سكه بنام خود كرد و شیرخان خطاب خود كرد و ميانه شیرخان  
بابر اوران بنا بر ايشان میمانق كه در ملازمت سلطان محمود

ش



و بین با یزید میان ایشان بود آمده ملازمت کرد و شمشیرش را قدم  
میبرد لزوم ایشان را کرامی داشته با انواع استحواذ و خصل  
پیش آمده در ملک امرایان خود انتظام داد چون شمشیرش متوجه  
شهر بجا کشد زمین داران اند بسیار گفته در آنچه گسری و غیره  
عروض اخلاص آمیز نوشته از شیرخان الهامس نمودند که یکی از فرزند  
خود را سپاه قوی با نصاب نامزد فرماید تا با اتفاق او با طرف  
رفته خلل در ملک پادشاهی پیدا کنیم شمشیرش با وجود دانش  
و تدبیر بر سخن زمین داران اعتماد نموده پس خود قطبخان را  
با سپاه مختصر با نصاب تعیین نمود و میان شیرخان را بطریق  
آباد یعنی همراه او کرده تا از احوال قطب خان خبر آید چون  
قطب خان بآن حدود رسید زمین داران نقض عهد نموده همراز  
اطاعت و فرمان برداری یافته پیش آمدند و با سپاه مغسل  
یکی شده میرزا الغ بیگ را با سپاه بسیار بر قطبخان  
آوردند چون خبر بخی انجمت قطبخان رسید گفت شمشیرش  
بسیار فرزندان دارد من اینجا بشهادت خواهم رسید پس باین  
نیت با سپاه میز او زمین داران محاربه نموده بشهادت رسید

و بقیه مردم در بهر کمیت نهادند چون خبرت رسیدن قطبخان  
بمیان شیرخان آمد گفت من ریش سفید را بشیرت چگونه تمام  
شمرته نیز با میرزایان در میدان تره و نمایان نموده بشهادت  
رسید و چون این خبر بشیر شاه رسید فرزندانش را از اطلب  
و اثرت میان محمود خان که فرزندشید و بزرگ شیرخان بود  
برادر از اجمع نموده بلازمت شیر شاه آمد و هر چهار ایشان  
بعنایت پادشاه معزز و مکرم گشتند و هر چهار که محمود خان  
و عمر خان و قاسم خان و کمال خان باشند طوطی و علم و تقاضا  
مرحمت و نوازش فرمود و پر کنه کسب بیل و پهلای و سینه و پهن  
کانو بجا که ایشان عنایت فرمود بعنایت الهی و نیت صدق  
خیرایش ایشان هر یک در مرتبه امارت رسیدند هم در این ایام  
میان عالم خان لودی که سپهسالار و امیر الامر اجمعی خان حاکم  
آسیرو بر تاپور بود بنا بر بعضی توهم و لکیر شده بخیمت شمشیرش  
رسیده ملازمت نمود شمشیرش از آمدن او بعنایت مسموم گشت  
و با انواع التفات مکرم گردید و خوارت که عالم خان را بسلسله  
نسبت خویشی یکی از امیرایان خود مقید سازد تا با بار آورده



رفتند با نضوب سخن پس صبیح عالم خازن از روی التفات و مهربانی  
جانبین میان عمر خانان نسبت کردند عمر خان بموجب امر  
پادشاه چشمالی ترتیب داده بمعاشرت سعد کار خرد خود را  
با انجام رسانید و روز بروز محرمت شمشیرت نسبت با حال  
فرزندان میان شش خان زیارت بود و در بر کنات جا که پیش  
و نشاند و سگار اشتغال شد و مقولست که بعضی از جا که  
داران نواحی محال خواهه ایشان مبارکی اعتمادی فرزندش  
بلاز مرت شمشیرت هرقه سکایت نمودند که فرزندان شش خان  
تعددی بسیار میکنند شمشیرت مکرر میگفت که هنوز خان ازین  
خشک نشده است و حق خدمت و جان سپاری او در دلمه من لازم  
ست چگونه بر آزار خاطر فرزندان اقدام نمایم و تا زمان حیات  
در تربیت و پرورش هر چهار برادر سعی کما یغنی میسایند و از  
اجله میان عمر خان اکثر اوقات در ملازمت پادشاه می صحرایی بود  
چون حکم کل نفس و ایقده الموت شمشیرت شاه بعالم بقا فرمود و سلام  
شاه پادشاه شد هر چهار برادر را رعایت نموده بمناسبت ارجمند  
و علم و طوع و تقاریر مرفراز نموده هر کدام را بر سر خود امر داشت و

خوشتر

مرتبه ایشان بدرجه عالی رسید و محمود خان در میان عمر خان  
اکثر نسبت می بود و در او خرد دولت سلطنت پادشاه  
از صبیح عالم خان خوشبختانه و تقالی میان عمر خان را هم در آن  
قلعه کوه ایبار در سه فرزند می خشنه طالع مسعود و نخب نیک  
آخر فرزند سپهر طالع حوت از امانی داشت چون منجان اختر  
ششاس و بر همان ساعت اقتباس از تقاع کواکب و ترف  
ساعت تولد را در زنجبه و تقاویم و صطرلاب ملاحظه نمودند  
اکثر از سیارات در اوج و شرف خود بودند خرمی و نوبت صحبت  
بکوشش اشعارت نبوش ایشان رسانیدند که این فرزند سعادت مند  
خرمی افزای و دولت پیری این سلسله علیا خواهد بود و با آثار  
حسنة و افعال مستحسنة از و ظهور خواهد پوست بوسیله یکی  
از دولت مندین بمرایت ارجمزد و مناصب بلند فایز خواهد شد میثاق  
عمر خان ازین نوید شادای افزای محظی بهشت است این ترتیب داده  
اکثر جوانین افاغنه را دعوت نموده موافق ساعت تولد آن  
قره العیون خود را بدو لشخان موسوم کردند و در تربیت  
ان نور الابصار سعی جزیه تقدیم رسانیدن گرفت و تا زمان



حیات اهل اسلام تنه میان عمرخان و برادران واقربای ایشان  
هر یکی کجاست خاطر در ملک امر او خلل بوده اوقات را بر ضیاء  
الهی مصروف میداشتند چون اهل شاه شربت شهادت  
درخت ازین عالم فانی بسری جاودانی کشیدند و عدلی بر سر امانت  
بمنزله جلوس نمودند هر چهار برادر پیش علی بن ابراهیم و مبارک  
بادی جلوس گواهی از رفت و در جایگزین خود بودند سلطان محمود  
بنابران بغض و عداوت در دل گرفت و کینه زول خود کرد و این  
و محال ایشان را تغیر داده بمردم دیگر نتخواه نمودند و محلی که سلطان  
محمد عادل بدفع و رفع شاه محمد کوریه بصوب جهلم پرتاب نمید  
نمودند بعد از محاصره کشته شدن محمدت و بجانب لکنور و ان  
میان عمرخان با برادران آمده در قصبه لکنور عادت راه را از  
نمودند و او بنا بر کینه ویرینه خواست که ایشان را گرفته مقید سازد  
از روز نشاء اتفاق روز دیگر محمود خان و قاسم خان و کمال خان  
بگورنش رفتند و میان عمرخان از روز نشاء رفت سلطان محمود  
حکم فرمود تا هر برادر را گرفته مقید ساختند و در باب محافظت  
ایشان تا کی بسیار نمود و بسایه و اسل و عیال ایشان را بقلعه

چنان فرستاد میان عمرخان حقیقت را معلوم کرده دیگر بود  
خود در مملکت عدلی بهیو و نذیر فرزندان و اسل و عیال  
خود را برداشته بقصبه ارسل که از توابع مملکت را به پیشه بود  
و سکونت اختیار نمود و اجرت خرد آمدن و تشریف آوردن  
میان عمرخان شش سلوک او میان پیش آمد چند و بهمه بطریق  
پشتش بود و طرح خروج اسپان و فیلان ایشان گذرانید عمر  
خان چند گاه خاطر جمع و خود را در اعانت میفرمود چون خبر  
رسیدن مجاهدت ظل اللهی اکبر پادشاه بسمع عدلی رسید از  
لکنور عزیمت چهار نموده بیمنون بقال را که وزیر و معتمد او بود  
با سپاه بسیار مقابله و محاربه لشکر ظفر اثر تعیین نمود محمود خان  
و قاسم خان و کمال خان را از قید خلاص ساختند از التفات  
پادشاه معزز گردیدند و جایگزین منصب مجد و عنایت فرموده بمر  
بیمنون رخصت کردند از التفاتی طرفین مقابله عظیم روی  
داد و بیمنون دستگیر شده ببنزار رسید محمود خان و قاسم خان  
در آن جنگ شهادت رسیدند و کمال خان از آن مهلاک شهادت  
برآمد چون خبر شهادت برادران و در آمدن مغل و تفرقه



این سلسله بسمع عمر خان رسید و بیکر بودن خود در ولایت  
غنییم مناسب ندید بصوب کوه جراب عزیمت نمود و فرزندان  
و مسل و عیال را برداشته از راه مالود در ۹۲ روزه از احمد آباد  
و در آن ایام خلف الصدق ایشان میان دولتخان بن عمر خان  
در سن هفت سالگی بودند و در طفولیت بسیار اثرات او  
لحمی از ایشان بظهور آمد و نشان بزرگی و سعادت از ناصیه  
مبارکشان ایشان ظاهر و هوید بود و پدر بزرگوار پدیدار فیض  
الانوار فرزند بر خور دار متبحر و مسرور بوده پیش تنی نیاز بدگاه  
خداوند کار زنده سجدات تنگ بجای آورد و در اثنای عمر  
ایشان بر مالوفت و حاکم انولایت طمع در حطام دنیوی بسته  
چیز فیل نامی ایشان را بتعدی و غضب گرفت و از آن بی  
هنجاری او فی الجمله تفرقه روی داد و با وجود آن بغایت  
الهی مستظهر بوده متوجه احمد آباد شدند و بعد از وصول انجا عالم  
خان بابی بن میان عالم خان که خسر بوده میان عمر خان بود  
خویشی و اتحاد سابق با حسن الوجوه پیش آمد بغایت سلوک  
خوب نموده مقدمه ترفیع ایشان از ارامی داشته ملازمت شیرخان

سبارک

فولادی که در آن ولایت یکی از امرای کبار سلاطین کجرات  
بود مشرف به خدمت و ملازم گردید و بچسبوت خاطر چند کلاه  
بان وجه مصروف بوده بعد از ایام معدود و ولده حقیقی میان  
دولتخان هم کجرات و ولایت حیات سپرد و عالم خان خواهر  
و بیکر او را که فی بی راجی نام داشت بجماله عقد عمر خان در آورد  
و چند سال تعیش و نشاط و کامرانی اوقات را صرف نمود  
میان دولتخان صفات کمال حاصل کرده بسند و تمیز شد  
اراده نوکری فرمودند و از پدر طلب حضرت نموده بلازمت حاجی  
خان که او نیز از امرای کبار این سلسله بود مشرف شدند و اول بغایت  
سلوک خوب نموده موضع اتاوه را که در نواحی احمد آباد است بجای  
ایشان نگاه نموده بچسبوت خاطر میگزیدند و چون بر سینه  
اشی و ثمانین و تنعمایه بندگان عرض اشیا فی تنجیر الکریم  
حضرت فرمودند و پنهان محاربه غطیم روی داد و کجرات  
بر سپاه کجرات میان افتاد و عمر خان در آن جنگ همراه محمد خان  
شیرخان فولادی بفرستاده فایز شد و دیار کجرات بصر  
اولیای دولت آمد میان دولتخان در آن تفرقه در احمد آباد



سوانت قرار بودن تا خود او با جمعی افغانان که مصحاب و همکاره  
بودند بجانب سوره غریمت نمودند بعد از وصول آن دیار راجه آن  
ولایت بغایت خوب پیش آمد و استعدای آن نمود که چند کاه  
ایشان در آن ولایت بگذراند و بعد تکلیف چند روز ایشانرا  
نگاهداشت اگر چه بودند انجاراضی بودند اما بنا بر ضرورت  
که دیار کجرات در تصرف مغل درآمده بود و اینها سستی در آن  
مردم نبود که از کماهی حالات خبردار باشند از آنچه چند کاه بقف  
قرار دادند و راجه فرافور حالت ایشان مسلک نمود بخاطر جمع دان  
دیار نیش طوعمش تمام در مسلک مقربان و ندیم و مصاحبان همراز  
راجه مسلک بود و حقیقت احوال خیرال میان دولت خان از  
معرفت و محبت توحید بجان و تعالی و پروی اسلام و رواج  
شریعت مطهر بنوی و خلاصه و استغفار و متابعت علم و علما و  
مشایخ صوفیه و حسن اخلاق و شجاعت و حیا و حلم و کرم و جود  
و جوانمردی و دوستگیری خلافت و مسلک معاشن با کافرانام  
و ادب سلطانان و شیوه سخن دانی و فهم و فرست و تنسیق  
مهات و تفتیح معالات و ادبی زرین و ستر متین و کنگارش

صو

و سنجیدگی و جمیع افعال حسنه و اعمال مستحبه که تمیل این  
کاملت اظهر من الشمس است و بر همتان بود و قلم کرم  
اللسان از تحریر و تقریر آن عاجز و کوه بر تنوید برخی از حالات  
شریف ایشان اقدام مینماید تا بر صفحه ایام مبرور شهر و اعوام  
یادگار ماند القصد چون بندگان عرش شیبانی اگر بیست و یار  
کجرات رافع کرد و آن الله بقصر اولیای دولت در آمد  
و سداطین انجا متفرق شدند نواب خان اعظم با مالیت و  
حکومت آن نامزد شد میان دولت خان در صورت بود  
ابو تراب ایشانرا طلب فرمود میان دولت خان غریمت احمد بابا  
نمودند بعد از رسیدن در سه تلات و ثمانین و تسهانه در پر کنه  
احمد انکر از توابع کجرات بوسیده اتحادت ابو تراب که  
مقتدای انوالات بود بشرف ملازمت خان اعظم مشرف شده  
با انواع التقات و عنایات معزز گزشت و در مسلک مصاحبان  
ایشان اشظام یافت چند کاه بعیش و نشاطه کامرانی سعادت  
خاطر احمد بابا گذرانید و نصف پر کنه چهلاد و از بجایک انشان  
نخواه شد و چون خان اعظم بموجب فرمان طلب از احمد بابا بصنو



اگره متوجه شد میان دولستان را بمصاحبت خود همراه گرفت  
بعد از روان شدن بطریق ایغار بر سر عرت تمام متوجه مقصد  
در نواحی بیرونی جمعی از اچوتان تیره سخت بی عاقبت همراه  
ایشان گرفته بنیاد شوخی دید و بدجلوبی کردند میان دولستان  
بمحو رسیدن بی تانی چون شیر زیان و فیل دمان بر جماعه  
حمله برد و اسب با و پای زمین پهای خور و در میان انداخت  
بقضای سجانی بسروار آمد مردم مقابل گشت و نیمه شمشیر که  
یک او بر زمین داشت علم ساخته خواست کار فرماید آن کار  
عذار پیش دستی نموده پرچمه خود را بر ایشان انداخت بر پای  
رسیده اندک زخمی شد گذارند میان دولستان از جلدهای و سوزنی  
بران کافر قاور شد چنان شمشیر برق او انداخت که تا قوس  
زمین فرو نشست و آن مردک دوباره شده بر زمین افتاد و فی  
الفور جمله یک کس دیگر آورده او را نیز بجهنم فرستاد بقیه ملایم  
رو بفرار نهادند و بغایت الهی و سپیدی بازی نصرت شعار  
ایشان فتح عرب پرست داد و خان اعظم ازین شجاعت و ترو  
بغایت العایه مسرور گشته آفرین کرد و دوهزار روپیه

در جلد و قی محنت کرد و از نفاق حسد آنکه شخصی از باد فرو  
بمندی که ایشان را بهات گویند و بزبان خود اشعار می  
این واقعه بغایت خوب در شعر خود جمع کرده بود و پیش از رسیدن  
خان اعظم آن سویت بسمع عرش آشیانی رسید بود و آن  
مضمون تر و بسع میان دولستان بغایت خوش کرده بودند  
در زمانی که خان اعظم بشرف ملازمت نزد شاهنشاهی آن  
ماجرار ابرسیدند و طلب میان دولستان نمودند خان اعظم ایشانرا  
بشرف استان بوسی مشرف و متمیاز ساخت عرش آشیانی آن  
ماجرار خود بدولت از میان دولستان استفسار نمودند و رحم  
پسندی ایشان هنوز تا زکی داشت میان دولستان نیز میان واقعه  
بعضی اشرف رسانید حضرت عرش آشیانی بغایت خوشوقت  
گشته ابتهاج کردند و بانواع محبت حمروانده و التفات پادشاه  
مغز و مکر مسخته مثال طوس که بر کتف مبارک خود داشته  
محنت فرمودند و بعد از ایامی معدود که بندهکان حضرت اعلی  
سخن اهل عرض که آیت فی قلوبهم مرض فر او هم اعدی  
در باب ایشان نازل شد خاطر اشرف اقدس از خان اعظم دلگرم



مراج اشراف بقایت سخن کشت خان اعظم ترک حشمت و جا  
نموده کوشش عزت و از نو اختیار کرده و در باغ سچه خانی که  
عمر ایشان بود مسکن گرفت جمیع مردم متعلق ایشان متفرق  
نشدند و خان اعظم میان دولتخانه <sup>۹۸۴</sup> و نواب سطراب  
کامیاب خانان که در آن ایام خطاب میرزا خانی مخاطب بود  
سپردند و گفتند که این جوان امانت است باید که از احوال او  
بواجبی خبردار بود و بسنوک برادرانه پیش آید و رعایت او  
بر جمیع وجوه خود لازم است تا آن نواب خان خانان عطیه کبریا  
از سواهرت بطایای غمی داشته بصرا عزت و اکرام قبول نمود  
و منت بر خود نهاده دست ایشان را گرفته از ملازمت خان  
اعظم برآورد و حق تعالی انصاف ملاقات را بمعنی مبارک  
کردند که طریقه اخلاص و اتحاد و اختصاص و شیوه حمیت و  
خصوصیت پنهان چنان بود که کشت که زیاده بر آن متصور نباشد  
ایام حیات همان یکجندی در میان بود مدت سی سال بوجهی  
مصاحب همرا و همزبان و همدم بودند که بتقریر رست نیاید  
و کمترین محرر این تاریخ در سنه ثلث و تعیین و تعیین در حد

حصون نواب بد او علی التامیانه مقرر بود و روزی مشایخ نمود  
که نواب کتابتی بمیان دولتی خان نوشتند و عنوان از ایشان  
نوشتند شعر هندی که از سماح طبع و قادیان بود  
فی التبدیه مزین ساختند من حی اچهر هم کسی که کی  
لکھی بخانه رسنا کهن نه انو بسین پهر پهر مننه کانه و طریق  
اخلاص و شیوه اتحاد که میان نواب و میان دولت خان  
ممه کشته بود معلوم نیست که در هیچ زمانی میان نوکر و  
صاحب مقرر شده باشد و اینهمه بسبب نیکنامی و دانش و  
فهم و فراست ایشان بود نواب همیشه مودع و ستایش نوی ایشان  
بودند و روزی در منزل نواب جمعی از امرای بزرگ تشریف  
داشتند و سخن در اوصاف حمیده و میان دولت خان مذکور  
نواب سپهسالاری فرمودند که دولتخان را حق سبحانه و تعالی  
بوجهی مخلوق ساخته که جمیع صفات پسندیده را داشته  
و می عیب است و از غایت مبالغه عیبی که با و نسبت توان  
کرد آنست که دولتخان همهت بسیار دارد از غمی و پیری  
بهرز عیب شمرند و از تحسین و آفرین از مجلس نوشت



و در زمانی که عرش اشیا منی نواب سپهسالاری را بر بند  
ایام نشو و نما همراه نواب شهباز خان کنبویه تنبیه و تادیب  
رانا تعیین فرمودند در آن سفر نزد و نای غردانه از میان دولت  
خان بظهور آمد و در میان شهباز خان و ایشان در سواری  
رخش خاطر بجای رسید که شمشیر کشیده جمله بر شهباز خان  
آورد و او را در اختیار خود آورد سپاه انداخت و از آن مهملکه  
نجات یافت و باین سبب عوارض بسیار باحوال نواب  
سپهسالاری عاید شد و نواب عیالیت خاطر ایشان از دولت  
نداده شهباز خان رخس خاطر تمام یافت و این اقدوس  
و مردانگی میان دولت خان با آنه خاص و عام جاریست  
و چون در سال ۹۹۹ بمذکان عرش اشیا منی سپهسالاری را  
تسخیر الکر اجرات و دفع مظفر بنو نام تعیین نمودند میان  
دولت خان و پورش نزد و نای غریب تقدیم رسانید  
و کرات و مرآت در صف محاربه تا خنده کارنامههای عجیب  
بظهور آورد و پس بخت و شجاعت از صاحب اقبال خندان  
مظفر بنو مقهور و مرده و فرار نموده و دیار اجرات تخریب

اولیای دولت درآمد نواب سطراب سطراب سطراب سطراب سطراب  
و منصب والایی پنج هزاری معزز و مکرم گشت و در زمانی  
که عرش اشیا منی نواب مهاب سپهسالاری را تسخیر الکر  
رکن نامزد فرمودند از میان دولت خان در آن محاربات  
تردد و دلیری و صف شکنهای مکرر ظاهر شد و حقیقت جای  
و طریق اخلاص ایشان بوض اشراف اقدس رسید و در این  
سفر از گرد آمدند و فتوحات تسخیر رسانید با هم نامی ایشان مقرر  
گشت و بالتفات خسروانه و مراسم پادشاهانه معزز و مکرم  
گشت و چون بمذکان عرش اشیا منی مشاهده کامکار  
سلطان مراد را تسخیر ممالک و آهن حضرت فرمودند و نواب  
سپهسالاری را بقدر سابق با تالیقی ایشان و صاحب اتمام  
معاملات سرکار و سر راهی جمیع مهمات برای زمین نواب متعلق  
گردانید و مرخص فرمودند و صبیح ایشان را در حبال عقد شاهزاده  
در آوردند میان دولت خان در همه امور پیشوا و صاحب شمشیر  
نواب بود و بدفعات تردد و نای رستمانه از ایشان بظهور رسید  
و در محاربه سهیل که باهشتاد هزار سوار رومی داشت و دولتی

ف



وغیره دو هزار فیل و نواحی بان کنگ آمدہ صف مقابلہ آریستہ  
 بود میان دولتخان با عمیش فتح شد و طغرای آن ظفر بنام می  
 آن مزین گشت و در محصره قلعہ احمد انگرہ جماعہ ہشتیان بر سپاہ  
 ظفر سپاہ شیخون آوردند از میان دولتخان و فرزندان اغار  
 شد ایشان کہ میان محمد خان و میان پیر محمد خان الملقب  
 بنواب خاں بھمان باشند کار نامہای در آن رتبتا بیک وقوع  
 انجامید و میان پیر محمد خان زخمی شد و بر رخسارہ ایشان  
 زخم شمشیر رسید و بعنایت الہی فتح مسیر گشت و غم رو بہر  
 آورد و اکثری از آن مخاذیل علف شمشیر بہا در آن کرار شدند  
 و فتح قلعہ احمد انگرہ نیز باستصواب زرین و بہمت بازوی  
 قلعہ شمی ایشان مسیرت چون ہزارہ عالمیت حقیقت  
 ترددات و جان سپاری و رای و کنگش و اہتمام و سترابی  
 و اخلاص میان دولتخان را مشاهده کردند از نواب سپہسالار  
 استرعا نمودند کہ در کار من شخصی کہ جمیع صفات پسندید  
 آراستہ باشد نسبت کر میان دولتخان را بمن عنایت فرمائید  
 باعث اطمینان خاطر و رضامندی اینچنان خواهد بود نواب

نواب التماس کردند کہ میان من و دولت خان نسبت پدر فرزند  
 و درین میان داد و ستد بر طرف شد این اختیار بہت  
 من نسبت بہت اوست شما اورا رضی سازید شاہزادہ عالمیان  
 اورا طلب کردہ ہجرامی گذشتہ و خواہش خود در میان آوردند  
 و میان دولتخان نیز ہمکن سخن نواب را عادتہ فرمودند کہ مرادین  
 اختیار نسبت غرض کہ شاہزادہ چندان درین باب غلو نمودند  
 کہ صبیہ نواب را کہ محرم متحرم ایشان بود درین باب بجا ساختند  
 کہ خواہی ناخواہی دولت خان را از نواب التماس باید نمود این  
 نیز نواب بکر معروض داشتند تا آنکہ نواب بضرورت بکھنہ رضای  
 خاطر شاہزادہ بران رضی شدند و دست میان دولتخان را گرفتہ  
 بکار مرمت شاہزادہ برودہ التماس نمودند کہ میان من و دولتخان  
 ہرگز این نسبت نبود کہ اورا از جہد آشود و میان من و دولتخان نسبت  
 پدر فرزند می بود چون خواہش و طلب شریف شمار از یادہ از خود  
 مشاہدہ نمودم لاچارگی اختیار شدہ اورا بخدمت صاحب کی  
 سپارم چنانچہ من بندہ و خانہ زادہ و کار ہم دولتخان نیز ہمین  
 حکم دارد شاہزادہ ازین ماجرا بغایت متہج و مسرور گشت

سادہ دم داد کہ از من خواہد



ایشان گرفته بجان خود کشید و در بغل در آوردند و پیشانی  
بوسه دادند و بخلوت خاص در کمر خنجر و شمشیر مرصع و کلاه  
نزار می سر فرزای فرمودند شش پرگنه بجای کیر عنایت شد و این  
واقعه در سن ۳۰۰ و الف در ماه صفر بوقوع آمد در نام مهمام حل  
و عقد سرکار خود را میدادند از ایشان سپردند و پیاپی و کالت  
بر آوردند و بخطاب سید عالی مخاطب ساختند و فرزندانشان  
را بصحبت و مجالست خاص و همزبانی و همدمی اختصاص بخشیدند  
و بانواع الثقات پاوشانه ممتاز فرمودند و لحظه و لحظه می  
ایشان نبودند و مناصب ارجمند و جایز خاطر پسند فرزاد کردند  
چون بندگان عرض استیانی در پرتو پورت شریف شریف  
ارزانی فرمودند شاهزاده کامکار بموجب طلب ایشان از احمد  
به پرتو پور عزیمت نمودند و میان دولخان را سر بر ابروی همای  
در احمد انکلاز شدند و ایشان بتنیق معاملات مالی و ملکی اشتغال  
داشتند و بعد از چند گاه هم در احمد انکلاز قضای الهی بگردش  
فلک شکار تاریخ بیست و نهم ماه شعبان المعظم سن الف  
و عشرین از دما گاه مکر و غرور نبره سگاه در السور توجه نمودند

روح پر فتوح ایشان از تنگنای جهان جسمانی بجای  
ریاض رضوانی در حدایق روحانی پرواز کرد و از مطموره  
خاک معموره افلاک سید و میرزا از ایزد شریف خانان داشت  
ایشان از این نوع نقل میکنند که روزی در ملازمت ایشان  
از نماز دیگر تا نماز شام شسته بودم چون وقت نماز رسید  
بالتیخ خانه من که در آن جو اربع بود او از سرودی ظاهر شد  
میان دولخان فرمودند که این خانه کیرت من اشراف کردم  
که کلبه اخوان این نام اوست چو تدم هم رسیده اگر کلبه  
فقیر بقدم مسرت لزوم خود منیمت بخشید با لفاق چند  
بگذاریم مناسب خواهد بود سید عالی فرمودند که مرا بعضی  
مهمات ضروری در پیش است شمار بروید بکار عبادت خود مشغول  
شوید من از ایشان فرصت شده بخانه رفتم جزوی از شربت  
بود که جلودار سید عالی در دیده اند که شمار امی طلبت من را اختیار  
سوار شده بمنزل ایشان رفتم چون در آمدم عجایب غلغله شور  
شنیدم چون بر سر بالین ایشان رسیدم دیدم که سید عالی  
بر دسترگینه نموده اند و عرق بسیار بر بدن ایشان بریده



وروی ایشان بجانب شمال و در جانب قطب شمال است من شکر  
زتم و که حاجت خود چو حال داری ایشان شمای خود اکثر  
دست خود برداشته و اکثر شهادت الیه داده کرده اند  
و چون زبان ایشان فی الجملة کالت پد کرده بود بهمان  
حالت آواز بر آورده بجانب من متوجه شد کفشت میز لاله  
اللاهد و گفتن محمد رسول الله فرود شد و روح از بدن  
مغارت نمود و بمیدان صمدی محبوب حقیقی پوست و دست  
ایشان در دست من بود و اکثر شهادت الیه داده بود  
چون سیک ملائطه کردم فرشته بود چون سیک و جمعی  
از ملازمان ایشان تا پی بسیار اظهار نموده گفتند که ایشان را  
سکته شده مناسب است که حکم فلان طون را طلب نموده بمانند  
هر چند بایشان گفتیم که معامله سکته نیست امرنا کز دست  
بایشان پیش آمده قبول نکردند تا ضرورت حکم را طلب نمودم  
و او در رکعت اندام دست راست ایشان شتر زد  
بعز این که دو ساعت در میان مفاصل گذاشته بود قطره  
چیز خون از آن جراحت ظاهر گشت بعد از اظهار خون مردم

گفتند که باز روح اعاده نموده چون من بر سینه ایشان نهادم  
دستم که بر آمدن خون ایشان شهادت الیه ایشان بود و اگر  
از مرده خون بماند مبعلفان ایشان گفتیم که بهستند گفتن  
ایشان اشتغال نماید بعد از تجویز و تکفین بحسب ایشان از او  
پر ما پورا آورده بخاک سپردند و این واقعه مالک از پیشم  
ماه شعبان سنه روی داد و نواب قبله کابلی گنبد عالی  
بر بالای آن سهاخت و باغی در محال لطافت هوا و زینت  
و دلگشایی ترتیب دادند مدت عمر تریف میان دوستان  
آنچه از متعلقان ایشان استماع یافت پنجاه و دو سال بود  
و جمیع اوقات بعیش و نشاط و فرحت و بهجت و مسرت  
بانظر ام انجامید حق تعالی روح پر فتوح ایشان را بجوار فرست  
حضرت خود مختص گرداند و در فرادیس چنان جای دهد  
**ذکر در بیان اولاد و احفاد سید عالی میان دولت خان**  
و بیان احوال نواب کامیاب مستطاب معالی القاب خان خندان طول  
الده عمره بر ضمیر خود مندان دانش و هوش و خداوندان سعادت  
نموش واضح و لایح یاد که حق سبحانه و تعالی بکرم خاص خود



دولت شاهزادگان فرزند کرامت فرمود پسر فرزند زینیه بود  
بزرگ همه عزیز خان بود و محمد خان پسر محمد خان و شیر خان  
زوریا خان و یک صبیبه و صالحه سا جده از آن جمله میان عمر خان  
و شیر خان و دریا خان در سن خود سالی وفات کرده بودند  
و بعد از وفات مسند عالی میان دولت خان و فرزند سعادت  
تمند و یک صبیبه صاحب میراث ماندند یکی میان محمد خان و هم  
میان پسر خان المشرقه بنحاجهان و هر دو قره العیون در سب  
اخلاق صوری و معنوی و تحصیل علوم ظاهری و باطنی و تصنیف  
علمی الاقران شدند و در سخاوت و شجاعت و شهامت و اخلاق  
حسنه و افعال مستحسنة کوی سبقت از جمیع دانشوران روزگار  
بودند و نواب استطالب پهلوی را از جمله فرزندان مستثنی  
تصور فرموده در پرورش و استفاده علوم معنی جمیله تقدیم کرد  
و بسبب توجه عالی ایشان کرامت اعلی فایز گشته و جمیع صفات  
که لازمه ذات انسانیست نمودند و با آیات و انوار سعادت مندی  
آوان طفولیت از ایشان بظهور انجامیدند و در تمدنی چنین  
ایشان هویدا بود چنانچه نواب سید لاری بعضی سخنان از آن بزرگوار

الخط

هر دو برادر را که در طفولیت از ایشان بظهور رسیدند بود  
بیاض خود بقلم خاص تمویذ نمودند و در سن اول که با بارت رسید  
اطهار می نمودند و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان  
نه چیز نیست که به ستیاری قلم مکسور اللسان بر جا آورده  
تواند رسید و در شجاعت و همت کوی سبقت از میدان از  
مردان مردمی ربوند و کارنامه های آرا از میان محمد خان بظهور آمده  
مقدور شد نیست و چون بنهاده کامکار سلطان مراد ایشانرا  
بمصاحبت و مساعدت اختصاص بخشیدند و با انواع التفات  
ممتاز ساخت و چون بنهاده بلند اقبال سلطان در نیال  
بیدار و کهن تشرف بر دند بر و برادر ابراهیم بر می و ندیمی و صحت  
مجالست و بمناصب و جاگیر خاطر پسند مشیج و مهر و فرزند  
و لحد و بلکه لمی نبی ایشان نمی بودند درین اثنا میان محمد خان را  
که بصفت طهارت ذات و نجاست صفات ارادسته بود و در  
خدا طلبی و امن گیری ایشان شده اکثری اوقات فرزند صفات  
ایشان بشب پیداری و ملازمت درویشان بهر وف سبکشت  
شخصیست عهد امتد کسرست نام که در پیران پور علم ارشاد و هدایت



افراخته بود و اهل آن شهر همان ولایت با او شدند و رجوع  
خلایق ایشان را بیشتر بود ایشان را دعوات اسما عظام جلالی  
امر فرمود بعد از دعوت چند گاه فی انجمله خبره در آن دعوت روی  
و او چون در دعوت اسما را دید مرث کامل شرط است تا از احوال  
ان طالب خبردار باشد و این استماع او در شب و عبد الله منقود بود  
روز بروز آن سواد در تخمیه ایشان زیاده می پذیرفت و در چهار  
جبهه سال کشت در همان ایام ضعف میان محمد خان بنو  
عالمیان و عبد الله اطلب نموده مقید ساختند و امر فرمودند که  
تذکره این احوال باید نمود شرح مومی العید و جواب معروض داشت  
که کشتی ایشان در یامی شده یا بساحل رسد یا عرق شود و چون  
سواد می ایشان زیاده شد و دست از معالجه باز داشتند و کار  
بجای رسیده که نواب خود بدولت فرمودند که روزی در غلبه  
شورش ایشان بلازمت درآمده و احوال ایشان بغایت مشوش  
بود پرسیدم که بهای می چو مر می شناسید که من کیشم ایشان گفتند  
که من کیشم چه معنی دارد اینجا من و تو کیشت همه منم چون این سخن  
از ایشان شنیدم دانستم که احوال ایشان بدیده عالی رسیده اگر

کامل باشد تحمل که معاودت واقع کرد و اگر مسئله است چون  
عاقبت مرث کامل میسر در سر آن کار کرد و در روزی از پیران نور  
سوار شده برسم معهود بنگار متوجه شد و کسی از متعلقان خبر بود  
که بکدام جانب تشرف برد و ایشان بجانب مغرب روی پیران نور  
روان شدند بجماعه کولی و همیل ملاقی شده استفسار راه نمودند  
ان بدبختان ناشناخته طمع در لباس ملوکانه و اسب سلاح  
آلوده بچنگل مشر آمدند و میان محمد خان به تنهایی و حالت  
متغیر خود و کسنگی روزه با جماعه کافر و برودنده دره از  
کس از جماعه را به تیر ملاک ساخت چون نهایت عجز تلفار  
یافت اسب ایشان را می کردند میان محمد خان پیاده شد و حین رجم  
تیر بر بدن ایشان رسیده با وجود این حالت شکر علم حسرت  
حمله بران نابکاران برد چندان را از پا در آورد و هر لحظه احوالش  
متغیر می شد و باز بخود می آمد و بجا به مشغول می گشت تا آنکه از  
صبح تا شام با کفار مقاتله نموده بشهادت رسید و بعد کمال  
از وفات میان دولت خان این واقعه را بد روی او انجا  
نقش او چون عها و کیمیا نا پدید کردند بعد از آن روز این خبر تبار



شد بشا هزاره بلند اقبال سلطان و امیران رسد بغلیت میسلم  
و متفکر شد دوست تحیر بندگان تفکر کرده تا مساف بسیار نمود  
و چون چاره بجز صبر و شکستایی امری دیگر نبود برضای الهی صبر  
کردند میان پیرخان از شمشاد هزاره حضرت شده بدین حال که  
محمد خان شهبازت رسیده بودت و بهرین دربان پنداشد  
نعتش ایشان تر دو تحسیر نمودند بجز از چند نوی میسر که در آن  
سرمه من افتاده بود چیزی دیگر ظاهر نشد و آن مواضع را که در آن  
نواحی این واقعه شده بود با چند آن مواضع دیگر نقل نموده جلا  
وطن بر خست چون انجاعت واقف بودند که این شخص فلان است  
بنابر آن گستاخی نمودند و بعد از توقف از افعال خود ناام و  
گشتند و از مردمی مغفوری میان محمد خان و فرزند بود آورده  
میان مکرز خان و بهادر خان هر دو بر خورد و در خدمت عم  
بزرگوار خود بشرف ملازمت ممتازند حق تعالی ایشان را درین کار  
و خدمت نواب سببه کاهی بکمال رساند و بعد از واقعه میان محمد  
خان شمشاد هزاره عالیان میان پیرخان را با التفات و مراد ما  
شاهانه ممتاز فرمودند تا زمان حیات شمشاد هزاره مصاحب

بهمان روز هم بزم بودند بعد از وفات شمشاد هزاره سلطان و لیلیان  
میان پیرخان در خدمت و ملازمت نواب سببه سالیاری  
در مسلک فرزندان کامکار ایشان داخل بود و بجا که خاطر خواه  
الکد و کهن اوقات حمیده صفات خود را در هر که امرای تعینات  
و کن مصروف میشدند و چون در چهارم ماه جمادی الثانی سنه  
حضرت عرض ایشان را و احوال ناگزیر پیش آمد و مسافر عالم  
قدس شدند بنده کانی حضرت عالم پند و نظر الله جالس سیر  
کور کانی و ارت افتد صاحبقرانی پادشاه جو انجست کیوان  
و قار شهمار در یاول سکندر شعار ابو المظفر جهانگیر پادشاه  
خلد اند ملکه روز چشمنه تباریح پست و یکم ماه جمادی الثانی  
سنه مذکور بر سر سلطنت هندوستان جلوس نموده  
فرامین عالیان بجمیع امرای ممالک محروسه در باب استقامت  
ایشان و کافه انام شرف صدور یافت خصوصاً نواب سالیاری  
کامکاری خانبهاتنان و برای تعینات و کهن بهر یکی فرمان  
سعادته نشان مع خلعت خاص و ارپ نوازش فرموده یا وادی  
نمودند و چون اوازه شجاعت و سخاوت و شهامت و خلق

خان



حسن و افعال حسنه و کردار مستحسنه میان پسر خان و التفات  
شاهزاده سلطان و انبیا که در باب ایشان معنی داشته باشد  
مقرب و مصاحب بزم خاص احتضار بخشیده بودند مگر اسمع  
اعلی رسیده بود و در زمانی که حضرت در کبریا بودت یعنی از زمانی  
داشتند و مرتبه فرمان عالیشان بطلب میان پسر خان و شاهزاده  
بودند ایشان را از خدمت و ملازمت شاهزاده و انبیا فرست  
میشد که تواند خود را بجز بساط بوس مستعد ساخت و  
باین دولت عظمی رسید و در نیوا که امرار تعینات و کهن  
بفرمان خلعت و امیر و نوازش سرافرازی پیش بندگان حضرت  
میان پسر خان را نیز با و کردند و حکم شد که فرمان طلب او صادر  
کرد و درین اثنا مر علی اکبر است که گئی او امرار کبار این سلسله  
علیارت بموجب امراترف از دکن رفته بشرف عتبه بوسیله  
سرافراشد بندگان و حضرت چلو کنی احوال از جمیع امرای دکن از  
مافی الضمیر او استفسار نمودند و او حقیقت هر یکی را از قرار  
واقع بفرض رسانید التماس نمود که پس عاطفت و توجه  
حضرت اکثری امرای تعیین دکن در شجاعت و اخلاق

حسن نظر ندانان و در دولت خان جوینت بحجیم صفات پسندیده  
اراسته و زبان بیان و تعریف احوال او که کم است لیاقت این  
دارد که در سلک بندگان مخصوص انجاست اختصاص یابد حضرت  
اقدس چون از مدت بدید خوانان انیمعی بودند سجد فرمان مر  
عنوان بدست خط خاص بمصوب مقرب خاقان بنام ایشان  
صدا شد که در ساعت متوجه استان بوسی کرد و چون مشور  
سعادت نشان در بر پور بایشان رسید ازین نوید بغایت  
متبجح و مسرور گشت احرام حرم عالی بستمه متوجه بلاهور شد  
و در زمانی که بندگان حضرت از فتح سلطان خبر و جمیع خستند  
حسن بیک را با اکثری حرم خواران بزم اسبیده در در سلطنت  
لاهور تشریف از زانی داشتند و زمام مهام وزارت و حلا و عقد  
و قضا و لبط امور سلطنت بر امی زرین و فکر متین امیر الامرا منقض  
بود ایشان بلاهور رسیدند و روز اول امیر الامرای را اطلاق  
کردند و بوسیله ایشان در ساعت سعادت و وقت مهمون شرف  
استان بوسیله حضرت خاقانی مشرف شدند و ناصیه خلاص بستان عتبه  
نهادند سجده شکر از بجا آوردند بندگان حضرت ایشان را انواع



التفات خمر وانه و محبت پادشاهانه نوازش نمود خلعت حاصل  
و کمر خمر مرصع اختصاں بخشیدند و روز بروز آثار عنایت و شفقت  
متراوت بود و کمترین مدتی در بزم خاص داخل مصاحبان و  
ندیمان منت پیاز یافتند و بخطاب صلابت خان و منصب دو  
هزار بی معزز نشاند و چون حضرت ظل الهی پسر ارغوان زاکا  
با نضوب نهفت فرمودند نواب در جمله مقربان مخصوصان  
بزم خاص داخل بوده هر روز با التفات تازه مکرم بودند چون  
ظل الهی از سفر خیر اثر کابل بدار السلطنه لاهور مراجعت فرمودند  
نواب را بخطاب فرزندی و لقب خانبهانی و منصب والایی بیخ  
هزاری ممتاز کرد و این روز جمع مکین ایشان را حضرت خاقانی  
از طبیعت موزون خود است نمودند و بولانا مهر کن کردند  
و والایی بدل روزگار بود و فرمودند و در مکین انگلستانی  
نقش کرده آورده و این جمع مکین نواب خانبهانی از ان  
ظل الهی پسر فرزندان خاصش همدار قدرت الی خان  
جهان مرید پادشاهان کبیر بنده کان حضرت آن مکین را بغایت  
تمام بنواب محبت فرمودند و ایشان پیشانی نیاز بر زمین و

خشوع و خضوع نهادند و یوما التفات و محبت حضرت  
ظل الهی در تضاعف بود چون بخطاب بزرگ فرزندی که مرتبه  
بزرگ تر از آن نمی باشد مخاطب شدند جماعه صاحب عرض الذین فی  
قلوبهم مرض رشک بودند و هر چند بوضوح بیند که نوازش  
افغان از حکمت و درست چون طالع سعد و نجات یاب و دوست  
کتر بود بنده کان حضرت بر خلاف دعای آن قوم خلعت  
خاص و اوستیج جواهر و کمر مرصع و شمشیر مکمل سر دراز کرد  
و این قرب منزلتی بود که حق سبحانه و تعالی بنا بر نیک ذاتی و  
حسن خلق و خدایستی ایشان محبت نمود و عقل دور اندیش  
از احاطه ادراک آن عاجز و قاصر است و قلم از تحریر و تقریر آن  
کوتاه و در زمان سابق از هیچ پادشاهی نسبت با مراد فضلا  
بلکه هیچ فردی از افراد انسانی واقع شده و در هیچ  
تاریخی بنظر در نیامده که ابو منصور جعفر سفاح عباسی که در آن  
سلسله بزرگ تری در علو شان و همت و جلال و شوکت  
از و نبود و در او ایل خدمت عمار بن حمزه را که در شرف نفس از  
اکابر و اعظم امتیاز تمام داشت تربیت و رعایت تمام



میکرد و چنانچه میان او و آل بزرگ که در وزارت آن سلسله نماند  
و در وجه مال ایشان از خدمت بزرگ ارتقا و در گذشتند بود و سر  
با امکان فرشته با او عبادت شد و هر چند در برانداختن او  
سعی نمودند بجای رسیده و هر مارون رشید حلیفه فضل بن  
یعنی بر یکی را که در فضل و اخلاق از اکثر بزرگان و فاضلان وقت  
رحمان در مدت در زمان خلافت از جمله مقرران و مخصوصان  
خود است بسیار بخشیدند و ندیم و مصاحب هم از خود کرد و  
بود و در یک مجلس یکصد و شصت و هزار دنیا ز سرخ که چهار لک  
و چهل هزار روپیه بایش از جمیع وجوه با و انعام شد و همچنین  
در از منتهی از فضلا یا امر از سلاطین از زمان بجز قرب  
اختصاص یافته و صاحب و صاحب تاریخ تصنیف از اسیم  
ست هیچ نویسد که در زمان سلطان کند و سلطان اسیم  
عظمت و شوکت و ابهت قطب خان تودی و حاج جهان بودی  
بمرتبه رسیده بود که در زمان سابق هیچ یکی از امرای  
را میسر نشده و نخواهد شد اما اگر امروز درین زمان می بود این  
عمایت و محبت بندگان حضرت نسبت بنواب ناداران

جهان و از دیار شوکت و حسرت و اقبال که حق سبحانه و تعالی  
انرا روز بروز زیاده کرده اندست بده می نمود از کفار خود  
پشیمان می شد آن اوراق را از کتاب خود می شست چون  
ذات عالی صفات نواب بدر بقر و اختصاص مخصوص  
کشت انواع حقوق بر ذمه ارکان دولت ثابت و لازم  
کردند اول آنکه چون از شاهزاده سلطان حسرو آن نوع عمل  
قبیله بظهور رسید بندگان حضرت خان عظم بوسط  
قرابت بان کردار متهم سخته کمال بیغایتی و بی التفات  
در باره ایشان ظاهر ساخت و نزدیک بان رسید که عزت  
و حرمت همواره له بهاء منشور آورد و مال و جان در عرصه  
تلف در آید نواب حاج جهان در میان در آمده حقیقت عزت  
و حرمت و خدمات شبیه که از والده ایشان حجتی آنکه و  
پدر بزرگوار شمس الدین محمد خطاب آنکه خان مغز کشته بود  
نسبت بندگان حضرت عرش شیبانی واقع شده بود و مخصوص  
داشتند تا آنکه رفته کار بجای رسیده پس توجیه نواب حضرت  
اعلی آن از آنکه در دل مبارک خود داشتند رفع نمودند و باز بالتفاتی



قدیم آمده منصب هزاری و جاگیر خوب حضرت فرمودند دیگر  
آنکه چون امیر الامرای بواسطه بیماری و ضعف القلب میان  
برطسعت بر جمیع ارکان دولت حضرت خلیفه الهی را بران  
آوردند که منصب از او گرفته فرماور خرج یومیه او امداد  
باید داد تا در کوشش شرتت بدعا کوی و جان درازی و  
از ویاد دولت مشغول باشد نواب خانبهان خیر و انجمن  
امرای بعضی رسانید که امیر الای پروده و نواخت این درگاه  
و پرورش یافته خود از پانزده ختن منار و شایان پادشاه  
نماست و این برت را در مجلس اعلی مذکور ساخت **سپت**  
چون آب فرومی نبرد و انی حیرت **تشریح** آید فرود برون پروده  
حوش **حضرت** بالتماس ایشان منصب و جاگیر امیر الامرا را  
برقرار بق مقرر داشتند و امیر الامرا تا قام قیمت از عهد  
شکر گذاری نمیتواند برآمد و بعد از امور ایام طسعت امیر الامرا  
بحال خود آمده و بنمایند پادشاهی ممتازی یافته بخدمت  
و کهن حضرت شد و در ماه شوال سنه احدی عشرین الف  
در بر پانزده بیماری طبعی رختت بعالم بقا نشد و تا زمان حیات

ممنون و مرهون احسان نواب بود و دیگر آنکه از راه سبک  
بواسطه بعضی امور ضمیر انوار شرف ظل الهی منحرف گشت  
و خواستند که جمیع فرقه را چو تیر را از پا در آورند و مستاصل  
سازند و کمال بغیاتی ظاهری ظاهر کردند نواب بدفعات حقیقت  
و بنده کی و اخلاص و ترددات ایشان را با نواع و بوجه بعضی  
رسانیده و خاطر نشان اثرش ساخت بجایز ایشان و التقاض  
آوردند تا آنکه جاگیر خوب و عنایات پادشاهی مفتح گردید  
بخدمت صوبه دکن نامزد فرمودند و دیگر آنکه چون اسماعیل  
رسیده که نواب سپه لاری خاکنان باغبان چپوسان  
نموده او را بر وی کار آورده جانانه با اکثر کلمات با داده اند  
اکثر سخنان که لایق و شایان نواب نبود بان متهم ساختند تا  
آنکه مزاج اقدس از نواب بغیایت منحرف گشت و ایشان را  
بدار سلطه اگر طلب نمودند چون نواب سپه لاری شرف  
عسکه بوسی ممتاز شد بوجوب آن اخبار کمال بغیاتی و بی  
التفاتی ظاهری خستد و کار بجای رسید که ناموس نود ساله  
ایشان از زمان ملازمت نمودن میر علی شکر میک جد نواب



سید لاری در قرن هفدهم حضرت فروغ مکافی را الی یومنا  
به اصابیج کرد و نواب خانبهان قدم در میان نهاده نواع  
دلایل خاطر انوار اشرف اقدس را صاف مباحثه و زنگ کلام  
که بر آینه قلب ضیا کسرا نشانی داشته بود بصیقل اتحاد و  
اخلاص برودند و مکرر بعرض رسانیدند که مثل خاندانان  
در ربیع مسکون حق سبحانه و تعالی مخلوقی جمیع صفات حمیده  
و اخلاق پسندیده از جمیع کتب علوم و فضیلت سخموها  
و شجاعت و سخاوت درین مائمه عاشره مخلوق خست  
پیدا کردن از محالات و تعقل بشری دورست و هیچ یکی  
از سلطان زمان مثل خود کار و موشه عباس و پادشاهان  
و از خو این خطا و اذخ این نوع وزیر می شیر و سید لاری  
باید پندارد حضرت عرش آسمانی بر کاهمی صدق و روض  
مصفا وقت و اختصاص ایشان ابابخرا ملاحظه نموده و بر  
امر اترجیح داده بر سایر منصب جلیل القدر تابعی حضرت ظل  
اللهی ممتاز نموده بنحیر و گهن دستاوده بودند و نسبت بندگی  
و مریدی و یکجندی خاندانان که باین درودمان عالیشان دارد

معلوم نیست که یکی از مریدان و خاندان زاده ان و یکدشته  
باشد و جماعه عرض نویان این کلمات را محض از برای گرمی  
بکلامه خود ترتیب داده بعرض رسانیده اند بندگان حضرت  
بموجب استماع این سخنان ضمیر مز خود را بنواب سید لاری  
مصفا و مجلا ستمند و نواب خانبهان ضامن جمیع معاملات  
ایشان شده باز نواب سید لاری بدکهن حضرت گرفتند و  
این نتیجه خدمات میان دو لختان بود که مدت چهل سال در ملازمت  
نواب گذرانیده بودند و ایشان در کنایه شفقت نواب بهتر از  
فرزندان پرورش یافته بودند درینو لا از حقوق آن برآمدند  
درین باب بدینها نمودند و اگر مقدور بشه بنود که تواند ضمیر  
حضرت را صاف تواند ساخت عرض از تمیید این کلمات اندک  
حق تعالی ذات عالی صفات ایشان را ان توفیق از زانی  
داشتند بود که در ملازمت حضرت غیر از نیکویی و رفاهیت  
احوال امر او خیر خواهی خدایق و کاوانام سخنی دیگر هرگز  
نگفتند و این نیک ذاتی حسن خلق و افعال حمیده و کردار  
پسندیده که حق سبحانه و تعالی نصیب نواب کما کار کرده



برچسب در هیچ اوانی مخصوص نبود و از اقبال روز افزون  
نمود این واقعه را که شجره دولت و اقبال بود بزبان گوهر  
بار چنین روایت نقل کردند که در زمانی که نواب مغرب خان  
فرمان رحمت عنوان بطلب من آورد و عزیمت استانبولی  
با خود مقرر نمودم و در تردد روان شدن بصوب لا محرم  
کشم پی متفکر و متامل بودم که ایام بعد از شرف طاعت مهره  
مرا و جفتش رونماید و منسوب به کیف نشین با وجود این لکانه  
دولت و مرای عظیم ایشان صحبت بچه نوع پذیرد و همین  
تفکر و اندیشه شبی در وقت دیدم که خیریت مروح  
و دلکش می و در آن ابوابت رفیع و فرحت افزای من  
وران در آمده ام ناگاه دو عورت که فی الجمله از ملاحظه خالی  
نمودند پدید آمدند هر دو بجانب من توجه نمودند پیش آمدند دست  
در دامن من زده التجا نمودند که هر دو را قبول باید کرد من از  
شدت آن هر دو متعجب مانده دست زدی بر سینه ایشان زدم  
و خواستم که دامن خود را از دست ایشان خلاص کنم هر دو  
ایشان بزاری و تضرع در آمده اند که خواهی خواهی ما را قبول باید

کرد چون الحاح ایشان را بسیار مشاهده کردم گفتم تا شما می  
خود را نمیکویید قبول نمیکم ایشان در اخفا نام خود نوشتند  
نمیخواسته که ظاهر زدم و من درین باب سعی تمام دارم چون  
یقین داشتند که بی اظهار اسم اقبال من صورت پذیر  
یکمی میگوید نام من دین است و دیگری میگوید نام دنیاست  
نام هر دو بر ضمیر من محقق شد همان ساعت به خاطر گذشت  
که معامله دنیا سهل است می باید که دین را قبول کنم پس دست  
آن ضعیفه را که مسمی بدین بودم که فتره روان شد و آن ضعیفه  
دیگر که دنیا نام داشت هما بخامانده می بینم که زکات و نفاست  
نزار تر شده و ضعف تمام بحال آورده یافت و نامیدی کامل  
با رعایت در همین اثنا بخاطر گذشت که این هم ضعیفه است  
و التجا بمن آورده او را تنها گذاشتن از مروت و دست پس  
دست او را نیز گرفته بجانب خود آوردم و هر دو را از خود خسته  
روان شده ام چون خاطر از ایشان جمع شد از خواب بیدار  
شدم و شکرانه این خواب که مژده اقبال دولت دارین بود  
بجا آوردم و با خود مصمم گفتم که ان شاء الله تعالی بر دولت

ند



دارین موقوف خواهد شد با امید تمام روی و ارادت الهی  
باستان حضرت نهادم دولت دینوی مسکرت  
امید داری آنست که حق تعالی در دنیا چنانچه بدرجه است  
آخرت را نیز عزیز و محترم گرداند بحرمه البنی والالامجا و مبار  
حسن خلق و خیر اندیشی و نیت نیک بمقصد خود رسیدند  
و چون پادشاهان ظل الله اند و ضمیر ایشان جام گیتی نامی حقیقت  
و راستی و دورستی و قابلیت استعداد ذاتی و فطرت عالمی  
ایشان دریافتند بخراب معلی فرزندی که مرتبه از ان زیاده  
مقصود نمی باشد بمناسب اجتهاد و علم و طوع و تقار و نوبت  
معزز و مکرم گردانند الحق این شعر استاد در حق ایشان  
اولی و نسبت **بیت** ناقابل است لکن بدولت نمیرسد  
ورنه زمانه در طلب مرد قابلیت است حق سبحانه و تعالی ذات  
عالی صفات معالی درجات نواب کامیاب را که معون مروت  
و کان سخاوت است بر مسند عزت و شرف اقبال و قرب منزلت  
حضرت خاتمی ظل اللهی همیت حکایات و نقلیات و  
وقعات مملف از کتب نوارح و سیر و قصص مذکور و مقول

محر

می شد و در هر باب که سخن مذکور میشد بنندگان حضرت از نواب  
نیز استفسار میکردند ایشان از فرات کامل و حسن بلاغت  
فی تامل و تانی بجواب آن مبادرت مینمودند و جمیع سخن بر این  
زبان در کام ناکامی از کلام میماند چنانچه روزی در مجلس فردوس  
برین بنندگان حضرت جهانگیری سخن معراج انور و مذکور شد  
و نواب خان اعظم و حکیم بایکدیگر مباحث در این باب داشتند  
آن بود که نواب خان اعظم میفرمودند که مذهب علمای صوفیه  
سنت و جماعت آنست که معراج انور و بحسب بود و حکم مکفوت  
که حکما میگویند روح بودن بحسب و هر کدام ایشان در اثبات  
مدعای خود ادله شرعی موافق مذهب خود نقل میکردند و سخن  
باطنانشید بنندگان حضرت بجانب بولب خاچمان ملتفت  
شده فرمودند که شما نیز درین باب سخن بگویید ایشان التماس  
نمودند که من چیزی از علم احداث واقف نیستم که سخن تو انم  
گفت حضرت مبالغه تمام نمودند که بهر حال آنچه تو انید سخن  
بگوئید عرض کردند که از جماعه منکران معراج بحسب رسید که ایشان  
با بدن براق قایلند یا نه اگر قایلند پس تعیین که معراج بحسب بوده



نه بروح و اگر بادن براق قابل نباشد سخن درست حکیم گفت که  
حکما نزول براق قایلند نواب گفتند پس این دلیل واضح است بر  
معراج جسمی غریب از اطراف و جوانب برخواست همه آفرین گفتند  
و بندهگان حضرت بغایت منبج و مسرور گشتند و بعد از آن ایام حکیم  
رکنای شیرازی که در ملازمت حضرت اعلیٰ کبریا است که حکما  
متفقین استمارا از مشیت قرار داده اند و فی شکت و آن  
در آن محال میباشد از عقل بغایت دور است نواب فرمودند که رفع  
ان شبیه در کمال آسانیت اکثر اولیای امت را این حالت  
که از هر خانه که در آن باشند پرواز نموده در عالم طیران نمایند  
و دیوار و اطلال دیگر مانع ایشان نیست و این مرتبه فرودترین  
اولیای امت را با نذک ریاضت و کشف دست میدهند و سرور  
که منظر تجلیات الهی و وجود شریف ایشان عین نور بود بطریق  
اولی بوده باشد و شیشه و کوه و آهن در قدرت بار خدای  
عزاسمه و معجزات ایشان بس آسانست و کتب سیر بران مدلول  
حضرت اعلیٰ بغایت خورم و مسرور گشتند و همه کسان برقصت  
و بلاغت نواب معترف شدند و تحسین فراوان کردند و همچنین اکثر

اوقات در محفل نشست برین حضرت محمد و کس و ندیم و همکاران  
و مصاحب معزز و مکرم پیوسته و چون در سینه مهمات و کفن  
خلل پذیر گشت و غیره چو لوای میخالفت بر فراخت و طفلی را از  
سلسله نظام الملک به هم رسانیده اسم سلطنت برو اطلاق  
کردند و کان حضرت شاهزاده کامکار بنده اقبال سلطان پرویز را  
تیسیر ولایت دکن نامزد فرمودند نواب سید لاری نیز توفیق  
از دقایق فوت و فرود گشت نمیکردند با وجود آنچون سرشته  
تدریس در محفل گذشتن جالبند از دست رفته بود با صورت  
نمی یافت و بدست نمی آمد ضمیر شاه شاهی تیسیر آن دیار سی  
متعلق بود و بعضی امراء دولتخواه بعرض رسانیدند که چون مهمات  
دکهن متخلل است و نواب خانبهمن از معاملات در روشن  
و کار آن دیار و توف تمام دارد و نواب سید لاری نیز ایشان را  
نسبت قدیم در میانست مناسب دولت آن میباشد که ایشان را با خود  
حضرت فرماید تا خاطر اشراف زودی از معامله دکهن جمع گردد  
و همین اقبال جهانبگیری و تزود خانبهمنی الکه دکن بود حسن به  
تصرف اولیای دولت در آمدند کان حضرت اگر چه مفارقت ایشان



برخورد و انمید شد و میخواستند که یک لحظه از ملازمت جدا باشند  
اما چون خوانان تسخیر دکن بسیار بودند بنا بر ضرورت نواب ایتام  
ماه ذی القعدة ۱۱۸۰ شمان عشر الف با اکثر امرایان نامدار <sup>حضرت</sup>  
دکن فرمود و ایشان نیز همان و سرانجام خود نموده با سایر  
اراسته از راه نرورد سروج متوجه دکن شدند و بعد از قطع مسافت  
بتاریخ ۱۰ ماه محرم ۱۱۸۰ برهانپور رسیدند و شاهزاده جوانی تحت  
کامکار سلطان پرویز پیش از رسیدن خانبهان بجهت تهنیت  
و تادیب غیر محو حضرت فرموده ملک پور تشریف از آنجا داشتند  
نواب کامکار حضرت روز در برهانپور مقام کرده و ما به مردم بسیار  
داو مرت و چهارم محرم ۱۱۸۰ مذکور متوجه ملازمت شاهزاده شدند  
و در چهارم ماه صفر که در ملک پور خوابند رسید چون بوقت صبح  
از منزل کوچ شد چهار گهری روز برآمده بود که از اطراف و جوار  
نوجهای برکی مثل موجهای دریا و ابرهای آسمان میشدند و  
نواب بخاطر جمع چون کوه استقر اصبه مگس و قاف بر آه راست  
متوجه شدند و میان حضرت خان را که مدار المهای و وکیل و حساب  
اختیار ایشان بود امر فرمود که مردم را بتوزک و اتهام تمام آن

سازند و نگذارند که کسی از سپاه میان بی جلوگی کند و نگاه را  
ارسته است راهی کند و بر انغار و بر انغار و غول و حین و  
بامرایان با پشت همی بخش کردند و قدم در راه نهادند تا گاه پل  
برگیان می برک پنا و بان اندازی کردند و در هر جانب با سب  
تاری در آمدند و چون از همه جوانب علم ایشان بطرف راست  
زیاده بود نواب کامکار می حضرت خان را امر فرمود که همانا نظر  
راست مقتید باشید و مردم را بگویند که ارسته است راهی  
اندر راه قطع شده بود که برگیان جمعیت حضرت خان را اندک و کمتر  
بنظر آورند و یکم شبه قریب پنج هزار اسب انداختند و حضرت خان  
از جای خود بجنبش پای استوار چون کوه آهنی در دامن روز  
کشید و کمترین محرر این وقایع در آن وقت همراه حضرت خان  
بود مشاهده نمود که جوانی از برگیان پیش دستی نمود خود را  
بعیسی خان بن فتح خان کشیده رسانیده و نیزه جواله او کرد و آن  
جوان دلاور نیزه او را بضر ب سپرد کرد و شمشیر خود را برداشت  
چون اسب برکی در غایت جلدی بود برآمده رفت عیسی خان  
او را پیش انداخته و یک دیگر مقابلت و او را زخمی کرد و حضرت



برگی دیگر که زرد پوشیده و نیزه در دست برابر فوج رسیدند  
شیخ یا مین و شیخ فیض نام تیرگی از شصت پاک خود را  
کرد و سلهوی راست او رسیده از شاهی گاه او بر آمد آن برگی  
شیر را گرفته رو بفرار آورد میان خضر خان درین هنگام حمله کرد بر کتف  
رو بگریز آوردند و آن کارنامه و نژد و سرداری میان خضر خان  
بوقوع پوست و بعد از زمانی برگیان دیدند که جانب دست  
راست فوج میرزا فتح بوری بعضی مردم دیگر ایستاده اما بی غافل  
و پریشانند و پیاده بسیار در آن میانست یکبار نیزه تا می خورد  
خواهاند جلوریزد و دیدند میرزا فتح بوری ثبات قدم و زریده  
دره و رختی بجال خود ایستاده ماند برگیان بدبخت بجز رسیدن  
فربسی نفر از پیاده و دو سوار از مردم متفرق بزخم نیزه از پیاده  
انداختند چون خضر خان ازین واقعه خبر داشت که بکوه انجاء و خود  
رسانید و جلوریزد در میان برگیان درآمد بر رسیدن ایشان رو بگریز  
نهادند برگیان دو سوار از جوانان افغان نامی از میظرف انتهای  
رسانیدند و برگیان را خضر خان تا خلی راه پیش انداختند و چند کس را  
از ایشان بقتل آورد و کشت بران جماعه افتاد و درین خبر نواب

صاحبیام رسید ایشان چون برق خاطف برعت تمام رسیدند  
قبل از آمدن نواب برگیان هرگز نیت یافته بودند چون اردویی  
بندگان شش هزاره کامکار از جای که جنگ واقع شد دو سه کرده پیش نمود  
بمجرد رسیدن این خبر نواب سپه لاری میسر از رسیدن خود میرزا  
الیرج و میرزا و ارباب را مع سپاه برعت فرستادند خود نیز از عقب  
ایشان رسیدند و جمیع امرای نامدار بر آمدند و در محالی که جنگ واقع  
بانه انب کلان بود اول میرزا الیرج و ارباب رسیده ملاقات  
نمودند نواب در سینه و در همان انب سستی فرود آمدند و با ایشان  
مجلس داشتند که نواب سپه لاری و آصفخان و اکثر امرای  
ملاقات کردند و با اتفاق یکدیگر سوار شده بلازمت شانه راه  
کامکار آوردند و در عت سعد بار و می کلان مخلوق شده  
شش هزاره را ملازمت کردند و زو و دیگر متوجه تنبیه و تادیب  
شدند و چون هوا در غایت حرارت و رسیدن برسان بود  
و آن هم نمیرسد و سپاه در کمال عسرت بودند چون در نزدیکی  
دیو کلام که بالای که است نزول اجلا و واقع شد بواسطه کمی  
اب و نای رسیدن رسد عسرت تمام در شکر روی و او گران غلبه

ملحق



رسیده که کمین علیه جواری به سپهت روپوشی آرد چهل روپوش  
ومنی روغن بهشتا روپوشید و محنت تمام نموده شکر علی  
شکر درین این عنبر چو التماس صلح کردند ارکان دولت  
بنابر متمس عنبر بصلح راستی شدند و قرار یافت که آنچه از بالایی  
کلمات نامه حد احمد و جمالیه و غیره تا در زمان شاهزاده ایل  
در تصرف اولیای دولت بود در نیولان نیز بهمان حد و حدود  
بحال خود باشد برین قرار و صلح نموده شاهزاده عالمیان  
بصوب پرتاپور معاودت نمودند و مردم جاگیر را به پرتاپور  
بالایی کلمات تعیین فرمودند و در ساعت سعید پرتاپور نزول  
اجلال واقع گشت و بعد از رسیدن پرتاپور نواب مهتابخان  
بطلب نواب سپهسالاری از ورگانه تشریف آوردند و هفتم ماه چربنده  
تسع و عشرین و الف نواب سپهسالاری خانخانان برفاقت مهتاب  
بتخان روانه ورگانه هفتم ماه شعبان سنه ۱۱۰۰ هجری  
بوسی ظل اللهی در دار السلطنه اکرمه مشرف شدند و بعد از رسیدن  
نواب سپهسالاری جمیع مهمات مالی و ملکی برای صوابنمای نواب  
مستطاب صاحبی ام قرار یافت و مدت یکسال رواج کارخانه

سلطنت بیداختار ایشان مفوض بود و در نیت مهمات  
خلایق نوعی صورت یافت که خورد و بزرگ دست موی ایشان  
بر داشته بدعا که سی قیام و اقدام می نمود و هر کس نیت  
بجاگیر و خراب بود جاگیر یافت و از سر کار مساعدت و رحمت  
نمودند و رفاقتی تمام در خلایق پیدا آمد درین این بندهگان  
حضرت اعلی نواب خان اعظم اتشخیر ولایت دکن  
و دفع عنبر چو نامزد فرمودند و تنفیج جمیع معاملات بصورت  
بیدار ایشان قرار یافت و ایشان تاریخ دوم ربیع الاول  
سنه ۱۱۰۰ در پرتاپور آمدند نواب صاحبی ام مهمات را بایشان  
و اگدشته خود بفرغت خاطر بعیت و نشاط اشتغال نمودند  
و بکار مرت شاهزاده عالمیان آمد و رفت داشتند و در نیت  
اکثر اوقات بندهگان حضرت ایشان را با التفات پادشاهانه  
مغز و مکرم منتهی بخلوت خاص و امرپ و غیره یادآوری می نمودند  
بعد از ایام برهات رای صوابنمای ارکان دولت بران قرار یافت  
که از جانب کجرات عبدالعزیز بندهگان حضرت به تنه عنبر چو  
نامزد کرده اند و از طرف غربی و شمالی دولت آباد خواهد آمد



لایق آنکه شما هزاره بلند اسب این سپاه ارشد از جانب  
مشرق و شمال دولت آباد متوجه شوند پیش هزاره عالمیان  
و نواب خان اعظم بتاریخ نوزدهم ماه شعبان سنه  
از برهانپور آمده بدفع عنبر چپو متوجه شدند و در موضع ملکاپور  
ست هزاره کامکار و نواب خان اعظم حدکاه مقام کردند  
نواب صاحبی ام از ست هزاره کامکار حضرت کمر فتنه برهنه  
متوجه شدند قریب است روز بر کیا ز پیش انداخته و نمرای لایق  
در کنار است آن نهاده معاودت نموده بکارست ست هزاره  
رسید درین شب خبر رسید که یعقوب خان حبشی و آدم خان و  
از سرداران برکی قریب است هزاره سوار از بالایی کمانت فرود آمده  
اراده تاختن و یار خان پس برار دارند نواب صاحبی ام از  
ست هزاره کامکار حضرت کمر فتنه با تفاق راجه باشند و اکثر امریان  
بدفع فتنه آن کرده متوجه شدند و قصد آن کردند که بهمین فتنه  
بالایی کمانت برآمده متوجه دولت آباد شوند چون دکنیان  
گذر تابی بر آمدن را کمر فتنه بود و آتش یازی بسیار در آن تعبیه  
کرده با وجود آن نواب کامکار التجا بنامد نیز دانی و نصرت

رحمانی نموده متوجه شدند و چون نزد یکدیگر رسیدند  
شنیدند که دکنیان این گذر را گرفته اند درین شب یکی از زبیران  
انحد و در پیش رو کرده نواب را بر راه است بالای کمانت راهی ساخت  
از روز نواب خود بعبادت هر اول شد و راجه باشند در غول  
قرار گرفت و راجه صورت سند و امیر الامرا با جمع چند دل شده  
بعضایت ایندی بخاطر جمع و پی و غده و تفرقه بیالایی کمانت  
بر آمدند و از من واقعه بجهت و مسرت تمام و بوصول پیوست  
و روز دیگر باستعداد تمام متوجه دفع عنبر چپو شدند چون مقدر  
چنان بود بمیعاد مقرر عبدالله خان در رانی از انظر و نواب  
مستطاب از نظرت بر سر دولت آباد بر سر درین شب  
بطالع دکنیان باران عظیم بارید بنا بر ضرورت دوسه روز  
مقام واقع شد بعد از انصرام باران کوچ بکوج متوجه شدند  
تا آنکه همفزه کرده بی دولت آباد نزول اجلال نمودند درین شب  
خبر رسید که عبدالله خان انظر رسیدن این سپاه ناکشید  
ششس کرده بی آباد بازگشت علیم آدان بهادر باد و پس آن  
و برادر زاده در میدان ماند و بدست آمد چون تقریب معلوم

بصورت دولت آباد



نبود و تفرقه تمام در جمیع امرا این افتاد و چون قرار داد چنین  
که عبدالله خان از جانب غزنی و شمالی رسد تا غنیم و دولت نشد  
نتواند کار ساخت و چون عبدالله خان از کزکوه چند روز  
تسلی که نشسته می در آمد نظر این لشکر میکشید و از غرور  
خود یعنی تمام توجه دولت آباد میشود این سپاه بواسطه باران  
موسط کمی کشیدند نتوانستند خود را بمیعاد رسانند او خود منتظر  
توانست بود ناگاه بر کبان از چار طرف اطراف لشکر او نمودند  
و شب نوعی بان اندازی نمودند که از کزک زیاد بود  
تمام سپاه او رسید نتوانست تاب آورد کثرت چون خبر نواب  
رسید جمیع امرا آمده مصاحبت آن دیدند که سپاه غنیم  
از حد زیاده است و عبدالله خان که بان جمعیت و آن استوار  
می آمد کثرت رفتن شما مناسبت در نجات هر روز با بر کبان  
سحابه واقع میشد نواب درین باب تغافل بسیار نموده فرمودند  
که ما باید آمد و عبدالله خان نیامده بودیم بلکه او با ما می آمد  
ما را تا نزد روی و نصرت الهی و اقبال جهانگیری کافیت و  
بعایت خداوندی این مقدار سپاه هم آه ماست که از عهد

لشکر تو ایم بر آمد و راجه باشم که و امیر الامرای و اکثر خوانین  
باین امر ارضی نشدند و باعث آن گشتند که باید کثرت راجه  
باشم که چون دید که نواب خاتمان بهیچ وجه ارضی  
نمیشود بایشان گفتند که لشکر غنیم بسیار است و از قوه  
نمیرد و بایشان از هر طرف میرسد و کوه می آمد باین  
رفتن ما مهم زنی دکن نمیشود بلکه نفوذ باید کرد اگر دیگر بود  
قوه آمد باعث تفرقه غنیم خواهد بود نواب فرمودند شما  
همه بروید من با مردم خود خود را بغنیم میسانم تا آنچه اراده  
الهی باشد بانجام رسانم درین اثنا خبر رسید که ابو الحسن با  
بیچ شش هزار کس و اکثری امرا و کزک ترتم تیار گشته  
و از ملاحظه غنیم نه یارای کثرتن وارد و نه یارای طاقت  
رسیدن با سپاه راجه باشم گفت که نواب دامت که شما  
بر رفتن پیش مقیدید از پنجاه و از ده کوه هفت هزار سوار همراه  
خواججه ابو الحسن است انجاء را همراه خود گرفته باستوار تمام  
متوجه دولت آباد شوید بهتر است هم درین مکاتبات خود  
حسن رسید که شما البته خود را با برسانید تا با اتفاق هر سه می گشت



فیصل داده خواهد شد و نواب با وجود آن بمعاودت  
نشدند راجه باشد که و امیر الامر بمنزل ایشان تشریف آورده  
بصورت خواست و در این معقول ایشان را سوا این صحت  
تر تم پتال متوجه شدند و بعد از سه روز خواجه ابوالحسن  
و اکثر امران در ملاقات نمودند و درین مکان مقام  
شد و درین شب میزب بر کین شوخی تمام کرده ناده  
هزار بان بر سپاه نظر انداختند و بر سنگه بنه بلیه که هر اول  
شکر نواب بسی شجاع و مردانه بود و اکثر اوقات درین  
مکر از وی ترددات بظهور آمده بود در شب با مردم خود  
بر غنیمت بان اندازی کرد و چون گفتن ایشان از بقدر رسانید و  
چند کس را با دو مشت تاره بان زنده بدست آوردند و در  
دیگر جمیع امر او را ملازمت نواب جمع گشته قرار بر آن دادند که  
چون معامله و کهن بر نواب خان اعطاست و ایشان خود همراه  
شدند از ده کامکار در ملک پور تشریف دارند مکر مکاتبات نوشته  
و مارا از رفتن پیش منع کرده مناسب است که ایشان با قدرت  
بهر وجه که خاطر ایشان مصلحت مینداید که بان عمل نمایند نواب

خانجهان فرمودند که من بختسیر خود نمیروم راجه باشد که و  
خواجه ابوالحسن نوشته دادند که نواب خانجهان بمعاودت  
راضی نبودند چون دیدم که مهات پادشاه بی با بر جمعیت  
صورت نمی باشد بلکه غنیمت خیره و چیره میشود قبول نمودم اگر  
بندکان حضرت و شاهزاده عالمیان درین باب اعتراض فرمایند  
ما از عهده جواب بر ایم پس روز دیگر جمیع امران کوچ کرده از  
که در تر تم پتال فرود آمدند و منزن بمنزل تا بلکاپور رسیدند  
و بشرف ملازمت شاهزاده عالمیان مشرف شدند چون  
عین چپو الهامت صبح نموده بود الهامت او بجز اجابت مقرون  
شد و شاهزاده عالمیان بصوب بر ما پور رجعت فرمودند  
و غره محرم گشته در بر ما پور رجعت نزول فرمودند و چون  
الکه برار خالی بود و ملاحظه غنیمت نیز در میان داشتند شاهزاده  
عالمیان بصوب دیدن نواب خان اعظم خانجهان رجعت خاص و کمر خنجر  
و شمشیر مرصع و اسب عراقی مرصع نموده بکرج است و محاطت  
صوبه برار رجعت فرمودند و در جمعه بتاریخ دویم ماه ربیع الاول  
نواب خجاس ایچو متوجه شدند و روز دوشنبه بتاریخ نوزدهم ماه

یابد



بسعاده و عز و اقبال بر ايلچو رتتريف ارزاني داشته باشند  
و نشاط و كرامتي مشغول شدند چون بندگان حضرت از  
رسيدن ايشان با ايلچو رواقف شدند فرمان مرحمت عنوان  
بالتفات تمام به سخره خاصه ترفيعه خود با اسامي بسيار  
فلمي نمودند و ايلچو را با چندان محال ديگر در وجه جاگيرت  
مرحمت فرمودند بعد از چند گاه نصيحت نامه جهانگيري كه  
آن دستخط خاصه بود رسيد از سعاده نامه جاويد نوشته  
بعل آورند و در نيمت بندگان حضرت از روي مرحمت خواندند  
بفرمان مرحمت عنوان و از تحفه و جواهر و سويي خاصه  
و اسب ياد آوري مي فرمودند و در صحبت تريف ايشان اكثر  
اوقات ذكر مشايخ صوفيه و اكابر و علماء و نبي از كتاب  
او الا و ليا و نفحات الانس و خلاصه المفاهيم و تكملة در شجاعة  
وسير العارفين و ملفوظات و مكنونات مشايخ و بعضي از كتب  
حقايق مثل نزهة الارواح و شرح كلش از مولانا محمود مذکور  
ميكردند و خود هم از حسن اعتقاد بسركاينات داشته  
تباريخ ۲۷ ماه شعبان المباركة سنة احدى عشر من الف

شبه جمیع جمال جهان ارای ان سرور که هر دو عالم فدای آن جمال باد  
در واقعه دید و از اهل بقر بان خود چند فرمود که می بینم عرصه است  
کشد و در خلافت بسیار در آن جمع سمیت از یکی پرسیدم که  
سبب این جمعیت چیست جواب داد که حضرت بهم ترفیع آورده  
من نیز بکلامت ايشان متوجه شدم و بعد از شرف ملازمت  
التماس نمودم شخصی میان ایشان میگوید ازین موالی که  
میکنی چه حاصل خواهی نمود فائده و دعای خیر برای خود طلب  
کن بنا بر نصیحت آن مرد التماس دعای از حضرت نمودم  
هر دو دست مبارک خود سوی آسمان برداشته در دعا اندناگاه  
از واقعه پیدار شد علی الصبح بجهه این شرة عظمی و دولت  
کبری خیرات بسیار از نقد و جنس بفرستاد مرحمت نمودم حق تعالی  
آن در دریا یا اقبال و آن کوهر برج اسبلان اسما لها سال حفظ  
و امان خود داشته فی الغد و الا صان بعیش و نشاط و کرامتی  
بر جاده شریعت غرای بنویستیم دارد بحر متة النبي و الاله  
و چون عرض از تنوید تواریخ آن بود که نام نامی و اسم می  
ایشان تا قام قیامت بر صفحه کاغذ مسطور بماند و در مجلسی



و محفل مذکور و منقول کرده و این کتاب تواریخ ایشان در عالم شهره  
یا بدینا علی صریح حالات ایشان را تا آخرت به بطریق ایجاز  
و اختصار بقلم مشتملین رقم تمام کرده اند و این کتاب را اگر کسی  
نماید و زمانه یافتن تتمه احوال و سوانح اوقات نواب کما مذکور  
و مسطور نماید در بنیاد کرامی اولاد سلسله افغان شروع نماید  
**باب ششم در بیان تعداد سلسله افغان** بدانکه حجتی  
و تعالی از لطف عظیم خویش قریب که بعد از شید شتهار دارد و  
شجره نسب او همی و چهار واسطه با فغنه بن ارمیا و همی هفت  
واسطه ملک طالوت و چهل و دو واسطه مهنتر یعقوب اسرسل الله  
و چهل و پنج پشت حضرت ابراهیم خلیل الله و شصت و سه  
مهنتر آدم میر و صاحب مجمع الانساب اسامی اجداد قریب  
با بن وجه تعداد مینماید که قریب بن عیس بن سلول بن عتب  
بن نعم بن مره بن حنذر بن اکندر ابن رمان بن عسین بن  
بن بهلول بن مشکم بن صلاح بن قارو بن عنم بن قهلول بن  
قارو بن کرم بن عمال بن خذیفه بن مهال بن قس بن عظیم بن  
اسموتل بن مارون بن عمرو بن انبی بن صهیب بن ملان بن

لوسی بن عامیل بن عارج بن ارنید بن مندول بن مسلم بن افغنه  
بن ارمیا بن سارول للمقلب ملک طالوت بن قریب بن عتب  
بن عیص بن رؤسل بن یهود ابن مهنتر یعقوب اسرسل الله بن  
مهنتر اسحاق بن مهنتر ابراهیم خلیل الله بن تاریخ بن اورا او نیز  
گفت بن ناخور بن سروغ بن سروغ بن مهنتر یهود علیه السلام  
بن غابر بن صالح بن ارفخت بن سام بن نوح علیه السلام بن  
ملک بن متوشلح بن مهنتر اولاد علیه السلام بن یزد بن بهلول  
بن انوش بن مهنتر شیت علیه السلام بن مهنتر آدم علیه السلام  
الصلواة والسلام علیهم اجمعین از پنهان نام مهنتر آدم  
علیه السلام مجموع شصت و سه پشت میشود حق تعالی پسر  
سه فرزند شد از جن که است فرموده بود فرزند نخستین  
را سر بن متوسط را پستی و سیوم را غرثت نام نهاده بودند و  
از هر یکی اولاد و سیاط بسیار بطور آمد چنانچه غفرت و ضوح  
خواهد پوست و بقول بعضی از مورخان مجموع سیصد و نود  
و پنج طایفه است ازین جمله سرنبی یکصد و پنج و پنجاه  
و تنبی یکصد و پنج و غرثت سی و پنج و تنبی چهل و تنبی چهل و

خیل اولاد مهنتر آدم



و کر اتی یکصد و پست خیل است که از نسل پنهان پیداست و با هم  
 پنهان شهرت یافته و ببار عدد و فرزندان درین باب فصل  
 مسطور میگردد **فصل اول** در ذکر اولاد سربنی **فصل**  
 دوم در ذکر اولاد تهنی **فصل** سیوم در ذکر اولاد غمش  
 و بعضی سواخ که بوفوع انجامیده در ذکر ضمن آن مذکور خواهد  
 و ما توفیقی الا با الله **ذکر در بیان اوامری سربنی** حق جل و علا  
 سربنی ولد پنهان را در پسر کرمت فرمود و او بدیدار فرزندان  
 ممر و کشته بود یکی را شتر چون و دیگر را خوشبون نام نهاد  
**فصل اول** در ذکر اولاد شتر چون از روی پنج پسر پندشند شیرانی  
 ترین میانه بزنج اورم اورم پسر مردین است  
 که فرزند پنج شیر جنون بود و او بر دختر آنکر عاشق شده  
 او را در عقد نکاح خود در آورده بود از و فرزند پندشند  
 او را نهاد صاحب دولت شد در عالم شهرت یافت نام پندش  
 چندان مشهوریت **ذکر در بیان اولاد شیرانی** نقلت  
 که شیرانی دختر زاده کار بود چون بسن شد و تمیز رسیدش  
 و در بیعت جیاس پندشند زنی دیگر خواست از روی فرزندان

متولد شد پندشند شیر جنون خواست که اسم ملکی بفرزند گلان  
 این عورت که نامس ترین بود بدید شیرانی گفت که من پند  
 کلام خطاب ملکی بمن سزاوارست درین باب گفت و گوی  
 تمام واقع شد شیرانی ازین سبب خاطر رنج ساخت و پند  
 و برادرانش گفت خاطر بهم رسانید چون والد شیرانی او که  
 بود و برادران بجهت خطاب ملکی و سرداری عمارت پند کرده بودند  
 شیرانی ازین واسطه محنت تمام داشت و از بد سلوئی  
 ایشان از بسیار مکتب کتبی بجد ما در خود کار نوشت  
 و از احوال ایشان خود را علام نموده و استعدای آن نمود  
 آمده ایشان را بهر نذنا ازین محنت خلاصی ماید چون کتبت  
 بکار با جمعی از فرزندان و خویشان تمن سربنی رفت و در خانه  
 شیر جنون نزول کرد و سبب آمدن خود ظاهر خست پند  
 اقربای شیرانی بهرون او را رضی شدند طغایان در برون  
 او مبالغه تمام نمودند تا سخن بر رازی کشید چون در و برادران  
 شیرانی داشتند که او را آنچه این مذکرت و او خود نیز در رفتن  
 را رضی است از روی شدت و غضب گفتند بگذارید ما شیرانی

۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱



را بر بند اگر یک شیرانی نخواهد بود چه خواهد شد چنانچه او از ما  
سپراز شده بود و نیز از وی سپزاریم پس جماعت شیرانی را بطن  
خود آوردند و جدا روی او در پرورش او سعی جمیده تقدیم کردند  
گرفت و در غنچه‌های او گوشتش میگردیدند و اقربای کار  
گفتند این رنج و محنت که در حق شیرانی و همه ضایع است زیرا  
که چون بکمال خواهد رسید بقیله پدر خود رفت سربنی خواهد گویا  
چه ضرورت که بکانه را تر ترب باید کرد شترانی گفت که من  
با خا احمد کرده ام که نازنده باشم خویش را غنچه‌های بگویم  
و هر کس از فرزندان من که خود را سربنی بگویند من از وی سپزار  
و خدا و رسول از وی سپزار باشند پس درین باب عهد و قول کردند  
و خود را داخل غنچه‌های شترانی و سی ان قوم کرد چون خاطر  
آن جماعت از شیرانی جمع شد کار بصدیه سپر خود را در حال  
عقد شیرانی در آورد اول نیره او بود و درین اول دادند  
پس کار جمیع اموال و اشیای خود را از صامت و ماطن  
بفرزندان خود قسمت برابر و ادحق تعالی در اندک مدت  
شیرانی را چندان مال و کثرت جمعیت داد که در تن کارگزاران

نماند روزی بجا خود گفت که من بمن توجه تمام حرم جمعیت شده  
و جایی بودن ندارم اگر برای وطن من مکانی مرحمت شود  
کمال بنده نوازی خواهد شد چون در آن کوه کینه و تصرف کار  
بود و مردم برادر کارگرنی نام بر بالای کوه مذکور متوطن بودند  
کار بجهت رعایت خاطر شیرانی آن کوه را از بنی کمرفته بسترانی  
حواله نمود تا وطن خود را از شیرانی بوجب عنایت جدا  
بر آن کوه وطن گرفت و نسل پیدا شدن گرفت و اول او در بنی  
نهاد و فرزندان بسیار شدند از جمله فرزندان میانین را که خود  
ترین همه بود بالای کوه که از آن تخت سلیمانی گویند جای داد  
و تا حال اولاد میانین در آنجا متوطن اند الغرض از آن باز شترانی  
خود را غنچه‌های بگویند و در مجلس سلطان بهلول این سخن  
مذکور شده بود و چون شیر شاه به سلطنت رسید از برای جستن  
جلوانی این واقعه را استفسار نمود که شما از کدام قومید و ای متن  
بعضی رسیدند که ما از قوم غنچه‌های ایم اگر چه اول سربنی بودیم  
اما از آنجا برآمده داخل غنچه‌های شده ایم از آن باز که شترانی در  
غنچه‌های شده و سبانه و تعالی شترانی را یک فرزند شترانی



فرمود او را چار نام نهاد و از چار که پر بود **دوم** **دوم** **دوم**  
**چار** **شیر** **نی** از وی فرزندان شده بود **دوم** **دوم** **دوم**  
 مرسل **دوم** را چهار پسر شد میدان **باب** میان  
 عمر جلوانی را هفت پسر شد **شیر** **اصلی** **و** **یک** **صلی**  
 که اورا کنی خیل گویند **سلار** **خیل** **مروت** **خیل** **اسپدی**  
**و** **مهار** **کو** **کری** **ن** **سری** **کنی** **خیل** **عمر** **هفت** **پسر** **شیر** **شیر**  
 را **شیر** **انی** **مکوی** **د** **سلار** **خیل** **مروت** **خیل** **کسیت** **یعقوب**  
**جهین** **متیر** **ابوالفر** **ما** **هین** **جهیم** **کنی** **خیل** **که** **میر** **خواند**  
 بود او پنج پسر شد **سریانی** **من** **خیل** **دوست** **خیل** **بواب** **لند**  
**موسی** **خیل** **پنیا** **زون** **اشترانی** **سیدنی** **ابن** **دوم**  
**باب** **ولد** **دوم** **راد** **پسر** **اشیر** **و** **سخر** **سخر** **ولد** **باب**  
**پسر** **دشت** **مسعود** **خیل** **غوری** **ایل** **اسماعیل** **ابراهم**  
**یعقوب** **خیل** **مسعود** **غوریا** **ابراهم** **یک** **پسر** **دشت** **اسماعیل**  
**یعقوب** **اشیر** **ولد** **باب** **میان** **ولد** **دوم** **هر** **پال** **و** **چار** **د** **دوم** **پال**  
**اولاد** **ترین** **ولد** **شیر** **جنون** **از** **ترین** **سیر** **پرو**  
 آمده یکی را که کنش سپاه بود توری نام نهاد و دیگری را که کنش

پال

سفید بود اسپین نام کرد و پسر سیومی را او در نامید  
 اولاد تور چهار پسر شد **ملمونی** **کنزری** **سیکی** **باب**  
**ملمونی** **راد** **پسر** **مارون** **علی** **کنزری** **را** **پنج** **پسر**  
**مشکل** **زسی** **مردوزی** **نیکجانی** **منازی** **زالذی**  
**مارون** **رانه** **پسر** **هفت** **اصلی** **و** **دو** **صلی** **لوزی** **ملکیا**  
**اسماعیل** **زسی** **بادوزی** **حیدری** **یعقوب** **سی** **ابا**  
**کر** **بلاد** **صلی** **سیدزی** **صلی** **نقست** **که** **مارون** **ولد** **ملمونی**  
**مردی** **مطلق** **پریش** **ان** **حال** **بود** **یک** **و** **ختر** **و** **یک** **س** **و** **یک** **د**  
**و** **خود** **همیش** **بکار** **میرفت** **و** **صدی** **می** **اورد** **و** **اکثر** **اوقات** **خود**  
**صرف** **میکرد** **دچار** **روزی** **بعبادت** **قدیم** **بصید** **رفته** **بود** **چهار** **س**  
**از** **اولیاد** **اند** **سجانه** **مارون** **رسید** **ند** **و** **یک** **طفل** **خود** **همراه**  
**داشتند** **که** **نامش** **سید** **جمال** **و** **اشار** **بزرگی** **در** **ناصیه** **او** **پیدا** **بود**  
**مارون** **عورتی** **صاحب** **فرست** **عاقده** **بود** **انوار** **ولایت** **از**  
**چین** **ایش** **ن** **تفرش** **نموده** **لوازم** **احترام** **و** **توقیم** **تقدیم**  
**و** **ان** **بزر** **بنظر** **ایش** **ن** **گذرانید** **عذر** **افلاس** **ومی** **بضاعتی** **خود**  
**معروض** **داشت** **که** **در** **میان** **تا** **و** **خدا** **همین** **یک** **بزر**



قبول فرمایید فقیر از روش و سلوک او رضامند گشته در بار  
کردنیدن بز عذر آوردن آن عورت صالحه قبول نکرد چون  
فقیر او شنید که از صمیم القلب میخواهد که فقیر از گوشت او  
مخطوطا شد قبول فرمودند و در پنج ساخته گوشت او را  
تناول کردند چون مارون از سگارا معاودة نموده بخانه آمد  
شرائط خدمتگاری زیاده تری آورد علی الصباح چون فقیر  
اراده سفر نمودند مارون دختر دشت در نظر مردان خدا  
آورد و التماس نمود که در بطن فقیر همین خیرست قبول  
فرمایید مردان خدا از حسن قبول و مروت مارون بغایت خو  
شوقت شده دعای خیر در حق مارون کردند و گفتند از خدا خواسته  
ایم که هفت پیر ازین عورت صالحه بتوازی فرمایند و این طفل که  
همراه داریم سیدزاده است بتو دادیم یک طفل دیگر فلان جا  
افتاده است او را نیز بیاورد بفرزند می پرورش کن آن پسر  
کر بلا و این طفل را سید زئی نام کن انشاء الله تعالی همین  
مقدم این مرد و دولت تمساع تو خواهد بود و طایفه تور  
ترین فرزندان توریس و سرود و صاحب تمن خواهد شد

پس از دعا فقر امسافرت شد مارون آن طفل را رفته آورد  
کر بلا نام نهاد و بدعای فقیر هفت پسر دیگر از وجه مارون  
و دولت دنیوی مساعرت و چون سید جمال بحمد بلا  
در شد رسید مارون دختر خود را بعقد جماله آورد و تا حال سردار  
ان قوم بفرزند ان مارون متعلق است اولاد پسر ان  
مارون هشت پسر داشت اصلش اصلی دو و صلی نوزدی  
ملکیار بادوزی اسمعیل زئی حیدری بیقوب زئی  
سید زئی کر بلا این دو پسر اصلی ابابکر چهار پسر  
احمد بیگل خان هیدیا علی ولد لمونی ستمی ولد تور دو پسر  
دشت کوب بادهی اسپن ولد زین چهار پسر داشت  
و دیر سیمانغ جام اوچی اولاد او دل ولدترین  
سید داشت بارک پویل علی **دکتر در میان اولاد میان**  
**ولد شیر جوانی** حق تعالی میان را میرزده پسر داد و از ده اصلی  
و یکی و سگی که پسر سیدزاده را بفرزند می کلان کرده بود غولی  
لوری مکهی لث سلج چوت **تنگون** نوانی  
رهوانی توغ جعفر سوخت **خرسین** سیدزاده



اسکون رادو پسر بود لوانی ولزری کبیران ولد اسکون  
 توغ شمش پسر داشت جعفر حشین سور سم  
 کیکي مرغی زورا بلش سوته ذکر اولاد برچ پسر  
 شتر جنون از برچ دو پسر شد داوولع حسن داوولع  
 ولد برچ شتر پسر داشت شیخ تهیت مله بی بی  
 بدل زیح جوان شکر می بهوکی ز می حسین ولد  
 برچ بیچ پسر داشت بارک ز می باز می ز کوز می  
 مندوری راوزی ذکر در بیان اولاد منشیون **لدن**  
 الله تعالی اورا پسر داد کند جمند کانس کنول  
 شیر جنون رادو پسر شد یکی غورا دویم ششی غورا ولد  
 کند رایج پسر شد دولت یار خلیل منوز می ز برانه  
 چوکن دولت یار ولد غورا دو پسر داشت مهمند  
 داووز می خلیل ولد غورا پسر داشت ساک بارد  
 یعقوب مهمند ولد دولت یار هفت پسر داشت کالار  
 حسن مله بی عمر مندو نزل متی ز می این هفت پسر  
 از می بی دویه خواهر شیخ مله قتال بوجود آمدند و اولاد رفتند

می

وازدیکران از عورتی خاتون نام متولد شدند نوز می  
 انوز می مبار کوی موسی یعقوب کالا اکازی  
 سلار می حسن مندو مله بی عمر مبار چهار پسر داشت  
 کوی البوز می دولت یوسف موسی داوری  
 ولد دولت یار پسر داشت ماهو امنی مندی  
 وجه تسمیه سپداری بران می کوی مذکر هر برادران در  
 یکدیگر متوطن شده بودند ماهو هشت پسر داشت علی بی  
 پی پی ز می باکل ز می سید خیل بازید خیل یونس خیل  
 محمد خیل تاجو خیل مندی ولد داووز می راست پسر داشت  
 حسین نیکو بالو می کوی مذکر ووزن داشت  
 حسین از یک ماور بود نیکو و بالو از یک ماور بود چون  
 پدر ایشان فوت شد آنچه مال و متاع بود بدست حسین رسید  
 ازین سبب میان ایشان دشمنی و عناد پیدا شد هر دو خواستند  
 که حسین را بکشند حسین خبردار شده از خوابگاه خود برخاسته  
 جای دیگر خسید آن هر دو بجای و بسیر حسین شمشیر نهاده زدند  
 او در آنجا نبود بوقت صبح او را زنده یافتند شمشیر زدند



میگو بجان هندوستان بدر رفت و با بونو بجان بدو حسین  
در وطن خود ماند شیخا ولد کندرا چهارم  
بود ترکمانی گلستانی عمر یوسف زنی گلیا  
دو پسر داشت هوتک سید  
عمر ولد شیخا را یک پسر شد اورا مندر نام کردند و دختر عم خود  
یوسف را خواستگاری نمود از نسب اورا یوسف زنی میگو  
یوسف ولد شیخا اورا یوسف زنی دو پسر شد یکی را خود یوسف  
زنی میگو نیز و دوم را مندر خوانند مندر پسر عمر بود برادر  
زاده یوسف و دختر عمر خود یوسف را خواستگاری نمود از او  
چهار پسر شد الیاس الو ملی عیسی مندر  
نیز چهار پسر شد مند خذر حبه  
مامو ازین چهار پسر خذر بمرتب و ولایت رسیده اورا  
داخل چهار قطب میدانند منو ولد مندر را پسر  
ابا کمال استمان خذول مندر و پسر  
داشت اکا کتا سردار شش پسر بود بنهاد  
خضر عمر میر محمد ابا محمد بهر اورا دو پسر شد علی

قراقرار یک پسر شد که وارا کچو خان میگفت تمام یوسف  
زنی که نالک نیزه میگویند تحت حکم او بود و میگویند  
که خواجه خضریا او ملاقی شده بود و با شیره شاه سوروم از محنت  
زده بود و جمند ولد خضر شبنون را پنج پسر شد خوشی  
یکی زنی کتانی نوحی محمد زنی خوشی ولد جمند شش  
پسر بود و توزی حسین اچو ایرب بهدی  
ابرا سیم و هوتک پسر داشت اورا چون زنی میگفتند  
بمرتب و ولایت رسیده بود و حالا اولاد برسد خلعت  
و هرنیت مسلم اند عمر ولد کتانی دو پسر داشت مولای  
سهل توخی ولد جمند پنج پسر داشت بتی زنی  
اچوزی منصور زنی جمل زنی باحوزی محمد زنی ولد  
جمند مرت و کانی ولد خضر شبنون را دو و زده پسر  
محمد زنی الوزی زمراتی شتوازی کتر سالی  
کونهار سام زنی سیلغ سلت همت پسر خوانده  
بود سیرون فصل دوم در تعداد اولاد پستی ولد  
پنهان حق تعالی از بسیاری زهد و ریاضت



و عبادت تنبی را یک دختر و پسر پختیده بود پس  
کلان اسماعیل بود و میان اشبون و خورد کجین نام بود  
و عاجزه را متونام بود نقلست که سربنی برادر کلان مغلش  
بود و از پیش چیز سگانه داشت و با وجود آن از سعادت  
فرزند محروم بود و همیت درین آرزو بود و روزی بجان خود  
برادر خود شیخ تنبی آمده بود پس از لوازم اخوت و مهربانی  
حقیقت احوال خود را به برادر ظاهر ساخت که در طلب  
فرزند و فراخی زرق سعی طلب بسیار دارم و میسر نیس کرد  
و شیخ تنبی میگوید که گفت تا زمانیکه یکی از فرزندان من  
بجان خود برده پرورش نخواهی کرده در دیگران تو اشک  
خواهد بود و نه خانه تو فرزند سربنی گفت که من از خدا  
میخواهم که فرزند ترا پرورش نمایم شیخ تنبی دست  
فرزند خود کجین گرفته حواله سربنی کرد چون کجین خود  
ساز بود از مفارقت والدین دلگیر شده گریه کنان می  
رفت سربنی هر چند دلاسمای او میکرد و فایده نبود اتفاقا  
سربنی غافل و ارشاد شده میرفت کجین از پس او گریخت

و در خانه آمده در بغل مادر نهان شد سربنی متعاقب او آمد  
شیخ تنبی هر چه قصه کرد که او همراه سربنی برود هیچ  
برود هیچ سود نکرد اسماعیل که پس کلان بود گفت  
ای پسر او نادانست تا هر دو که عاقلیم از ما یکی را بفرست  
شیخ گفت که تو همراه سربنی برود خود را سربنی بگو بانی  
اسماعیل سخن پدر بسمع قبول اصفانموده همراه سربنی  
روانه شد و بمنزل عم آمد سربنی اسماعیل را بفرزند می پرورش  
نمود گرفت حق تعالی چمن مقدم او سربنی را دو پسر دیگر  
مرحمت فرمود و دولت چندان روی داد که بشرح در  
کنج چون اسماعیل بسر شد و تمیز رسید در زهد و عبادت  
مشغول شد تا که بر تبه ولایت رسید و مقبره شیخ اسماعیل  
بر کوه سیماست مقام خواجه خضر واقع است از دو پسر و  
یک دختر شیخ تنبی اولاد و نظیر پست نسل دو پسر را تنبی  
میگویند و نسل دختر امتی خوانند حق تعالی اشبون را  
شش پسر روزی کروانید ابراهیم فرزندی در غار  
غرون شیخی کز بونی ابراهیم را دو پسر شد یکی که



صلی بود از زمانی نام کرد و دیگر پس سیزده را بفرزندی  
 کلان کرده بود او را کوچی نام نهاده بود و زمانی ولد بر اسم  
 دو پیشد او کری بهمن عمل او کری را پیشد  
 یلمیر سهیر بهمن ولد و یامنی را پنج پیشد  
 یوسف لشکری ابو الفرج تنکر لانی باغی  
 مزینانی ولد اشون را دو پیشد چاکمی دمر  
 چاکمی ولد مزینانی نه سپرداشت نیازی هر بن  
 چاکمی سپور مورانی همدرانی و مر ولد مزینانی را  
 هفت سپور بود شاه ملک تا چو چینی ملاخیل باخیل  
 سیکری رم دیو در غاری غرون و اشون را  
 شش پیشد سلتی درگی ارگنی تاخیل  
 غوری زبی اورگ زبی **در بیان اولاد کچین ولد**  
**شیخ زبی از کچین** پس اصلی شد خاز او خود را بفرزندی  
 کلاه کرده بود هر سه داخل اولاد شدند از صلی پس  
 کیسو بتنگ کنی دور بی خانم زاده ان کس بودند  
 تا بوا کهن از چله کیسو دور بی هر دو اتفاق نمود

تا برار بجانب خود گرفتند و کهنار برادر دیگرش کنی بطرف  
 خود گرفت **ذکر در بیان اولاد و اسباط و احوال ذریه**  
 مخفی مانند که در باب سلسله متنی اختلاف بسیارست کمترین  
 محرر این تواریخ خاتمان مخزن افغانی درین باب جد و جد  
 تمام و سعی مالا کلام نموده از کتب معتبره این فن تحقیق و  
 تقشیر و اچمی بجا آورده و سلسله انساب متی را برین  
 وجه ایراد مینماید متحقق کرد ایند مصنف مجمع الانساب می  
 آورد که در زمان خلافت ولید بن عبد الملک بن حجاج بن یوسف  
 که سپهسالار او بود لشکر تبخیر و لایت خراسان و نوبستان  
 تعیین نموده چون سپاه حجاج بدیار غور رسید فی بجمه تفرقه  
 دران ملک واقع شد جوانی از بزرگ زادان و اثران ان  
 دیار شاه حسین نام بنا بر تفرقه ایام و حوادث زمانه از وطن  
 مالوف غربت و مفراختیار کرده در پسله شیخ تنبی که دران  
 نزدیکی بود رسید و نسب بر یوچه می نویسد که شاه حسین ولد  
 شاه معزالدین ابن جمال الدین حسین ابن سلطان بهرام که  
 حاکم دیار غورستان بود او در زمان خلافت حضرت امیر

این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۰/۰۰/۰۰



العالم امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بکار آمد  
امیر کوفه رفت و بخدمت شریف مشرف شده منشوران دیار  
بخط انور خاصه حضرت امیر بنام خود آورده بود و سلطان بهم  
دو پسر داشت کلاش را سلطان جلال الدین بود و سلمه  
نسبت محمد موری جاسیوم سلطان معز الدین محمود ابن  
سام غوری که سلطان شهاب الدین استهوار در و  
در هندوستان اسلام از دست شیخ ست و قلعه سیالکوٹ  
از بنامای دولت اوست و راجه پتوره در محاربه او کشته  
شده باو میر و پسر خود سلطان بهرام اجمال حسین نام  
بود که جد شاه حسین است و امور سلطنت در خاندان سپه  
کلان بود و نسبت سلاطین غور بضحاک بن ماران برزاده  
عابد بن سام بن نوح علیه السلام منتهی میشود که بعد از جمشید  
بر سر سلطنت فارس تملک شده بود و سلمه نسبت سلاطین  
غور و تواریخ خراسان تا ضحاک تازی برین وجه ایراد نمیشود  
که سلطان بهرام بن بهرام بن سلطان جلال الدین  
بن سلطان معز الدین بن سلطان بهرام بن فریدون ابن

سلطان بهمن بن سلطان اقبال بن سلطان طغرل بن  
سلطان بزرگ بن جمشید یکن بن بهمن بن افراسیاب  
بن طهماسب بن فریدون بن جمشید بن افراسیاب بن طغرل یکن  
بن داراب بن مهتال بن تور بن سکنر بن تناسب  
بن خسرو بن مندر بن اسپم بن کاوس بن زهراب بن  
کامیاب بن کوردزین بن سلمان بن جمشید بن مهر  
بن قباد بن بهرام بن تناسب بن تورخ بن فربرز بن  
افروز دشت بن اسلان بن ضحاک بن ماران بن اسن  
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام حاصل کلام آنکه سلطان  
بهرام که جد شاه حسین بود پچهل و نه واسطه به ماران میر  
که چون فریدون بر ضحاک ظفر نیت و او را بکوه دماوند نیکون  
بچاه او بخت و حکم نقل او را و اسباط ضحاک نمود و ایشان  
بهریج وجه خلاصی خود از دست فریدون ممکن ندیدند لاجاز  
اصطوخ فایسر که مستقر بر سلطنت سلاطین عجم بود از غور  
ببانه بکوستان غور که محکم ترین جبال بود بر دند و رحل اقامت  
اندرخت و متوطن شدند و پیش از ان در دیار غور آبادی نبود



و پیش از آن در دیار غور آبادانی نمود اما در نواحی آن قبائل  
متفرقه از بنی اسرائیل و افغان و غیره آبادان فریدون علم  
و تورا که فرزندان او بودند با لشکر بسیار بر ایشان فرستاد  
کاری از پیش ایشان بردند و نامید بر شش اولاد آنها بخاطر  
جمع اوقات خود معروف داشتند چون در زمان اسلام  
حجاج دیار غور را محصره ساخت بعد از محاربات شدید بصلح  
قرار یافت و کمال الدین محمود پس حلال الدین حسن را مدارا<sup>لطف</sup>  
غور فرستاد اکثر مردم غور متفرق شدند و شاه مغزالدین پسر  
حسین بنابر تفرقه خاطر متوجه بیت احرام شد شاه حسین را وقت  
نگرد پریشان بقبیلہ شیخ تینی در آمد و در محله شیخ مذکور که در  
قبیلہ بود و بر ریاضت و مجاہدت و طاعت و عبادت و تقوی  
اشغال داشت در بزرگی و ریاست مشهور بود و نزول کرد  
و بگذشت شیخ مترشده چون آثار بزرگ زاوی و صلاح از چمن  
ش حسین هوید بود شیخ تینی او در خانه خود جای داد  
و پرورشش پیرانه کردن گرفت و خود بمعاملات دنیا کمتر  
می پرداخت و در اکثر مهمات شاه حسین را واقف کرد و نیز تا آنکه

جمع کار و بار بصلاح دید و میبندد و چون در مردم کوhestان  
ستری و پرده مانع نیست و شیون و چمن برین شیخ  
تینی شاه حسین را برادر خود تصور میکردند و با یکدیگر طریقه  
یکجستی و خلاص در میان داشتند شاه حسین در خانه ایشان  
محرم کثرت و بی دغدغه و بی زحمت در آن خانه آمد و رفت داشت  
چون امری از پس پرده عیب میکارا شد می بود بسیار آن  
باراده خدا شاه حسین بسبب تقاضای جوانی و خورسالی  
بصیبه شیخ تینی که متونام داشت الغنی نام حاصل کرد تا کار  
تا کار بجای رسیده که پی رضای والدین سلسله وصلت را  
جنبانیدند بعد از چند گاه آثار حمل نظهور رسید و سر این کار  
از اخفاد گذشت و بر ملا افتاد چون والده متوازی امر  
واقف شد زبان ملامت و سرزنش بخت خود کشید فاما شسته  
کار از دست رفته بود بجز از فکر حاصل چاره ندید بصورت  
واقعه را پیش پدر معلوم کرد گفت پیش از آنکه این راز آشکارا  
شود و جویش و اقرار باطل هر کرد و مناسب آنست که این دختر را  
بشاه حسین بدیم شیخ تینی گفت که من از اصل و نسل



او واقف نسیم چگونہ باین امر مرضی شوم زوجه اش گفت بالفعل  
از روحی حسن ظاہر نشان بزرگ زاوی از چہن او ہویدا  
و ما ضرورت واقع شدہ شیخ ہم باین امر مرضی شد والدہ  
متوازیست حسین احوال حسب او استفسار نمود شاہ حسین  
گفت ابا و اجداد من در ولایت غور از اشراف و بزرگان  
و حکام آن دیارند اگر شما سخن من باو نینداید یکس خود را  
کہ اعتباری باشد بفرستید کہ از انجا تحقیق نموده خبری بری  
شما بیاورد ایشان سخن او را پسندیدند و از برای تحقیق نمودن  
اصل و نسب ہمسین کاغذ و در البغور فرستادند کہ میراثی  
ایشان بود شاہ حسین نیز مکتومی مخفی بعضی از اہل خود  
نوشت و بکاغذ سپرد کاغذ متوجہ غور شد بعد از رسیدن حکام  
حالات حسب و نسب ہمسین تحقیق نموده برگشت شاہ حسین  
ہر روز مہر صد و متظر بود و ہر روز بسیر و شکار آمدہ و ہمسراہ  
اومی ایستادہ ناگاہ روزی کاغذ رسید و ملاقی شد شاہ حسین  
پرسید خبر آوردی گفت اصالت و نسب تو تحقیق نمودم  
اما بشرطی ظاہر سازم کہ حاجت و التماس مرا نیز قبول کنی

وان انت کہ دختر من مہی نام دارد قبول نامی و در حال  
عقد خود در آری شہ حسین ازین نوید بغایت مسرور گشت  
و گفت چہ مانع است باروہ بہ کہ **بہر حال** از دوست یک اشارت  
از ما بسر و دیدن پس کاغذ خاطر خود جمع کردہ در خانہ شیخ  
بتی درآمد پیش والدہ متوآمدہ ضمیرت از اکہ غبار آلودہ  
بود بصیقل تحقیق اصالت و بزرگی شہ حسین پاک کرد آن  
ضعیفہ این حال شیخ بتی ظاہر کرد بعدہ و پیوستہ باو  
بشد پس از ایام معدود و فرزند پی یافتند چون خبر شیخ بتی  
رسید گفت این فرزند حرامزادہ است در وقت بی رضائی  
ماور و پدید وجود آمدہ است و از ما درویدہ با یکدیگر اختلاف  
کرده بودند منازب نسبت کہ نام او را غلڑی باید نهاد و بزبان  
افغانی غل در او زنی پسر را میگویند یعنی فرزند وزدی پس  
بہمان نام اشتہار یافت بعد از چند گاہ شہ حسین تبار عہد  
و قرار دختر کاغذ را برضائی شیخ بتی بکاغذ خویش راورد ازو  
نیز فرزند پی یافتند شیخ اورا سروانی نام نهاد و بعضی میگویند  
کہ سروانی نیز پسر متو بود و این قول اصح اقول نسبت بعد از



مرور ایام حق تعالی پی پی متور افروزند و یکرحمت کرد او را  
ابراسیم نام کردند چون در سن صغیر از آن طفل آثار شد  
و نمیزشاده نمودند انوار بزرگی و فراست از جبین او  
تقریر نمود او را لودی لقب کردند و وجه تشبیه لودی آنست  
که یک در قصبه ایشان برت بارید که سر ماب باشد بواسطه  
زیادتی سر ما از بالای کوه که متوطن بودند حلت نموده جای  
دیگر که برت کمتر بود نزول نمودند چون موسم زمستان گذشت  
و بهار در آمد و نوروت باز متوجه مسکن مالون خود شدند  
روزی که در منزل قدیم خود رسیدند شیخ تنبی بعورت خود  
گفت چون طفلان از راه رسیده اند بر خیز و برای ایشان  
چند نانهای گرم بنیز تا بخورند و کوفت راه بر طرف شود و آسوده شوند  
ان صالو گفت که همین زمان از راه رسیده ایم و در خانه نشین  
انتر نشده است که نان بنیزیم شیخ گفت در تنور قدیم که نان  
می پختید بسم اهد گفته دست پنداز و انتر بر او صالو گفت  
چه استنبر امیکنی شش ماه است که برت می بار و انتر نا عا کجا  
مانده است شیخ گفت حجت چه می آری ترا با ظهار و استفسار

این سخن حکایت است بر خیز و بالچه میگویم عمل کن اگر باشد فیما  
والا نه بتو نقصان نمیرسد ان صالو برخواست و بسم الله  
گویان دست در تنور انداخت و پاره خاکستر برداشت دید  
که اخگرها همچنان روشن و تابنده استند که گویی همین است  
انتر افروخته اند تعجب نمود و پاره ارد از سنج بر آورد و  
خمیر کرده بنان نختن مشغول شد شیخ تنبی گفت هنامی که  
اول نخته شود برای من خواهد آورد چون آن صالو بنان نختن  
در آمد بنواست او چنانچه روشن اطفاست درش تنور جمع  
شد و منتظر بود که چون نان نخته شود به پدر کلان خود ببرند  
درین هنامی که اول نخته شد حده ایشان آن نان را از تنور  
بر آورده پیش خود نهاد ابراسیم لیه خورد پی پی متواز روی  
جلدی و تیز دستی آن نان را برداشته پیش جد خود آورد و  
تغذیه تمام پیش او ایستاد شیخ تنبی چون جلالت و تیز دستی  
او دیدی **مهر** و شادمان شد و از روی ابتهاج و مسرت بزبان  
شیخ گفت که ابراسیم لودی و لودی بر زبان نشو کلان را میگویند  
و قوی همت را گویند پس او را بغل گرفته سر و چشمش بسوی



نان را القمه خست اول بیان او نهاد و در حق لودی دعا خیر بسیار  
کرد از این روز با اسم لودی استهاریت و بهر چه نسبت و بزرگ  
رسید از آن لغمه که حضرت شیخ در زمان او داده بود هم  
از آنست و بدعا می جد بزرگوار خود او را اولاد و احفاد و نعمت  
بسیار شد و حق تعالی درین باب سلسله سلطنت عالم  
مرحمت نمود و بفرمان رواهی کرم رحمت و چون است همین از  
جمله این کرده بود و بنا بر این اسم نیز او درین قبایل مذکور شد  
و با اسم داله خود شهرت یافت و ایشان را متی گویند و قول  
بعضی این کرده چاه دو خیل اند که با اسم متی استهاریت است  
در نیولانغ او فرزندان و انساب متی آغاز میکنند چون فرزند  
رسید می می متی غلزی می بود بنا بر این اول ذکر غلزی می تحریر  
میکند تا رعایت بزرگی و خوروی نموده شود **ذکر در بیان**  
**اولاد غلزی و ولد متی** حق تعالی از غلزی می فرزندان  
پیدا آورد ابراهیم **توسه** یوسه **ابراهیم** و **غلزی**  
راد و پیشد **حجیب** **سهاک** **توسه** و **ولد غلزی** **راسه**  
**پیشد ترکی** **بختو** **اندر** **حجیب** **ولد ابراهیم** را

سینزده پسر پیدا شدند **سلمان** **جل** **علی** **حمید** **حمید**  
**حمید** **کاری** **خیل** **هردی** **خیل** **درکی** **حنی**  
**دنیا** **خیل** **نانو** **خیل** **نیازی** **خیل** **سهاک** **ولد ابراهیم**  
این غلزی می راد و پیشد **پور** **حنی** **خیل** **اسما** **خیل**  
**ذکر در بیان اولاد اسباط لودی** **ولد متی** **حی** **سجانه** **و تقا**  
لودی **رام** **فرزند** **کرامت** **کرد** **نیازی** **سیامی** **دونا**  
میکویند که **دوتا** **می** **پسر** **خوانده** **بود** **از** **وسه** **فرزند** **بود**  
**آمده** **با** **هی** **جام** **خاکو** **از** **چمله** **اولاد** **با** **هی** **شد**  
ایش **زا** **با** **هی** **میکویند** **و** **پته** **دیگر** **ایشان** **جد** **اشد** **با** **هی**  
**ولد** **نیازی** **و** **جام** **ولد** **نیازی** **را** **مشت** **پیشد** **پندار**  
**سنبل** **خان** **خیل** **دولت** **خیل** **عیسی** **خیل** **علی** **خیل**  
**مریل** **چکی** **این** **دوست** **در** **بنای** **نیازی** **آمد** **همیم**  
**دنیل** **خاکو** **ولد** **نیازی** **را** **پنج** **پیشد** **عیسی** **موسی**  
**مهیبار** **آمد** **خضر** **و** **از** **اسد** **دو** **پسر** **بود** **آمد** **للا** **کنند**  
**و** **از** **للا** **دو** **پسر** **بود** **آمد** **سیود** **شهر** **نک** **و** **از** **سیود**  
**دو** **پسر** **بود** **آمد** **جام** **سوری** **و** **از** **جام** **نیز** **دو** **پسر**



بوجود آمدند نیکو پسرین در میان اولاد سیستانی  
**لودی** سیانی را و پسر بوجو آمد اسماعیل پرنی  
اسماعیل ولد سیانی را پسر شد سور نوحانی مهبیال  
سور ولد اسماعیل را چهار پسر شد یونس پهلوی سادو  
للا یونس ولد سور را دو پسر شد یک دختر محمودی  
و یسین نام دختر ترکی بود محمود ولد یونس ابن سور را  
چهار پسر شدند داود خیل دولت خیل شاد می خیل  
سرا خیل داود بن محمود را چهار پسر شد کوئی بهرام  
مونی نور خیل دولت ولد محمودی را یک پسر شد  
اتمان نام کرد اتمان دوزن دشت از زن کلان یک پسر  
اورا محمد نام نهاد از محمد اتمان پسر شد بهاء الدین  
صدر الدین رکن الدین بهاء الدین را یک پسر شد  
ابراهیم نام نهاد و از ابراهیم یک پسر شد حسن نام و حسن  
دشت پسر شد از زن افغانی دو پسر شد و از خد مکارشش  
پسر شد قرید نظام سلیمان احمد دا یوسف  
شاد سیخان فرید بن حسن سلطنت رسید و مخاطب شتر شاد

شاد و ده پسر دشت عادلخان اسلامخان قطبخان  
رشدید خان کمالخان سلیم خان زکریا خان نصرخان  
نورخان قاسم خان نظام بن حسن یک پسر دشت  
محمدرخان نام و خواهر او در عقد اسلام شاه بود بوزنوت  
اسلام شاه خواهر زاده خود را کشته تپاوت هشد و مخاطب  
محمد شاه عدل کشت مردم عدلی میگفتند نوحانی ولد اسماعیل  
در اصل نوح نام بود دوزن دشت یکی را توری نام بود  
و دیگری را پیری توری را پنج پسر شد همایا توری پنج خیل  
هردو همان بن توری را پسر شد یحیی خیل خذ خیل  
یعقوب خیل میان توری را میا خیل میگویند او را دو پسر  
اسموت خیل موسی خیل که در یاخان بهاری امرای کندر  
ازان خیل بود پسر را دو پسر شد دولت خیل و حسن خیل  
خدر را چهار پسر شد ذکوی خیل نورا خیل ابراهیم خیل  
کوزو می توری ولد توری را توری خیل میگویند پنج خیل ولد توری  
هردو ولد توری ذکر در میان اولاد مهبیال ولد اسماعیل  
ابن سیانی چند گویند زن مهبیال سیانی نام دشت اولاد



او همه بنام مادر شهرت یافته است و ایشان را سپید  
ارند و پدر کنی را سپید بابان بلیج خیسور  
**ذکر در بیان اولاد و احفاد پر کنی و کسبانی پر کنی را هفت**  
**سپید عمره مدی اندر ارند راندی ریتون**  
تر عندی بعضی میگویند پر کنی را هفت پسر بود و نام  
پسر کلان او ابراهیم بود از ابراهیم یک پسر شد سحاق  
نام و از سحاق دو پسر پدید آمدند خواجه و سرت از خواجه  
یک پسر شد عمر نام بود و از عمر دو پسر شدند ملک شهاب و ملک  
عمر پسر یک را دو پسر شدند سین و احمد و سین و ملک شهاب  
سین خیل میگویند ملک یوسف دوزن داشت یکی از قبایل  
جام بود و یکی دختر کاگرا شو نام بود از دختر جام یازده پسر  
با هم خیل تا خیل و بسو ابو کاگرا می را سپید  
حرد انجاناما اولاد مابین پنج سهی اند که در بجا از مملکت  
اند و نواب خانبهگان از نسل ایشانند و اولاد انجانشین  
مسی و عالم خان که در رو پسر کن اند احمد ولد ملک شهاب  
سپید ملک محمود ملک بهرام ملک موجی اولاد ملک محمود

در مقصد بوقت ساکن اند ایشانرا از محمود خیل میگویند ملک  
بهرام را دو پسر شد الا و کالا اولاد تاجی و حیر و کم است  
اولاد ملک بهرام لا اولد فرشد و کالا را دو پسر شد محمود  
و بهلول بهلول سلطنت سپیده و پادشاه هند و شاه اولاد  
ملک موجی را موخیل میگویند اولاد ملک یوسف را نیازی  
میگویند و از دختر جام سپید یکی بنو و یک تاج الدین  
سیوم ملک ملک پور چهار پسر شد بهمدین علا الدین  
سمو و غوری از ملک سمونیز چهار پسر یک مادری بود  
از سمو مغلانی میر علی نکر الدین فیروز شاه رستم  
از مغلانی و از دختر کنی دولت خیل نوحانی بود اولاد نشو  
خواجه خضری و غیره را نوحیل میگویند اولاد تاج الدین را  
تاج خیل میگویند اولاد ملک بهیور ابا بی خیل میگویند  
اولاد غوری را غوری خیل میگویند و اولاد بهمدین خیل  
میگویند و اولاد علی و الدین را علا و الدین و سمو را سمو خیل میگویند  
و میر علی را میر علی خیل میگویند و شاه رستم را رستم خیل میگویند  
و نکر الدین را نکر الدین خیل میگویند و از اولاد فیروز و پسر



محمد خان تبار خان اولاد محمد خازرا محمد خانی میگویند و اولاد تبار  
خان راتبار خانی میگویند سرک ولد عمر پرکنی را دو پسر شد یکی  
تور دویم سور تور ولد سرک را دو پسر شد بوجی محمود بی  
سور ولد سرک چهار پسر شد حسن زینب اسحاق زینب  
ابوسعید زینب خلیل سدوزی بوجی ولد تور است پسر  
احمد خلیل مندی خلیل کلامی خلیل حسن راسه پسر شد  
یوسف خلیل و یاسین خلیل و عمر زینب اسحاق را یک پسر شد زینب  
ابوسعید را دو پسر شد داد خلیل و جیحان زینب  
سدوزی را یک پسر شد اورا موسی زینب مکه شد محمود زینب  
دو پسر و دشت ذکر یاسین خلیل الیف خلیل **ذکر در بیان اولاد**  
**سروانی** حق تعالی سروانی را سه فرزند کرد امرت فرمود  
سونی سربال بلی سونی و بلی از یک مادر بودند از سونی  
بچ پسر بودند اصلی و دو و اصلی که بفرزند ی کلان کرده بود  
فرزندان اصلی ابوالفرج ایک بوبک و فرزندان  
و اصلی حسن خلیل بدیا از پنجاه ایک بوبک اولاد  
خال خاست و فرزندان حسن را حسن خلیل میگویند و از

ابوالفرج را پسر باقی ماندند یونس شهباز سر  
یونس را دو پسر شد یوسف متا یوسف را دو پسر شد  
اسماعیل و اچا اسمعیل دوزن دشت نام یکی بی بی نام  
دوم مانو بود دو فرزند شد نور زینب مجازی  
از بی بی پسر شد همدو استوری سام از همدو  
و از استوری هونی را چهار پسر شد ایک احمد  
الک سام سام راسه پسر شد همانندی هونی  
ابوالفرج را یک پسر شد اورا خضر نام و از خضر شش پسر شد  
چهار اصلی دو و اصلی اموت سنجر حیا زینب زکوی  
و دو و اصلی رستم ناهرزینب **ذکر در بیان احوال سرور**  
بن ابوالفرج و در بیان سربال ولد سروانی اورا سه پسر آمد  
جنوری احمد سوربی سوری ولد سربال راسه فرزند شد  
لگور سهار هست لگور را شش پسر شد ابراهیم  
سید و یونسی الوث سنکت ملانا ابراهیم  
سه پسر شد محمود زینب باون کزوی محمود را یک پسر شد  
موسی نام کرد موسی را فرزند شد اچا الو احمد



کبکوار پسر پسر هدیا محمود سلیمان رانا شیخ سلیمان راندا  
 سه پسر شد ویگ دختر شیخ محمود حاجی شیخ مصلی قفال  
 شیخ حسن سمرت نام دختر می بی دویه شیخ مصلی قفال  
 دو پسر شد شیخ علی شهباز شیخ بایزید دریا شیخ علی  
 شهباز یک پسر شد اورا شیخ احمد زنده پر میگویند و از شیخ  
 احمد زنده پر چهار پسر شدند صدر جهان شاه مکنز شیخ  
 خواجه علی شیر و برخی از احوال صدر جهان الپیری شیخ  
 طایفه مروانیه در خاتمه این کتاب مسطور خواهد شد حق تعالی  
 بخیرت اختتام کند منته و کرمه **فصل چهارم در بیان اولاد**  
**غوغشی ولد قیس عبدالرشید** چنین آورده اند که خدای تعالی  
 غوغشی را از کرم خود فرزند محبت فرمود و انبی  
 بابی مندر ذکر در بیان اولاد **دانی** از دانی چهار پسر  
 بوجود آمدند کار ناغر دادی سنی از کار سنی و  
 چهار پسر شد نزار جمله نزاره پس صلی بود و شش پسر دیگر مردم  
 افغانان بفرزند می کلان کرده بود و در قسمت و میراث امانت  
 برابر بودند و هیچ فرق نداشت فرزند ان صلی نزاره

تفرق جدرام سیرا و زغوزی چرمی پدار کرانی  
 فرلی عنی ترغزی موسی زنی مانو یونس خلیل  
 سامیل ارمی خلیل جلال خلیل کرانی ایچ و شش  
 پسر خوانده خستن و مر سین سرکری لنگر تارن  
 گویند سید زاده بود فرزند ان وصلی کاکر که پسر خوانده بود  
 فرلی تارن لنگر چرمی پدار کرانی تفرق بود  
 کاکر گویند چهار پسر داشت یونس خلیل سائلیل سوند  
 سخر المقلب سخر را که سیران میگفتند و دوازده پسر داشت  
 علی خلیل ارمی خلیل برت لبوتی هرم زنی اتان خلیل  
 هو لی جدرام ولد کاکر و پسر داشت ابا بکر حسینی  
 ابا بکر را یک پسر شد الیاس نام و الیاس را چهار پسر شد  
 ادم ستام عمر حسینی و حسینی ولد ابا بکر را سه پسر  
 یوسف پتی عیسی علی ولد سیران چهار پسر داشت  
 شادوزی میرزی غوری زنی خدرزی ارمی خلیل  
 ولد سیران چهار پسر داشت انوزی محمدرزی رجزی  
 کسوی ولد سیران چهار پسر داشت حسن یسن شمس الدین

۱۰۰



سمعون زاولد فرست ترغری ولد کارکی دوش  
 یک یعقوب و دوم دولت و یعقوب ولد ترغری دوم  
 داشت یکی بارک دوم سورک سراول کار چهارم  
 شادی زسی انکوزی فاطمه زسی انکوزی زغوزی  
 ولد کارمشت پیر داشت شادی ییل یاچول یوسیل  
 تاچوزی مندی زسی ماخیل ممی زسی شتک در میان  
 اولاد فرزندان و صدی کارچری فرمی کرانو زهر پیر  
 تارن تارن را یک پیر شد انچه نام اورا یک پیر شد  
 کرسی نام کرد او بیخ پیر داشت از انجمله یک و صلی و چهار صلی  
 اسکالون ادین ابراهیم نور اسماعیل خوانده بود  
 کرسی سید طاهر الملقب تارن که کار بفرزندگی کلان کرده  
 چنان ایراد مینماید تارن ولد سید ناصر الدین بن سید  
 علاء الدین بن سید قطب بن سید داود بن سید سلطان  
 بن سید مسعود الدین بن سید احمد بن سید علی رضاعی بن سید  
 بن سید محمد بن سید حراو بن سید علی رضاعی بن امام موسی کاظم  
 بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین

بن امام حسین بن حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضوان  
 الله تعالی علیهم اجمعین **ذکر در بیان اولاد ناغز ابن دانی**  
**ولد غزشتی** بدانکه از ناغز دو پسر شد یونس و مس  
 یونس را شش پسر شد بلکت حاصو منو چیزا  
 مسنی رندک و مس را شش پسر شد رترک سلاچ و  
 عبدالرحمن پیرند **ذکر در بیان اولاد**  
**داود ولد دانی** داوی را سه پسر بود جو آمد و صلی  
 و یک و صلی و مر حمرا و انکه و صلیت خوندی نام بود  
 سید زاده بود که سی او چنین بیان مینماید که خوندی ابن  
 ابو محمد ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن  
 موسی ابن ابراهیم اصغر ابن موسی کاظم ابن جعفر  
 صادق ابن محمد باقر ابن زین العابدین ابن امام حسین  
 که بلاسی ابن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه خوندی ولد  
 سوادی چهار پسر داشت الملقب کجندی موسی علی  
 سکندر بلیل نمیکو میزد که در حیات دانی ولد غزشتی دانی  
 که پیر خودیش بود بجهت خرید اسبان بقصد مار رفته بود

سید ابی احمد الملقب غزشتی

اولاد و رسول داوی اولاد  
 و ابراه و لد داوی اولاد غزشتی  
 ولد داوی سید زاده بود  
 الملقب غزشتی



حضور و در آنجا اقامت کرد زنی با کمال عصمت با اسم حسین  
نام از ولایت همدان رسید و ادوی از آمدن آن استفسار  
نمود که از کجا آمدی و کجا میروی زن گفت از خجند آمده ام و این  
پیرسید زاهد است در آن دیار و خجند فقط سال واقع شده  
میخواهم که خود را پیش خواهر کلان که در ملتان است برسانم اما از راه  
ملاحظه دارم دادی گفت ای عورت خاطر جمع دار که ان شاء  
تعالی ترا بخوابم تو هم سانسید بعد از خریدن اسپان دادی  
آن سال را پیش خواهر کلانش بملتان برد و خواهر کلان آن عورت  
مرخواهر خود را گفت که تو جوان مستی بهتر است که تو که خدا  
شوی و در عهد کجای جوانی در ای و از مشقت و محنت خلاص  
شوی گفت اگر رضایتی همچنان است قبول دارم گفت ای  
خواهر این مرد جوان که ترا از خجندین زیاده راه محنت و مشقت  
کرده آورده است بهتر است که در کجای همین جوان در ای  
همچنان کرد و در کجای دادی درآمد دادی بوطن خود مراجعت  
نمود این پسر حسن که همراه داشت خیلی مشتاق و شوخ بود  
و شبیه زردی پیش گرفت رفته رفته پیش مردم غلبه گشت

قرار یافت بواز مدت مدید توبه نصوح و امن کبر حسین از  
والده خود در خدمت گرفته پیش حضرت غوث العالم شیخ بهاء  
ذکر با قدس اندامه العزیز رفته و حلقه بندگی در گوشش کرده  
مردی شد مدتی در خدمت گذر ایند شیخ صیغی خواج حسن نام از  
بصره بود امدت طول در خدمت قیام داشت روزی خوا  
حسن بصری عرض نمود یا حضرت پیر و سیکر مدتیت امیدوارم  
که در وقت حضور حق این خاک را از نعمت حق بهره ور  
در هنگام عرض نمودن این حسن افغان هم حاضر بود و حضرت  
غوث العالم فرمودند که در وقت آخر شب حاضر شوی افغان  
از همو وقت در حجره گرفت و آب وضو طیار داشت چون  
وقت آخر شب در رسید حسن بصری ازان غافل شد در  
خواب غفلت رفت حسن افغان حاضر بود انتظار وقت  
میکشید حضرت شیخ آب وضو طلب کرد حسن افغان حاضر بود  
آب طیار داشت آب بهر وضو کرد آمد و بر جای خود قرار  
گرفت حضرت غوث العالم در وقت حضور فرمود ای حسن  
گفت ای حسن گفت پیر و سیکر فرمود که که ام حسن حسن



افغان خاموش شد باز فرمود ای حسن لیک سپرد سبک فر  
 مود که ام حسن خاموش شد سه مرتبه همین طور فرمود  
 حسن افغان جواب داد چهارم مرتبه فرمود یا پرک خدا  
 بدید اندرون حجره طلسمه آنچه از خدا میخواست معصومش  
 حاصل شد تمام عالم بر حسن افغان کشف شد و گفت پیشتر  
 فلان سفید برف بود هر چه او بگوید در عمل آید حسن افغان پیش  
 آن سفید برف رفت و سرکش نشد باز را نه گفت ای برادر من  
 من چیزی نمیدانم اما اینقدر میدانم که هر کجای راضی است  
 رسیان خوب می براید ازین اشارت معلوم شد که مراد ایشان  
 شد که میفرمایند حسن بدقی ریاضت کشید و در خدمت پسر  
 گذرانید تا آنکه بولایت رسید حضرت غوث العالم فرمود ای  
 برو و در قوم افغانان هدایت حق بکن حسن حکیم شیخ نهادند  
 و که بای حضرت شده در قوم غوثیان در آمد و خلق را باری  
 هدایت کردن گرفت و اسل حسن از حین بود و عالم بخوبی  
 شرف یافت **ذکر در بیان اولاد پسر ولد وانی اند**  
 حق تعالی بکرم خود پسر را هر ده پسر عنایت فرمود

موسی زرکان علی خیل عیسوت و بیال  
 قاسمی لوان مرغزانی هنری خزل  
 زمران صافی شون مندو خیل بهری  
 جنتی ختانی بلغزو از جمله شون  
 ولد پسر را دو پسر داشت امان خیل و خیل  
 و دو بیال ولد پسر را پنج پسر شد ممریزی مردو خیل  
 عمرزی ملی زسی ابا بکر زسی و مرغزانی ولد پسر  
 پسر شدند حسین و پرانک و سودی  
 و از حسین پسر بود و آمدند عبد الله و یوسف  
 و پسر اسحاق **ذکر در بیان اولاد پسر ولد غوثی**  
 چهار پسر داشت جبرئیل میکائیل اسرائیل و عزرائیل  
**فصل چهارم در بیان نسب کرامتی و بعضی طوایف متفرقه که در خیل**  
 نقلت که دو کس از قبیله او در مصر ابرآمده بودند بجای پسر  
 که شکر شد در آنجا فرود آمده بودند و صباح کوچ کرده رفت  
 بود یکی از آن دو کس سطل آهنین افتاده یافت و آن دیگر  
 پسر بی که همان شب تولید یافته بود از اتفاقات حسنه آن سطل

این سلسله اند



یافته فرزند داشت و آنکه فرزند یافته بود اولاد بسیار داشت  
اما بقوت لایموت عاجز بود چون از یک قسبه بودند آنقدر  
که صاحب مرطل بود باو گفت که ای برادر من میدانی که مرطل <sup>ان</sup>  
نیت و ازین دولت پی نصیب اگر این پسر من محبت نماید  
من او را بفرزند پی پرورش نمایم تا نام من ازین پسر در عالم  
بماند غایت لطف و کرم تو باشد تا زنده باشم ممنون تو  
کردم این مرطل همین از من بگم تا چند روز وجه کفاف تو شود  
و پسر را بمن بده آنمرد برای خاطر او همچنان کرد و پسر را باو  
داد و مرطل را خود گرفت و بزبان پشتو مرطل را گری میگویند  
آن مرد بهمان مناسب نام آن پسر گرامنی نهاد و بفرزندگی  
کلان کرد چون بسر شد و تمیز رسید صبیح از قسبه خود در کلاخ  
آورد آورد از آن اولاد بسیار شد چنانچه مرقوم میگردد  
تفصیل ذیل **ذکر وز پیمان اولاد گرامنی** حق تعالی اورا  
دو پسر از زانی داشت یکی کودکی دویم لکی از  
کودکی هفت پیر شد **موسی زنی** هونی **مکی**  
**ولزاق** و **توزسی** و **وروک** **اورک زنی** واز

لکی پنج پسر شد و در محل جلیلم سوارنی کیومر  
هنی اگر چه هنی و دروک داخل کوری شده اند اما رابان  
این فن از فرزندان سید محمود کیومر از میگویند و اندام  
ولزاق را دو پسر شد **لوری** **یعقوب** از لوری چهار  
پسر بوجود آمدند **منزحل** **یحیی زسی** و از **یعقوب** هفت  
پسر پیدا شدند **منزهی** **میسی** **زسی** **مستی** **زسی** **خدر**  
**سرحل** **مانی زسی** **ذکر در پیمان اولاد دورک زنی** و **دورک**  
بدانکه بعضی طوائف دیگر که خود را پنهان میگویند ایشان  
ازین فرقه نیستند فرعی و خطای اما فرعی این مردم از ساکنان  
موضع فرمل اند که از جمله توابع کابل و غزنی است و وجه اسم  
فرمل معلوم است که نام جوی است هر کسی که بران سکونت  
دارد و از فرملی میگویند ابا و اجداد این قوم بدست یکی از  
مشایخ صوفیه که اسم مبارک ایشان شیخ محمد سلمان بود مشرف  
بعیت اسلام مشرف شده اند و مشایخ در سلسله افغانیه  
بسی بزرگ و صاحب کرامت گذشتند چنانچه ذکر ایشان  
در خاتمه کتاب گفته خواهد شد بنابراین بعضی میگویند که فر  
ملیان



از نسل پنهان اند و این سخن غیر واقع است بنام انموضع  
شهرت که گفته اند اما خطای جمع آنکه میگویند ابا و اجاد  
ما از ولایت خطا و ختن آمده اند و مردم دیگر ایشان را از نسل  
پنهان میدانند این نیز غیر واقع است اولاد حسانی منقوط  
از اولاد و فرزندان پنی داخل این قوم پنهان اند و خود را غیر  
میدانند صحیح است و رای ایشان کسی دیگر که خود را پنهان  
میگویند دروغ است **فصل در بیان نسب مختار و استرانی**  
**و هندی و وردک و غیره نقلت که جوانی سید زاده است**  
نام قصه او شش از توابع بغداد بسبب فقره روزگار غریب  
سفر اختیار کرده کوه کسینگر که وطن شیرازی بود رسید  
مدتی مدید در آنجا گذرید چون آثار صلاح از ناصیه او هویدا  
شخصی از مردم شیرازی دختر خود را سنجی نام باو نسبت کرد  
و باو فرزند بی پیدا شد او را امی سعید نام نهادند و کسی  
استحقاق چنان بیان می نماید **استحقاق بن جعفر بن نظام**  
**بن عیسی بن عیسی الدین بن محمد بن حنظل بن نوح**  
**بن جمال بن ابوعلی بن یارکار علی بن شاد علی بن**

زین العابدین بن امام حسین شهید کربلائی بن امیر المؤمنین  
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پس از چند کلاه استحقاق  
آراوه و وطن شد برضای این قوم متوجه او شد چون در راه  
قصه او شنید که وطن موافقت رسید پاره خست عالم برود  
مادر سعید امی سعید پسر را با زمین رشتی لری آورد و چون سعید  
امی سعید طفل بود پرورش او مشکل بود مادرش اوقات گذر  
بمخترت میکرد بنابر ضرورت مردی را از طایفه شیرازی که  
میان میگویند بنحو است اما مفسر بود حق تعالی همین  
مقدم مادر امی سعید بخت و دولت مساعد او شد و دولت  
مساعد او شد و دولت بسیار بخشید پس انمرد از روی مهربانی  
سعید امی سعید را بخت آور میگفت و بمردم ظاهر میبخت که  
دولت من از زمین قدم این فرزند از زمین است از روز سعید  
امی سعید را خلق بخت آور میگفت تا بخت یاری مهور شد بعد از  
مدتی خدا تعالی فرزند دیگر ایشان از زامنی داشت چون هر دو  
بحد و بلاغت رسیدند آن شیرازی خواست که فرزند صلی خود  
را که خدا سازد و بازن خود مصلحت کرد و زنتش گفت که نام پسر را



که خدا میبانی گفت اول بر خود را بعد پسر ترا نش گفت  
انت که اول سیدی پسر را که خدا کنی بعد پسر خود را تا  
مردم نظر حقارت در روی نه پند عزت بختیار بفر آید آمد  
قبول نکرد و ما در بختیار اعراض شده در ملازمت حمیم شیرازی  
که رئیس آن قبائل بود در فتنه احوال اعراض نمود حمیم <sup>مطلب نمود</sup> در آن  
شرف و بزرگی و حرمت سیاده او را خاطر نشان او گرد جمع  
اموال و جنس او را با مناصف بفرزند آن قسمت نمود اول کار  
خیر بختیار نمود از بختیار بیخ پسر بوجود آمد اتو اگو کوری  
پیری توری نام اتو عطار آمد بود در پسر شیرازی اتو  
شهرت یافته از اتو سید محمد بوجود آمد از سید محمد خواجه الیاس  
بوجود آمد از خواجه الیاس حضرت خواجه یحیی کبیر بوجود آمد  
اولاد خواجه یحیی کبیر را شیخ زبی میگویند و بنده خواجه یحیی  
را نه فرزند شد شیخ معروف شیخ صدر الدین شیخ  
فتح احمد شیخ ابابکر شیخ رعنا و شیخ بازید شیخ  
کانو و شیخ موسی رحیم احمد علیهم این هر دو اخیر اولاد  
فرستد باقی هفت تن را اولاد است و بنده شیخ علی بود

حقیقی حضرت خواجه کبیر یک فرزند داشت نام او شیخ حمیم  
بود ایشان از اصل مساوات انداز نسبت افغان ایشان را  
افغان میگویند چون حقیقت بختیار بوضوح پوست  
احوال این چهار فرقه دیگر امر قوم بسیار و نقلست که در زمان  
حیات شیرازی مردی صالح وین دار متخرج و پرهیز کار حساب  
حالات و کرامات سید محمد نام که سلسله نسب شریف  
او بدینوجه است که سید محمد بن عور بن عمر بن قاسم بن  
قاسم بن رحال بن اسمعیل بن بقر بن امام جعفر صادق  
بن امام زین العابدین بن امام حسین بن حضرت علی کرم  
الله وجهه آن مرد سید محمد نام بوطن افغان درآمد و در میان  
سه تمن قرار گرفت گاه خود ساخت یکطرف آن سر زمین تمن  
کار بود جانب دیگر تمن کرانی طرف سیوم تمن شیرازی مدنی  
در آنجا اقامت نمود خلایق هر تمن از ذات عالی صفات آن بر  
گزیده اند بجان فایده مند بودند اتفاق خوف و هراسی بر  
هر تمن روی آورد و نزدیک بان رسید که با پیمان خاودت نمودند  
روسا و کلانتران هر تمن بکرامت میر سید محمد آمده است و رحمت



که ان بینه از ایشان مندرغ کردند و فتوح بسیار قبول کردند حضرت  
در حق ایشان فاتحه خیر خواندند و توجیه کردند که در دعای آنوی آمده  
بلائی که روی داده بود دفع شد و از آن مهلکه نجات یافتند اعتقاد آیتا  
از آن پیش و زیاد شدند و فتوحات را جمع کرده بنظر سید محمد  
حضرت میر بهیج نظر کرد و ملتفت نشد آنجا عده نایب شده بر شد  
و با یکدیگر مصاحبت کردند که این مردان نقد و حسن چیزی قبول میکنند  
بهتر است که خدمتی نمایند تا ازین باید کرد که منظور نظر آن سیده  
کرد پس هر سه نمن دختران خود را بنظر گذاریدند سید محمد  
هر سه قبول نمود بعد از مدتی از آن عورت چهارم شد سید محمد  
دختر زاده کار را مسوونی نام کرد و بنیره شیرانی را است شیر مست  
و از عا جزه کرانی و و سیر توانان بوجود آمدند یکی را در دگر را  
با سی نام نهادند این هر چهار طایفه در قوم افغانان رسیده اند اما  
بوسیله نسبت ماوری با افغان شهره دارند و مشهورند **ذکر**  
**در بیان اولاد شیرانی و سیرانی** پنج پسر داشت سخنی  
تربی امر ایل هم مریری **ذکر در بیان اولاد سوانی**  
**ولد سید محمد سوانی** ز پسر داشت نقض نو دین سکافی

سلمانیه رودغانی کردی عرب ضرابی و یمن  
از چنگل نقض چهار پسر داشت کور مهمند برور ترک  
برور و نقض چهار پسر داشت یوسف آدم موسی  
**سجده ذکر در بیان اولاد وردک** از وردک هفت پسر  
بوجود آمد **مک** نوردنی میر که آن نور میگویند  
پسر خوانده است نقلیت که چون میر و نور از یک مادر بودند نور  
بشکار رفته بودند کیف ما تفوق زنی صاحب جالی بدست ایشان  
افتاد هر دو بر لور در ملاحظه شدند که هر کدام یکی قبول کنند زمان نور  
و میر نیز در تنگه افتادند و از هر دو برادران یکی در کاح آوردند  
وردک پسر شده بود وزن داشت هر دو زمان پسران آن عور  
صاحب حال را بکار بست وردک بردند که پسران شما بشکار رفته اند  
این عورت را برای شما آورده اند قبول فرمائید چون میر و نور هر دو  
آمدند آن عورت را بنیست پر دیدند خاموش شدند از آن عورت  
که خیل تولد شده که همدوستان در آمده است و امدام بالصواب الیه  
المرجع والمآب **ذکر در بیان اولاد هنی** حق تعالی هنی  
را پنج پسر داد دولت بوغری رودن محکی دولت



**فصل در بیان آنکه این چند قوم خود را در افغانان سید میدانند**  
 بعضی قوم افغانان میگویند که ما سیدیم چنانچه نختیار و شترانی  
 و تاران و سوانی و رقوم کار و منی و درودک در قوم کرمانی خود  
 و او ی سیدزی در قوم ترین خرسین در قوم میان خست  
 چنانچه نسبت ساداتی هر کدام در عقب مذکور شد اما بزرگان ایشان  
 از آن زمان که داخل قوم پنهان شده اند کامی خود را سید گفته  
 اند که نسل ما این که چه از نسل سادات است اما از آن فرقه برآمده  
 ایم و داخل پنهان شده ایم و نسبت با افغانان داریم وقتی که از  
 قوم سید برآمده باشیم و احوال خود را سید بگوییم از قرار مراد  
 دورست که محبت و خاست با افغانان داریم و نسبت خوبی  
 با سادات ندایم کلان ما همین قوم را قبول و منظور داشته اند و  
 بزرگان ما گفته اند که هر که از قوم از نسل پنهان برآید خود را سید  
 او از نسل ما نیست و الله اعلم بزرگان ما که بوده اند چنانچه سلطنت  
 سلطان بهلول بودی و سلطنت شیرش ه سوزنیر این قسم  
 سخنان و حرفها و ساداتی و افغانی مذکور شده بود بزرگان  
 ایشان اقرار با کار مبدل ساخته گفته که افغان سیدیم از ساداتی

برآمده ایم و الله اعلم بالصواب **باب هفتم در بیان خلافت**  
**و جلوس جهانگیر پادشاه** **هی** بندهگان حضرت خاوند  
 خلیفه دوران جاسر سند صاحبقرانی و ارث افروز کانی خدیو  
 جهانگیر کشورگشای مسکن در حبش و امان نشین بارگاه عظمت و  
 اقبال صاحب سمرقند دولت و جلال نزهت افزای ریاض کاروانی  
 چمن رای کاشن جهانمائی زیور جهره دانش سپهر مهرست کتاب  
 افزایش مجموعه کمالات فی درات تخلصات یزوانی ندرت بخش  
 بهمت بند سعاده افزای طالع ارجمن آفتاب فلک اقتدار اطل عظمت  
 افرید کارجم جاه انجم سپاه عرش بارگاه صاحبقران خورشید کلاه  
 عالم پناه اجهاد و المغازی ابوالمظفر نورالدین جهانگیر پادشاه  
 غازی خلد اند ملکه و ظلال سلطنت خشمه و ابدایم دولتی و مملکت  
 و پیمان موانع حالات حضرت ظل الهی درین محل و کتابت بنا بر  
 موافقت سنن و شهور سلطنت این خدیو افاق درج نمود  
 و چون ولی نعمت کمترین متصدی جامع این تواریخ دست سی  
 و پنج سال در سر کار عرش شایانی به ترو و عمل خالص شریف ایام  
 زنده کانی با انجام رسیده بود و در صوف العباد مولف این کتاب



نعمت آمد نیز یازده سال در سلک بندهکان در گاه خلافت پناه  
جهانگیری بجنت واقف نویسی حضور و خدمات دیگر معزز و مکرم  
بود در زمانی که حضرت خلافت پناه را در سنه از سفر کابل  
ولاهور معاودت واقع شد و در اسلطنه اگره مخیم سر اوقات  
اجلال کشت بسبب مساعدی طالع و سخت ناسازگار ستمکار از سعادت  
بندگی در گاه معلی محروم شد در همان ایام معدود بشفرف خدمت و  
ملازمت نواب استطاب کامیاب خانبهمن بودی اختیار نمود و در هنگام  
وفات عرش ایشیانی و زمان سریر ارایی و فرمان روائی جلوس  
میسرت مانوس حضرت بخت فیروز بخت صاحبقرانی در خدمت حضور  
اشرف حاضر بود و جمیع اوقات را بخدمت سپین مشاهد نمود  
خواست تا آن سواخ را از روی بیان واقع در چند تقریر و تحریر  
آور و بنابر علی بر جای واثق بر اقدام ان جرات نمود و کماهی حال  
را از قرار استی و دست بیلاکم و پیش بقلم مشکین رقم بر صحیفه عرض  
و بیان کائنات تا بر صهار فیض اشرا هبل روزگار واضح و هوید کرد  
و واقعات سلطانین کامکار و کردش فلک که رفتار و ختلاف زمانه  
ستیزه کار نا پدید عجب پس پذیر دیده اولی الابصار شود و این

تاریخ مذکور اشرف انو ظل الهی ز سیت یافتند و خل تواریخ  
معتبر کرد و امید که حضرت مهیمن المتعال عز شانه و جل برانند و  
مولا صفات و منظر لطیف و الی درجات آن برگزیده عالمیان و خلا  
آدمیاز اکرامات تجلیات کمال و منظر اسما و صفات جمال و اجلاست  
بر مفارق کافه انام و طبقه خاص و عام سالها می بسیار و قدرهای بسیار  
پاینده و مستدام داشته خلق را در ظل مولست و مسایع لطفت  
آن پادشاه عالم پناه عدالت و سگناه مرفوع احمد و فارغ البیاب  
بدعای مزید عمر و شمت انحضرت ثابت قدم در اسخ دم داراد  
و تماهزاده نامی بلند قدر صاحب اقبال باراده ایشان در کیف حضور  
شاهنشاهی و رضامندی حضرت که نشنود می الهی است  
کامیاب بشند و بر کات انقاس قدیر ظل الهی بر پری صوری  
و معنوی و بهارستان دولت سر سبز و شاداب شوند بمنه و  
کرمه بر ای خرد پیرای ارباب فصاحت و بلاغت که خواص  
دریای سخن و ناوره کرداران این فن اند مخفی و مستور ماند  
که در زمانی که بندهکان حضرت عرش ایشیانی بمرض طبعی و اسهال  
بر سر بیماری صاحب فرانس گشت مشاهده جو سخت حساب اقبال



بر اسم مسموم هر روز بعد از نماز دیگر بخدمت و ملازمت حضرت  
تشریف سپرد و قنار شام در حضور اشراف بوده بمنزل تشریف  
خود که بحویدی اصف خان شتهار وارد و در کنار دریای چون  
واقع است تشریف می آورد چون بیماری پاسته با منته کشیده  
و حکما و اطبا که هر یکی حالینوس و افلاطون وقت خود بودند  
از معالجه باز داشته همگنان بر سفر حضرت شاهنشاهی محقق  
شدند و بعضی از عظامی ارکان سلطنت سخن خلافت و ولایت  
عهد در میان آوردند و از صمیم القلب بابت و خوانان آن معنی بود  
که سلطان خسرو ولی عهد کرد و در خلا و ملا بر مز و ایما بخش  
عرش اشبانی میسازیدند که سلطان قائم مقام سازند و  
خان اعظم سعید خان و راجه ننگ و قلیچ خان و شیخ فرید  
بخاری که اعظم امرای این دولت اند و خدمت عرش شاهی  
حاضر بودند خان اعظم بر نسبت دامادی که صبیح و صرم محترم سلطان  
خسرو بود و با اتفاق راجه ننگ بجانب سعید خان متوجه شد  
مدکور خدمت که در باب خلافت ولی عهدی بخاطر منقادیم چه میسر  
و کنکاش حسیت سعید خان پیش از همه بحواب میبادرت نمود

گفت مگر کسی را درین باب سخن است خلافت سلطنت و خلعت  
الصدیق حضرت که وارث و قائم مقام ایشان است مبارک باشد  
کسی دیگر که لیاقت این امر داشته باشد کبریت و کجاست و  
عرش اشبانی انیمعنی را شیشه بلا و نغم جوات گفتند خان  
اعظم و راجه ننگ که این سخن موافق طبیعت نبود پس بد  
نیاید از روی شیشه گفتند بدیت که حضرت از روی گرم و  
الرفات سلطان خسرو را قائم مقام ساخت و خلافت و ولایت  
عهدی است از امر صحت کرده اند ما سربالنسبت که بحسب امر عالی  
ایشان عمل باید نمود سعید خان و قلیچ خان ازین حرف استغفرت  
و بر هم آمدند و گفتند که حق تعالی این لیاقت سلطنت را بر قائم  
درباری سلطان سلیم مزین ساخت که وارث سرب صابقرانی است  
که ایارا و قدرت است که با وجود اینچنین پدری صاحب استحقاق پیر  
بپادشاهی است ندانین سخن تفرقه تمام بخاطر آن دو بزرگ و  
جمیع هواخوانان سلطان خسرو افتاد چون دانستند که سخن  
کار از پیش نمیرود ایشان هر دو با جمیع مخلصان سلطان خسرو  
مصاحبت نمودند و قرار بر آن دادند که هر محل شاهزاده سلیم



و عبادت پایداریت زاکر فیه بقید باید کرد و سلطان خسرو را  
پادشاهی باید پرورش نمود که کاش ایشان حکام  
نیافته بود که انجمنی بحضرت عرش ایشیانی رسید که انجمن  
اینطور خیال فاسد بخود قرار داده اند چون نماز دیگر همانروز  
شاهزاده کامکار سلطان سلیم بعبادت حضرت تشرف برد  
حق سبحانه و تعالی خواسته بود که حق بمرکز خود قرار گیرد و  
واعاد می نمودند و مردود شوند بعد از آنکه شهادت  
پدر رسید احوال و نعمت خود را ملاحظه نموده امثال حضرت و  
از پیشتر جاری ساخت عرش ایشیانی از روی التفات پدانه  
ایت از ایشیه طلبه با وجود آنکه مکرر بخش خاطر ایشان  
داشتند فرمودند که باب سلیم سلطان مصلحت است که تا این  
هم سلطنت بر تو قرار باید و دوست و دشمن در بیعت تو  
اینروز در منزل خود توقف نمایی و بدین و عبادت مانی  
و در استعداد خود باشی و مردم را از خود سازی و در ساعت  
ایشان را بمنزل خود خصمت کردند تا بر رعایت سلطان خسرو  
که او را بسیار دوست می داشتند خود را با نیجانب نیاروند

تعالی توفیق رفیق نکرند که در حضور اشرف خود فرزند رشید  
اکرام خود را قایم مقام سازند و تاج سلطنت بر فرق مبارک  
ایشان ننهند چون شاهزاده بنده اقبال ازین احوال و عذر مآ  
واقف شدند بمنزل خود آمده حکم فرمودند که هر سپاهی که باید  
نوکر کجا بدارند و در اهتمام داشته باشند خود سعی بلیغ نمودند و  
حکم از نماز شام تا صبح هر کسی که رسید در سر کار نوکر خسته بکام  
علی حساب ایشان دادند و غلغله عظیم در دار السلطنت  
اگره افتاد و شاهزاده سلطان خسرو فرمود تا دروازه های قلعه  
اگره را ببندند و خان اعظم و راجه پاشا که جمعی که هواخواهان  
سلطان خسرو بودند خواستند تا سلطان خسرو را ولی عهد  
و تفرقه تمام در امر ایان افتاد و سعید خان و قلیچ خان و جمعی از امر که  
دو لشکر این سلسله بودند نیز ملازمت سلطان سلیم آمده اشرف  
شدند و در زمره هواخواهان داخل گشتند و سلطان خسرو در درون  
قلعه جمعیت بهم میسازید و مردم را دلانگس کرد و از خود بیخاست  
اما خاطر اکثر ایشان بنا بر راستی هواخواهان ملازمت سلطنت  
مملکت بود و راجه پاشا تمام و کمال جوایب سلطان خسرو بودند



تمام و کمال جو یای سلطان خسرو بود و در پیش فریدنجایی  
که ز ام سهام سپاه بدست او بود و درون قلعہ خدمت عمر  
استیابی مقام داشت خان اعظم در اوج پادشاهی  
مذکور سخن میگفتند بر رعایت سلطان خسرو جوابش فی الجمله  
و بخت نیکم مال این مهم کجی انجامد و در باطن جوانان و ارشاد  
مردم باین بود چون رجوع مردم بجانب سلطان پیشتر  
شد راجه پادشاه و خان اعظم با یکدیگر اتفاق نمودند که اکثر  
مردم بشاهزاده کامکار که رجوع آورده اند شیخ فرید حال در  
بجاست اگر از هم اراده رفتن کنن تفرقه در مردم خواهد شد  
و یکس اینها نخواهد ماند مصلحت به بود در این میان که شیخ  
را باید گرفت و مقیم ساخته این معنی را بخود فرمود و درین آن  
شدند که شیخ را بگیرند و شیخ از فرست کامل روش سلوک  
خود دریافت بختی و چالاکگی تمام با و در دهکس از خود  
و برادران خود که یکی رستم زمانه بودند از یاتش خانه خود برآمده از  
دروازه قلعہ بجانب دریای چون دست خود را بیرون انداخته  
بکشتی رسیده فرمود تا کشتی را دریا بیساند میان دو نماز

بود که بشرف ملازمت استانبولی مشرف شد و با انواع عنایات  
خسروانه و مرحمت شایسته ممتاز و سرفراز گردید از آمدن شیخ  
فرید جمعیت خاطر تمام دست داد و جمعیت اهل قلعہ تفرقه بسیار  
واقع شد چون غیر از اطاعت و فرمان بر واری چاره ندیدند  
برسل و رسایل توکل شیخ فرید را طلبیدند و سخن سلام در میان  
آوردند و الهامش بعضی امور نمودند اول آنکه امر خلافت و سلطنت  
بشاهزاده و الا قدر که وارث و صاحب قدر و استحقاق این مردم  
ایشان اند مبارک باشد چون بنده کان عرش استیابی قبل ازین  
بچند گاه الله بکماله در دست مباحثان حسن و سخاوت نمودند  
ملتمس الترت که حضرت نیز بفرست سابق آنولایت را باقیان عنایت  
نماید و بیکر آنکه در ملازمت اول ایشان را با نصوص خصمت فرمایند  
و بیکر آنکه چون از اکثر بنده می درگاه در ایام سوابق دور نیوال تقصیر  
کلی بوقوع انجامیده و بهدایت ن خایف و متوهم اند و از جان  
خود و همراه اس امید الترت که نمیرانوار قدس را که عبار الودیه است  
بصیقل عفو و مرحمت مصفا و مجلی ساخته دست مبارک خود را  
بر قران محیی بنده تابعت خاطر جمعی بنده مار کرد و در خدمت

صحیح  
استحقاق



مخصوصاً اشرف پهلای حمله توانند حاضر شد شیخ فرید بک از  
ایشان آمده انیمفی را التماس نمود وقت با باد با عاقبت  
که کان دولت التماس انجاء به قبول دارد شد شاهزاده  
عالمیان دست اقدس خود را بر مصحف نهاد که بجز از این شیخ  
فردی از ملازمان بنزکان عرش شیبانی از آن سر نشین شیخ  
فرید خاطر جمع داشتند بدین قلوبت و بعد از نماز دیگر خان  
اعظم و راجه پهلای شیخ فرید سلطان خسرو را همراه کرده بکاز  
اشرف آوردند و بشرط ملاقات و تسخیرت که قسیده صورتی  
و معنوی بود ممتاز گشت شاهزاده بنز اقبال شفقت پیرانه  
را کار فرموده سلطان را در بغل گرفته پیش فری بود دادند و  
رحمت از چشمان مبارک جاری ساختند و با انواع مهربانی پیش آمدند  
و خاطر خواه ایشان را دلاری داده الکه بکال را از کنار دریای تنو  
تا آب چوسا بلطان خسرو رحمت فرمودند و امر ایان که همراه سلطان  
خسرو آمده بودند هر یکیش از حالت خود بمرام خسروانه نوازش  
یا نشد و خان اعظم و راجه پهلای با ضعاف مضاعف همه لغات  
خاص مخصوص گشتند و بعد از جمعیت خاطر التماس نمودند که سلطان

خسرو در حضرت بکال حکم شود و شاهزاده عالمیان فرمودند که در  
کلان ایشان در حال نزع است و ایشان را بغیر زندی کلان کرده  
این نوع گذاشته رفتن و بمنزل اخوت رسید آن از مروت و  
مردمی بسی دوست انشاء الله تعالی بعد از جلوس بر سر فرمایان  
روایی سلطان را بوجه حسن حضرت خواهم کرد بهمان عهد و قریب سلطان  
خسرو را باز بخدمت جد بزرگوار خود فرستادند که چون هنوز  
از زندگانی در ایشان باقی است به بیماری ضعیف گشته و شیخ  
فرید را حکم شد که درون قلوبت در روزهای قلوبت کرده و محلهای  
پادشاهی و خزانه را بمردم اعتباری و معتد علیه بسیار و شیخ بنویس  
حکم فرستاد عمل نمود حل عقد جمیع امور کار پادشاهی بقرین مردم  
سلطان درآمد روز دیگر بعد از نماز پیشین شاهزاده صاحب  
سهر سلطنت شد و پایی در رکاب اوق دولت نهاده بدین حضرت  
و لشکرت خود فرستاد بلا زمت اشرف ایشان مشرف شد و از تقریر  
احوال ایشان اشک حسرت از چشمان ایشان جاری شد درین  
شب عرش شیبانی نیز بکال افاقت آمده قلوبت نمود و ششمین صبه  
خود که از فرودس مکانی محمد بابر پادشاه بجهت شیبانی محمد



همایون پادشاه و از ایشان بفرستند شیخانی میراث رسیده بود  
طلب کرده در کمر شاهزاده بستند و تسبیح جواهریست و یکدانه که  
قیمت آن نود و پنج کلو بود از کلوئی خود بر آورده در کلوئی  
اندوخت یکی از اولیای ائمه بخدمت ایشان گذارید و بود و در کلوئی خود  
ایشان را گرفته بر پشت می ایشان بود و او را در ابع حضرت نمودند  
و بمنزل حضرت کردند چون زبان از کلام مانده بود و صرف دیگر از زبان  
ایشان مذکور شد شاهزاده بخانه تشریف بردند و بعضی سجاونی شب  
شنبه چهاردهم ماه جمادی الثانی ساله که پادشاه از آن خاک  
فانی حضرت حلت تاب جهان بست بعد از تجزیه و تکفین نوشتند  
ایشان را گرفته پرورش پادشاه نامه مرتب کردند و بند بر آوردند و  
شاهزاده چهارم تاد و از قلع بمناجوت جازه را سلطان  
خسروخان عظیم و میرصد جهان و جمیع امرا می کبار را همراست  
حضرت کردند و در موضع سکینه در باغ مریم مکانی حمیده بانو  
سکیم و والده ایشان برده مدفون کردند و بنزدکان الهی عمارت رفیع  
که چشم فلک ندیده و کوشش سماوات نشنیده بنا فرمودند و تاریخ  
این واقعه جاگد از عرش آسمانی یکی از انجمن روزگار در کتب است

سوخته نیت بوده همچنان اختر شناس را حکم شد که سوخت  
جلوس پادشاه و هما کبر و تخت فرخنده تخت کورگامی  
و سه بر صاحبقرانی انتخاب نمایند باجماعت با امر عالی کوشش  
بلایع تقدیم رسیده عثمانی که هزاران هزاران بهتر از آن  
نباشد مقرر کردند و بفرمودند که بنیاد حکم شد که مهن زمان  
صاحب امر و محترمان پاکیزه سه مجلسین جلوس را  
همی سازند و خواهد دوستم با جمعی از کارکنان این صاحب  
مسلقه با به تمام آن خدمت نامزد شد تا بعد از هفت بشمار  
وزر خاص و عام پادشاه حشمتی خسته و از مهیا گشت مجلسی  
فردوس یادگاری حشمتی از بهشت نموداری که پیش ازین پادشاهان  
عالی تر او چنین مجلس ترتیب نکرده بودند و در زمان جلوس  
سبج یکی از سلاطین ذی نشان ماضی هرگز این مجلس عالی  
انفعاذ نیافت و مادر زمانه هیچ فرزند فرزانه حکامه با این لطافت  
وحشمتی بدینظرافت ندیده و زبان خامه خوشترام از کیفیت آن  
عاجز و کوتاه از انجمله تحت مرصع بلبل و یوقیرت ابدار و مکمل  
بر و جواهر پینهار بنام هر یکی از ابا و اجداد آن پادشاه کامکار



امیر تیمور تائبندگان حضرت جهانگیر عالم مدارا راسته گشت و بر سر  
تخت چتری از جواهر بر پا کردند که چشم خرد از بصارت آن  
خیره کرد و در کاخ از دو جانب چون دو قبه فلک بر یکی  
اقتاب و بر دیگری ماهتاب جلوه می کرد و بر پاست و مسایه  
بانها از رفعت و مغل چندان راسته گشت که تعداد آن محسوب  
نکرد و در بارگاه فلک رفعت عرش سیرت مکمل و مرصع بر پا  
که زبان از تعریف او عاجز است و از غالیه نای زر دوری وز  
لچهای قصب باف فرنگی و کلمه های کوشگانی و ظروف طلا  
و مرصع چندان بودند که عقل از تعداد آن عاجز است و از جمیع  
اطراف صاحب عنترات و نعمات از لولی زبان صاحب حسن  
گویند و قاص مندی و ولایتی و کنجی و هر کس و توده مغنیان  
خوشتر او از و حافظان خوشخوان و کلانوتان و ارباب ساز  
چون قانون جنگ و باغ شش تار و ارغنون نمک و نئی و جمیع  
اسلحه موسیقی که هر یک نادر زمان و العجوبه دوران بودند در آن  
بزم بهشت این آمده جمع شدند که حقیقت آن بحر و تفریح و کجی  
**ست** بساط عیش در عزت چنان بود که شرک انکه باغ و بوستان

پر یکی رویان زهر سو جلوه امیر **نسیم** از هر طرف پر غالیه  
چون مجلس بدین بزرگی مهیا گشت و ساعت سعادت در شام  
کامکار با صد غر و وقار و حشمت و اقتدار لباس پادشاهانه در بر و  
تاج مرصع بر سر و خورشید سپت دویم حمید الشافی عتبه بعد  
از دو ساعت روز بطالع مشتری بر سر رکوکا نئی و تخت خمر و  
جلوس نمودند و آوازه بسم الله الرحمن الرحیم مملکوت  
سموات رسید و قاضی عبدالصمد میرزا با سم می و نام نامی  
آنحضرت و ابا و اجداد شریف ایشان بخطبه عزت داد و بنام هر  
از خسر و ان معفرت پناه خلعت پادشاهانه ممتاز میست چون  
با سم اشرف آن خدیو عالم رسید خلعت مکمل بجو اهر مرصع یافت  
سر افراز گشت و نوید تنیست و مبارکباد می بخرج رسید و خوانهای  
پراز زر سرخ و سفید پیشار بر فرق مبارک آن پادشاه بوجه نشان  
اشیار کردند و مشروده امن و امان ششتر همه افاق رسید تا هفت  
روز مجلس نشاط چنان گرم بود که زیاده بران مقصود نباشد و معقد  
صوامع مملکوت در نظر ره آن سکفت بودند جشن جالس سگی ری  
خانه چمن بود حضرت ظل الهی بخطاب ابوالمظفر نورالدین جهانگیر



پادشاه موافق ساخت جلوس مخاطب شد و هر روز تا یکپاس  
روز و تا یکپاس شب بر تخت و فیروز بخت به سجده و مسرور  
بود همیشه و نشان نشاط و عشرت تمام و کماشامی طوایف و روز  
بخشی و کام دهی و فرمان روی اشتغال میداشتند و شمانه او  
عالیقدر سلطان خسرو و سلطان پرویز و سلطان خورم و امیران  
کامکار و دیوانیان صاحب اقتدار و وزرای کفایت شمار ازین  
و بسیار آن قطب فلک سعاده چون نبات النعش سایر و دایر  
بودند و اکثر بخطابهای عالی مفتح و ممتاز شدند چنانچه شریف خان  
که صاحب بزم خاص و ندیم با اختصاص بود خطاب امیر الامرای  
شیخ فرید مرتضی خان بی وزمانه سپک بمها تجانی خواجه دوست محمد  
خواجه جهان بی و عنایت میک با عماد الدوله و شیخ حرم مقرب  
خان بی و عبداللہ خان بفرور و حبیبی و میرزا بر خور و انجان عالمی و شیخ  
خوبو بقطب الدین خان بی و شیخ کبر شجاعت خان بی و شیخ علاو  
الدین باسلامخان و شیخ رکن الدین لشیر خان بی و همچنین  
اکثر امرا با لغات شمانه و منصب ارجمند و جاگیر خاطر پسن مغز  
و مکرم و ممتاز شدند و جمیع معاملات و کارخانجات بدستور ندیم

نجد مسکاران و معلقان و تحویل دران و صاحب اهتمامان کرد  
عرش اشبانی مقرر شدند و منصب عظیم القدر و کالت  
با میر الامرای مغوض شد و حل و عقد امور وزارت کفایت  
و درایت اعتماد الدین مقرر شد و اشطام مهم سپاه مرتضی خان  
سپرده شد و خواجه جهان میرزا یکی و اکثر خدمات مردم معتبر و مهتم  
و معاملات کارخانه سلطنت که افسرده گشته بود و رواجی و نقی  
تمام از سر نو سپید آمد و عالم پر نو چون شد و شریعت غزالی بنوی  
که چون کل از بادوی پڑمردکی یافت بود از جلوسه اسلام تازی  
و نصارت بی اندازه گرفت و مساجد و خانقاه که از سی سال مسکن  
و حوش و طیبور شده بود از هیچ جا آواز باکنماز بگوشش سی  
نمیرید پاک و پاکیزه شد بانگ نماز بنوی از هر طرف بگوشش مردم  
و با عثمان رسید و جمیع او امر و نو اهی و شرایع اسلام معمول خلایق  
گشت و قاضی و مفتی و میر عدل و عوار و غن تعیین شد و دوپاس  
روز در اینجا بوده مهتمات خلایق فیصل دهند و بندگان حضرت  
از کمال عدالت ذاتی امر فرمودند تا زنجیر عدل از چهار صد و شصت  
و بندگان و نه من طلای احمر با جلال بشند و قطاس بسیار



که بر این تعبیر کرده بودند با انواع زینت آراسته بر درگاه چهارم  
او نخست تا فریاد رس مظلوم بشد و شیخ افضل پانی میتی  
را که سابق منشی بود میر عدل حسابد و خلاق بر نیت صاف  
ان پادشاه خیر اندیش بمقتضای خود رسیدند و کافه انام از عت  
آن خدیو ایام متبحر و مسموم بدعای دوام دولت روز افزون  
انحضرت که قید حاجت اشتغال دارند و چون خاطر انور  
اشرف ظل الهی راجحوت کامل بحصول بویست و در جهانگیر  
نامه بخط اشرف خود نوشته اند که من نهاد کس از مردم پادشاهی  
هند و ریزور دانش و فکر کامل بصرف خود آوردم و بحق انجمن  
بود من از استقرار خلافت اکثر امارا را بجا گیر مای خود حضرت  
فرمودند و راجه پانند را از جانب سلطان خمر و بجانب بکال حضرت  
از زانی داشتند و خود بجموت خاطر انوشاد و عشرت در  
السرور اگر مشغول شدند و اول سوانخی که در ابتدای خلافت  
وسلطنت ظل الهی روی داده بود کشته شدن پیران باکنا  
راجحوت پیرمانسکه بود و شرح آن بوجه اختصار برینست  
که دو پیر با یکدیگر یکی کهسراج و دیگری ابهرراج بود بنا بر عتدای

که از غرور برانی بفعال آمده بود حکم معلی شد که هر دو برادر را چند  
گاه مقید خست بد پرستان پذیرد بر نیت انند و با سیر  
الامرای که پایه و کالت داشت حکم شد که ایشان را مردم خود  
حواله نماید امیر الامرای شیخ قطب نام و کجیل خود را بر ایشان  
فرستاد و از روی نصیحت خواست تا انقیاد حکم نماید هر دو خون  
گرفته نماز اطاعت فرمان بر تافتند و قبول حکم کردند هر چه مردم  
نصیحت کردند در گرفت و فایده کرد تا آنکه شیخ قطب پستی  
پیش آمد و تمهید و عمید ولایت کردن گرفت برادر کلان  
تاب سخن بنا بر ده جلد هر از کمر خود بر آورده بر سینه شیخ  
قطب زور و پیک زخم او را از چنمان گذرید غوغای عظیم  
در خاص و عام پادشاهی افتاد و رینولایز کان حضرت  
از خبر و که بزخواست متوجه حرم بودند چون شور و غوغای مج  
اشرف رسید معاودت نموده در خبر و که ایستادند و حکم فرمودند  
که هر دو برادر را بقصاص رسانند و ایشان از جرأت و مردانگی  
که در نهاد خود داشتند همیشه با علم سخته سر اسیر و پستان  
باد و کس از مردم خود که بزبان راجحوتی از جهتیه گویند بهر جا



که روی می آوردند مثال باد تند بر برگ کنه که در خلاق راز پای  
می افکند در عرصه خاص و عام چون میدان نبرد از بسیاری خون  
بوفلمون و ریشها مردم حضور که در کتفه سرخ بودند آمدند  
که برای ایشان از او مستوصفا بنواست شیعی است انار ابراهیم  
خان کار امیرش که هر دو بر او را بمنزله اسندان شمشیر  
و اهمیت و آن نهنک بحر شجاعت چون شیر زبانی و از دمای  
دمان شمشیر علم کرده در حضور حضرت اشرف اقدس ظل الهی  
بان فرقیه باغبیه مقابلش و بعد از رد بدل بسیار معونت  
الهی و توجه حضرت شمانش همی بر او کلانش را با دو کس  
از پا و رافکن زد و در عین مقابله زخم شمشیر پنی و خنجر  
ابراهیم خان رسید و کار نامه دلاوری بنام ایشان شریف  
حضرت ابراهیم خان را فرمودند که توست زخم بر دهن خوردی  
زخم کردی سبب چه بود الهام نمود که حکم اقدس اعلی گشتن  
انها نبود بلکه چنین بود زنده و سگ بر باید خست بنا بر امر  
زخم نتوانستم انداخت بغل گیری نمود مقید ساختم بنزدگان  
سبب جو اندویدی و دلاوری نواب موسی الیرانی هزاری کردند

بجا گیر سر کار چون پور و توغ و علم و تقار و سرافراز نمودند خطا  
دلاور خانی منی طرب ساختند و در اکثر اوقات بیان شجاعت  
و اهمیت ایشان را بنزدگان حضرت بزبان گوهر بار و مجلس  
بهشت این مذکور میگردد از احمد مدد و همنه که حضرت  
بنزدگان روی داد و **سوانح دیگر** آنکه خان کلان سپهری  
محمد خان قباخان کنگ که با عن جد و در ملک امیران بزرگ و  
عالیت آن منسلک بودند از غرور جوانی و پیرزی و مصاحبه  
در نواحی قصبه بهراچ که جاگیر داشت علم مخالفت و بی پروا  
و جمع از مردم واقع طلب باو کرد و آمدن مایه فساد گشت و قصبه  
او در ابا بعضی از پرکنتا دیگر تاخت و تاراج نمودند بنزدگان  
حضرت جمعی را از امرایه پینه و تادسپ او تعیین کردند و در محاربه  
اول غالب آمده میرزا طاهر اسکت دادند و اموال و حشمت او  
بدرست خان کلان افتاد و اکثر بتاراج و حادثات رفت مرتبه دوم  
بموجب امر اعلی جمیع جاگیر داران صوبه جمپوت نموده بر سر افشند  
و در نواحی خیر آباد مقابله سپهها واقع شدن خان کلان از محبت  
یافته بزین دران نواحی بهاچ پاره برد و اقبال و زلفون ظل الهی



آن خود می اندام را بدست میرزا محمود نام مردی که نوکری  
برایش بود گرفتار خست داد بقصاص آنکه محققا خان  
گنک جد خان کلان پدر میرزا محمود در او در کشته بود  
که انتظام خود را بر او چون خان کلان آنجا رسید میرزا محمود  
بلازمست نشسته انواع خدمت بجا آورد خان کلان گفت  
که میرزا محمود من از ملاحظه تمام دارم آن مرد مصحف حامل  
داشت قسم خورد چون خان کلان بکمیوت خاطر فرصت یافت  
روز جمعه غزه ثوال عمید فطر جلوس خان کلان را بشهادت  
رسید و همراه از تنش جدا شد با نتیجه نیک خدمتی به  
اولیای دولت سپرد و انجمن محسوبین ولد خانو ابد رگاه  
ارسال داشتند و عشرت خان کلان را در بهر ابرج بزار فایض ال  
سالار مسعود غازی بدفون رسانند و آن وقت سیم اقبال  
جهاگیری بزودی تسکین یافت **سوانح دیگر** آنکه رانده مقهور  
در ابتدا ای جلوس پای از حد خود بیرون نهاده بعضی برکنار  
نواحی چطور درن تهنوت باخت بود بنزدگان حضرت بخت  
قنادی پشت نهاده بلند اقبال سلطان پرویز اسپاهی

ارکسته با کج و در حضرت از رانی داشتند و ایشان بعبادت  
جز از لایق در کنار رانده نهادند چندانکه بعضی وقت طرد و در انوار  
کامران بودند بموجب حکم اعلیٰ بجز از و اوقو سلطان حمرو  
بدرار السلطنه لاهور رسیده بلازمست اقدس اشرف مشرف  
شدند و بخطاب ولی عهدی معزز و ماکرم گشته **سوانح**  
**دیگر** آنکه در روز ملاقات شاهزاده سلطان حمرو چون  
قرار یافته بود که بعد از جلوس بولایت بنگاله مرخص خواهند  
و این از رو وعده تاخیر افتاد و بجای ایشان را چه پانده  
نامزد گشت شاهزاده عالمیان ازین سخن برهم زد و کی تمام داشت  
و هر چند حضرت خاقانی القات پدران را اصناف مضاعف  
میفرمودند از از طبیعت شاهزاده تسکین نمی یافت و از روی  
ان داشتند که در مملکتی از اقصای هندوستان بر سر خود فرمان  
روا باشند و چنانچه پدران ایشان در آباد بعثت و عشرت کامران  
بودند و خلائیق ایشان را پادشاه می گفتند شاهزاده نیز همان طرز  
کامروا باشد و این سخن بهر چه و چه میسر و محصل نبود و با وجود آن  
ارکان دولت و مقرران حضرت خاقانی چون شاهزاده را



سود المزاج و پر از ارمی دیدند هر لحظه در حضور انور ظل الهی  
ببند و تقید و از نظر افکندن او و لالت بمنمودند و نیکان  
حضرت از روی شفقت و مهربانی خود را با نظرف نمی آوردند  
و بت هزاره این خبرهای رسید و او همه بسیار بر طبعیت ایشان  
غالب شد بعضی کوفه فهمان از زمان صفر سن تا حال در خدمت  
ایشان می بودند هر ساعت خبرهای باخوش که موجب نفیست  
طبیعت سلطان بود می رسانیدند و بی اعتدال تخریص و  
ترغیب میکردند تا آنکه با خود مقرر داشت که خود را این کردار  
خلاص باید کرد و بجانب لاهور و پنجاب متوجه گشت اگر بندگان حضرت  
الکة پنجاب را محرمت فرمایند بسیار خوب اگر نه بجا بن باید رفت از اینجا  
پشتتر چه روی دهد پس بهمین غریمت مصمم گشت بتارخ غره  
شهر ذی الحجج سز احد جلوس بعد از یک و نیم پاس شب  
که وقت استنش و راحت خاقانی بود شاه سلطان خسرو  
با جمعی از مردم مخصوص و باریان خود قریب بدو گشت سواران  
قلعه اگر برآمده راه لاهور پیش گرفت چون کجوتره کو تو ای ملک  
علی رسید از خبرات و دلیری حکم تاراج باز از فرمودند و غلغله

عظیم در شهر آگره روی داد و بجز از یکپاس از بر آمدن سلطان  
خسرو و حضرت اعلی در محل خبر رسید بخو شخانه خاص شریف آورد  
بخصوصان درگاه کنکاش در میان آوردند جمعی را رای بر آن بود  
که یکی از بندگان درگاه را حضرت باید نمود تا بتعاقب سلطان  
برود امیر الامرا که مصاحب و ندیم و وکیل درگاه بود بوضو رسانیدند  
که این فتنه است که بی مقدم شریف حضرت تسکین یافتن آن بسی  
و دشوار است پس در همان ساعت مرتضی خان را با جماعه از اسب  
باره از فرزند آن و اسباط میر سید محمود که هر یکی در شجاعت  
مردانگی رستم زمان بودند و کوی سبقت از جمیع مخادیم اهل بود  
با اکثری امر بتعاقب سلطان خسرو حضرت شدند و روز دیگر خود  
نیز سعاده و اقبال متوجه لاهور شدند چون سلطان از آگره برآمده  
بعمرت کام راه میرفت چنانچه در نه پاس و روز خود را بدو همگی رسانید  
و از هر جانب دشت از هر کس بنظر در می آمد بزور و غضب  
میگرفتند و بسیار سپ درین راه موقوف شدند و ضرر فراوان بخلو خدا  
عاید گشت و در راه حسن میک شیح عمری که اند جمله امرای کبار عرس  
اشیانی بود از کابل ملازمت پادشاه می آمد سلطان ملاقاتی شد



اورا و لامسای تمام نموده بموجب آتالیقی و خان خانانی سرفراز کرده  
گرفتند و او هر چند درین باب غدر پیش آورد مخلص نیافت ضرورت  
رضای بقضا داده ملازمت شاهزاده اختیار نموده بعبادت تمام حجت  
لاهور شدند و اراده ان داشتند که خود را بلا لاهور رسانیده قلعو را  
مصرف ننهند و مرتضی خان نیز از متعاقب سلطان میراند و بمفاصله  
پشت گزینی میباشند و قبل ازین خاقانی نواب شیخ عمت نعتاب  
و معاوذا آباب ابراهیم خان کارکنی طلب دلاور خان را بفرج داری  
صوبه پنجاب حکومت لاهور حضرت فرموده بودند و ایشان بقصه  
یا فی پست مقام داشتند که خبر آمدن سلطان خسرو بایشان رسید ز روی  
هواخواهی حضرت با وجود آنکه دولت سوار با ایشان همراه بود  
و اعینه حرب سلطان خسرو در ضمیمه خود متضم نمود مردم خود را مستعد  
ساخته بر سر راه سلطان بایستاد جمع از مردم کار دیده عالی  
که بایشان همراه بودند معروض داشتند که شما اراده حرب خسته  
و درین باب بشتما حکمی از درگاه رسید و معامله بکسبت اگر عیاز آید  
امر دیگر بوقوع آید مبادا باعث پشیمانی و می حکمی باشد چون شما  
بحر است و محظرت لاهور فرستاده اند باید که خود را بلا لاهور

برسند و از دست سلطان نگاه دارند که هر خدمتی ازین پس بیده  
ترا نخواهد بود اگر چه نواب دلاور خان باین ارضی نبوده اند باعث حکم نمودند  
بنابر صوابید خبر اندیشان چون با دهر صر متوجه لاهور شدند و از پانی  
پست چهار روز خود را بلا لاهور رسانیدند و محظرت قلعو متحصن شدند  
و سامان قلعو و غیره سعی جمیله بظهور آوردند و در گذر راه دریا همه جا  
که از آن گذشت فرمودند تا کشتیها اکثر در دریا غرق گشتند و با سبب  
محنت سلطان خسرو رسیدند بکان حضرت این خدمت را ارجح  
تر و دات و کار نامهای دلاوری ایشان کرد کشمیر و ولایت  
کجرات و ولایت دکهن بظهور آمده بود پس بید و بانواع التفات  
و محبت خسرو از مغز و مکرم خست القصد چون نواب دلاور خان  
در اوانای قلعو لاهور کشید و سامان تخصن نموده بوز آمدن  
یک روز گذشته بود که سلطان خسرو رسید و معامله قلعو لاهور بطرز  
دیدن متاسف گردید و از عنایت دلاور خان آنحضرت حیرت بهندان گزید  
و حکم فرمود تا حسن بیک ارباب دخل درون قلعو صلح نماید هر چند درین  
باب تاکیه نمودند بجای رسید قلعو را سلطان ندانند چون کار از  
صلاح در گذشت امر فرمود تا اسباب قلعو کیری و مورچیل و سباباط



سازند کماشتهای سلطان بموجب امر بخدمت بر جوشه اشتغال  
نمودند و در روز جمیع آلات و عدوات قلعو کبری مهیا  
گشت و از طرفین هر روز جنگ او تفنگ و نیزه میان بود  
بر اسل قلعو بجای تنگ شد و تفرقه تمام مردم سهر لاهور عاید  
گشت اگر چه سلطان بازار خلق را ضعیف نمود اما لشکر پر اکنه بود  
جمع آمده بود و اقبو طلب و ضابطه سیاست نایده از تعوی  
و ظلم باز نمی آمد مدت هفت شب روز میست و پنج هزار سوار  
بلازمست سلطان جمع گشت و اکثری بمناسبت بلند و خطابها  
ارجمند مغز نشدند چون حضرت پادشاه را از سر نشدند نزول احوال  
واقع شد جمال الدین حسین را روی مهربانی پیش سلطان خسته و  
فرستادند و نصیحت نامه پدانه و مشفقانه بدست خط خاصه  
شریفه بایشان نوشتند که از افعال شنیده خود باز آمده است  
و فرمان برداری را بایه سعاده جاوید خود و پادشاه جمال الدین خود  
با بیچار تمام بپایه رسیده و بعد از تشریف ملازمت فرمان رکنند  
تبعظیم و مکریم تمام چنانچه در توره چغتیه معمولست بجا آورد  
فرمان را گرفت و بعد از مطالعه استدر عار آن نمود که من این

۲۹  
را محض برای سلامتی خان خود کردم از بس که ارکان دست  
حضرت را بر بند و تقید و میل کشیدن از غیب نمودن از آن  
خود را بکناره کشیدم و چون روز اول دیار بکماله من حمت  
شده بود در نیولا التماس آن دارم که عوض بکماله بخت عتبات  
شودت جمال الدین از روی کار و ادنی امنی را قبول کرده متوجه  
در گاه شد چون قضا میخواست که هنگامه دیگر مرتب سازد و مجلس  
را با اختیار خود کند منت همه درین شب خبر رسید که مرتضی خان  
با سپاه بسیار از کدر و ریای گویند و ال گذار شد بر علیه متوجه  
اینصوبت از آنجا که سلاطین کتاب برداشت محالات  
نمی باشد سلطان این سخن را متواتر استماع نمود و پنج هزار سوار  
بمجاوه قلعو لاهور گذاشت با مرت هزار سوار بتادیت و تینه  
مرتضی خان متوجه شد و بقضای سجانی هم در آن شب بوعی بار  
رحمت الهی که از اقبال جهانگیری بود نازل شد که عقل از احصا  
آن عاجز است و زبان خامه نیز بیان از کیفیت آن قصه  
در آنچنان شب تیره که سیاه تر از روی عاشقان مجبور بود سلطان  
قطع راه نموده و در روی گویند و ال آن شب را با تمام سپاه



سلطان و مواضع کتار و در یادان نواحی بصیرت ترب پرورد  
چونت بسیار کان چهره نور کتار جو پیکر خود از تنقیر کون افق  
پهرون اور و خوان زرین درختان خورشید غلاف فیروزه  
کون آسمان بطور آمد و نقره دو و اندو سپاه در بوته چرخ  
بگذرخت **نظم** بو کب شام روم سبج چو کشت اشکار با سبج  
رنگ فرت قافل زنگبار **ارایت** سلطان رنگشت پیکر نمون  
چو هم امیختد شکر زنگ و **تار** سلطان خمر و با سپاه ار استنه  
از حشر اقوام متفرقه و سپه سالاری حسن بیک خان بفرمیت  
مخاربه مساعت نموده در سو او قصبه گویند و ال فریقین صفوت  
نبرد ار استنه جبر انفار و بر انفار و هر اول و ملتیت و غول و حیزول  
ترتیب داده بمقابله روی آوردند چون هر اول مرتضی خان بطریق  
خمر و در آمد از جرات و همت طبعی که در نهاد ایشان مجبور بود  
تا نجا و در بلا توقف بجارزار متوجه شد و جوانان مردانه از  
هر طرف استیجاعت و جلاوت در رسیدن کارزار رانده  
و مسلم مجادلت بر فراخته بازار جان فروشی جان ستامنی را  
کرم ساخت و با یکدیگر را میخیزد و بقوت بازوی و لیری و لایق

و در قتال و جلال دادند خصوصاً جماعه سادات صاحب سواد  
چنانچه میران سیف خان و بهریر خان و سید جمال و شین  
و برادران واقربای ایشان حتی الامکان سعی بطبع نمودند  
و شاه جلال که از بزرگ زادگان سادات بود بفرستادت  
رسید و هر کدام ایشان نه زده ده زخم برداشتند و حسن بیک خان  
در طرازت شانه زده استاده بود مردم با در حکم تخریب و  
ترغیب مینمودند تا در وقت مساعت حکامه بزوبوعی کرم بود که زبانه  
از ان ممکن نباشد و در تصور نتوان آورد **سپه** قتل و در ان پهن دشت  
درشت **سهر** مردمان چون سهر خارشیت **زبس** سهر در ان پهن  
درشت افتاد نهادی بسهر هرک یا می نهاد و مرتضی خان اقبال  
جها بگیری را سده علم ظفر اثر خود ساخته و قدم ثبات و استقرار  
استوار داشتند هر ساعت مردم را بیکدیگر غیب میکرد و اکثر  
منصب داران پاوت هی جان بر کف دست نهادند پروانه وار  
خود را بر شمع تنبغ میسند و کارنامه جو اغردی و تنبغ را  
و مخالف افکنی بطور رسید و از طرفین جمع جناب و اسیر بای  
نخ آید فر و برودن ناگاه بعون عنایت و اقبال پادشاه می باد



فتح و فیروز بی بر پرچم لوای نصرت برای مرتضی خان وزید و سپاه  
سلطان خمر و طریق همزیمت و فرارش پیش گرفتند سگت عظیم  
بر ایستاد چون سلطان خمر و معامله را بطرز دیگر دیدخواست  
با جماعه مخصوصان و مقربان خود نفس نفس حمله بر سپاه مرتضی  
خان برد حسن بیگ خان جلوس سلطان خمر و گرفت از موته  
حرب بر آمده گفت وقت تقاضای ایستاده نمیکند و از  
مردم معتبره که در ابتدا غریمت محابه همراه سلطان خمر بودند  
منقول است که چون در محل محاصره لاهور خبر آمد که شیخ دید غم  
محاربه میر سلطان با مقربان خود در بار حینک کنکاش نمودند  
اکثر بنابر کم خردی و عقلی بر حینک ارضی بودند و فرقه از وفودش  
اصلاً و قطعاً بمحاربه نمی آمدند خصوصاً حسن بیگ خان سلطان  
را ازین امر مانع نشد و گفت شما معامله باید بر و نصیحت خود و  
ست و تیغ بر روی قبله خود کشیدن بمن ندارد هرگز پدیری بر  
پس نظر نیافت است بهتر است که خود را ازین اراده باز آید  
سلطان از غرور جوانی و شجاعت ذاتی بسخن دولت خوانان  
عمل نکرد و بجای مجاری خود وصف آراستی نمود و لاجرم بند است و

و غرابت احضار یافت زیرا که گفته اند **بیت** با نصیحت ار  
برون آئی اگر سپهری که سرگون آبی **بیت** بعد از همت  
حسن بیگ با دولت گس دیگر سلطان گرفت بجانب کابل مرشد  
تا بمردم ایمان خود که در نواحی دریای چابک همت جاگیر  
داشتند ملحق شده مگر تواند که مهمی از پیش برود و بی پایان  
لاهور روان گشت و عثمان شاه بی سلطان پور تشریف از آن  
داشتند بموجب التماس شاه جمال الدین در صد و آن بودند  
که فرمان مرحمت عنوان بدستخط خاصه تشریف از روی نصیحت  
سلطان نوشته اند پنجاب ابا ایمن سلم دارند تا این فتنه  
فرو نشیند بهمن شب که قلم در زبان مبارک گرفته بودند که مرغان  
سریع السیر رسیده عزالین مرتضی خان مشتمل بر فتح و طغر بنظر اشرف  
گذرانیدند ظل الهی ازین فتح بودید دولت و اقبال بود هیچ و  
کر دیده در سعادت متوجه لاهور شدند و فرامین عالی شان محظوظ  
ابو جمیع جاگیر داران صوبه پنجاب صاورشند که هر کس در هر جا  
خمر و را پیدا گرفت مقید سازد و حقیقت را بفرض رساند چو  
حسن بیگ خان با دولت کس بدیاری کنار او بی پایان

سلطان



تراز را هور سید کشتی طلب نمودند اراده که شستن نمودند  
و ملاح کشتی آوردند بجز وجه تمام خود او کشتی گرفتند و  
بسعرت و تعجیل قصد آن داشتند که از دریا زودتر بگذرند از  
قضا اب در آن محل کم بود کشتی بتامی تمام میرفت و کشتی  
در اندرون کشتی سعی مینمود ملاحان از روی فرست دریا  
بودند که سلطان است اگر چه در آنوقت کشتی ایشان را سلطان  
نمیگفتند و جا که در آن بگذر بآن دریای راوی و حجاب و  
قدغن بسیار نموده بودند چون قضا و رای مد عالی ایشان  
بود حسن یک اعراضی شد و در شتم چینی ملاح داد و از  
شدت بسیار که اجل دامن گیر او شده بود شمشیر علم سست  
چنان بفرق یکی از آن ملاح زد که سرش چون کوی در افتاد  
ملاح دویم از ترس جان خود را در دریا انداخت و فرار نمود  
با اضطراب تمام خود را بقاسم خان مکی که در آن نواحی جاگیر  
داشت رسانید و گفت پنج سوار باین بهیت و حالت در پی  
کند است ام از قیاس و قرینه معلوم میشود که سلطان خواهد  
بود ایشان بعد از رفتن ملاح کشتی مضطرب مانند و بخت

خود را بکنار دریای آوردند چون فرمان بقید سلطان قبل از آن  
بچند ساعت بقاسم خان مکی رسیده بود این مژده را از  
طالع سعد خود داشته با جمعیت بسیار ملازمت مملکت رسید  
و ایشان را شناخته پیش روید و اداب گرفتند و تسلیم تقدیم  
و از راه چابکوسی و فریب در آمده القاسم نموده که من پیر  
این در کام و بجان و دل هوا خواه اگر ساقی بنده خانه را بقدم  
مسرت لزوم خود زینت بخشیده گوشت راه بر طرف سازند  
مردم بسیار را در اسار کرده بهر جانب که متوجه شوند و غلامی  
همراه باشم حسن یک خان با وجود دانش و فراست سخن او  
فریفته شده متوجه منزل و مقام او شدند و چون قضای میکرد  
رسیده بود و این همه محنت نصیب سلطان خسته و بود آنچه  
خلایق مستقول شدن و خانان اکثر بندهای خا خراب شدن  
و تفرقه تمام بحصول پوستن در ازل مرقوم بود در آنوقت  
غیر از ملامت امری دیگر پیش رفت بصاراة ایشان از کار رفت  
بضرورت تن بقضای الهی دادند و سلطان را بمنزل آوردند و  
آمدن سلطان قاسم خان پیکان با در قمار صصر کرد و در اربع



شکل بر تقدیر سلطان خسرو و حسن بیگ و غیرها که بدرگاه سلطان  
پناه رسالده داشت و چون در خدمت ایشان در آمد آنچه از جنس  
طعام و کلام بود مهیا ساخت و مردم بسیار جمع نموده بظاهر  
میگفت بهمراهی و خدمت سلطان است و در باطن بمجا فطنت قیام  
و نگاهداشت و روزها تعیین نمود بعد از دو پاس روز سلطان  
خسرو و حسن بیگ اراده سواری نمودند تا بمقصد خود بشتابند  
قاسم خان بجز وزاری درآمدند که بن خبر حضرت خواهد رسید  
و من میر غلام این سلسله ام سن و سال من تقاضای حرام نمی  
نمکن و اگر بسیار بکشید فقیر را کردن برین و هر طرف که برو  
ممنازند اما این خبر در تمام ریگانات شنیده شد و بچشم شماران خواهد  
گذشت که با اختیار خود هر جا خواهد رسید بروید برای مجرای خود  
در شتی پیش از آمدن مناسبت تا آمدن خبر توقف نماید  
سلطان خسرو و حسن بیگ ازین سخن بجا نرفتند و مضطرب  
شدند و پریشانی تمام بایشان راه یافت و هر چند از راه ملا  
و دلجویی درآمدند فایده نکرده و چون سرشته کار دوست  
رفت بضرورت رو بفضا ریزد انی و او ده تن نصیر و کشای

س

نهادند و بعد خون بگر میگذرانیدند و زمانی که عرصه داشت  
قاسم خان بدرگاه رسید حضرت ظل الهی بجا نیت متوجه  
مسرور شدند مهتاب خان را با آوردن سلطان خسرو و حضرت  
فرمودند امر شد که حسن بیگ را در حرم خام کاو سپید و خواج  
عبدالرحیم را که وکیل دیوان سلطان بود در حرم خام  
بچند و اب و طعام باز داشتند بدرگاه پیارند مهتاب خان بمر  
تمام انجا رسید اکثری از مردم سلطان که باعث فتنه و فساد بودند  
همه به لاهور درآمدند هر کس که توانست خود را منجی گرد جمعی  
از مردم واقف طلب بسمع اقدس رسیدند که مردم فتنه انگیز  
سلطان خسرو در لاهور در آمده ملک علی کو تو ال حکم  
که از مردم قدیم و جدید سلطان خسرو هر یک بدست افتد بکسر  
و قید سازند ملک علی بموجب حکم اشرف بخش و تقاضا نمود  
پانصد کس را از ملا زمان سلطان خسرو بدست آورد و فرقه  
تمام در احوال مردم سلطان خسرو نماید و خانان اکثر مردم خراب  
بعده حکم شد که پانصد چوب حتمه بر او کردن انجاء رکین خست  
از دروازه کتابی لاهور تا باغ میرزا کامران که قریب یک مایه کرده



اکبر بی همت دور و یغیب زندوان پانصد کس را بر کشتند  
ملک علی و افانور خواهرزاده او آن مردم را از زندان بر آورده  
بردار کشیدند و نفعان از خلایق بلکه از ملکوت به موت بر آورد  
از روز در لاهور قیامت پدید آمده بود و نفیر او ویلا از مرد  
بر فلک بر آمده شرح ان واقعه نامه جگر سوز را بکدام زبان  
دوست تخریر و تفریر تواند کرد چون آن مردم بنا بر سبیت  
و سبیت پاوشت همی بسزا و جزا رسیدند ظل الهی سعادت و اقبال  
کسی سوار بباغ میرزا کامران تشریف بردند حکم شد  
بمهابتخان که سلطان خسرو حسن بیگ و عبد الرحیم را بجنور اشراف  
سپارند مهابتخان ایشان را بجنور برد چون سلطان زاهد بود  
برود پاک از پیش بستر بظرافت برود و بگوشش از فرزند کشت  
بندکان حضرت فرمودند که ای سپاه روی این چه عمل  
و قبیح و فعل شنیع بود که از تو بوقوع آمد سلطان از خجالت  
و انفعال تمام التماس کرد که اراده الهی باین بود بعهده ان  
دو کس همچنان در حیرم خام چیده کورنش کردند چون حسن  
مرد محکم و مصحح و مرطوبی بود و حیرم خام اعضا یا اورا بنوعی

در شکر کرده بود که بغایت عاجز و مضطرب گشته از شکنجی  
دو سه روز جانش منب آمد و بود التماس آن بنو حضرت  
فرمودند که جوی آبروان در پیش تست اگر توانی بخور بصحبت  
خود را افتاق و غلطان بجوی ایاب ساینده دست دم آب خورد  
بپوشش شد و در همین حالت قالب تنی کرد و جان داد  
حکم شد که نقش حسن بیگ را و عبد الرحیم را که زنده بود میای  
سپل بسته در تمام شهر لاهور بگردانند در نخاس کهنه و اعضا  
حسن بیگ را پارچه پارچه خسته بر درختان سپاویزند ملک  
علی بموجب امر عالی عمل نمودن و خواجہ عبد الرحیم چون زنده بود  
التجا بمهابتخان آورد عاشره خود را که بسی جمیله و عاقله بود  
گذراند تا اورا خلاص سازد مهابتخان کنه او را التماس  
نموده خواجہ عبد الرحیم را بمهابتخان بخشند او از ان  
مهلکه نجات یافت حسن بیگ را بموجب امر بخرایمانند بعد  
ظل الهی بهمان راه که مردم بجزا رسیده بودند بر فیصل سوار  
عزیمت سریر خلافت کرد و امر شد که سلطان خسرو را بر  
فیصل داده می پان سوار کرده از میان مردم دار کشیده بگذرانند



و هر که امین گویند که این امر ایان شما سلام میکند بموجب امر عالی  
عمل نمودند سلطان سردر پیش افکنده به هیچ کدام متوجه نشدند  
تا آنکه حضرت ظل الهی بجای سیه که برادر خود مهاجران  
را بردار کرده بودند و او زنده بود و فریاد میکرد حضرت  
مهاجران را فرمودند که برادر خود را فرود آر مهاجران نزد  
رفت تیغ کشیده بر او چون کوی از تن جدا گردید پس  
پادشاه آمد حضرت فرمود که برادر خود را چه کردی گفت که  
او را از درد خلاصی دادم که سزای حرام مکی چنین بشد بدین  
سبب پایه مرتبه را فریاده ترش و ظل الهی همچنان تفرج  
کنان بمنزل اثر تشریف بردند و سلطان خرم و در جلانه  
کشیده حواله دولشان ناظر کردند که بمحافظت تمام کاردار  
خاطر اشرف بعون عنایت یزدانی از جمیع اطراف اکناف  
جمع شد و چند گاه بمیش و طرب و عشرت در بلده فخره گذرانیدند  
بعده متوجه کابل شدند **سوانح دیگر** در زمانی که بنگال  
حضرت در دار السور کابل رسیدند و در آن حمله فرست  
افزای و جانکشی چند گاه بنش طکر اینده غنیمت میاورد

برادر زاده اصفهان پسر حسن خان کلان که در سلاطین امر او  
بندگان خاص داخل بود با جمعی از مردم کم حوصله اتفاق  
آن نمود که وقتی که حضرت شامهت هیاجن کس لیکار اثر  
فرمایند در میان جلال آباد و پشاور آسی پی بر عنصر لطیف  
و ازاری بزوات تشریف آنحضرت برسانند و سلطان خرم را  
از قید بر آورده بر پادشاهی بردارند درین باب جلال افغان  
نیز مکاتبات نوشته با خود متفق ساختند و یکی از انجمن  
مفسرین هندی نویسنده بود که فتنه تمام عالم بود خود را  
وکیل سلطان خرم و ساخته خانه بخانه ملک و نمود و خلافت  
را با خود متفق کرد چون اقبال جهانگیری روز افزون بود یکی  
از مردم از روی هواخواهی انیمنی را سواجه اویس وکیل سلطان  
خرم ظاهر کرد و سواجه اویس سلطان خرم معلوم کرد ایشان  
در سماعت حقیقت را بسمع اشرف رسانیدند حکم شد که آن  
کس را که مایه فساد بودند قید سخت بخصور پزند و قانور  
بموجب امر اعلیٰ مردم را حاضر کرد چون تحقیق امر در میان  
آمد برادر زاده اصفهان و آن نویسنده از قرار استی و درستی



قبول کردند و عرض کردند که بغیر کسی از امر مهاجرتان و نواب  
خاجهان و مقرب خان دیگر تمام سپاه و سران ایشان  
متفق بودند چون آن کار بقدر امیر بدل شد نواب خاجهان  
التماس کرد که حضرت سلامت این کافر بدیخت خانه بسیار  
مردم خراب خواهد کرد بدرون دیار است حکم شود که او را بنوا  
رسانید بموجب التماس نواب حکم شد که آن هفت کس  
بقتل آرند اقا نور بموجب حکم عالی ایشان رازیر تبع کشید  
و عالم را از ترس و ایشان خالی کردند و در محافل  
سلطان خمر و واهتمام باقصی الفایت واقع شد که شش حلال  
اباد بنزدان حضرت نواب صلاحات خاجهان را بکتاب خاجهان بلیغ  
فرزندی و منصب پنج هزاری و علم و تقاره و توفیق بر فراز کرد  
و بعد از قطع منازل بساعت سعد در لاهور نزول اجلال واقع شد  
چندگاه پیش و نشاط گذرانید بصوبه دار الخلافه که نهضت فرمودند  
چون منزل قصبه کومید و ال که سلطان خمر و در آنجا مسافر نموده  
بود مخیم در اوقات اجلال شد که سلطان رامیل کشیدند و نظر  
اندر خیمت و بجزای عمل خویش رسید حضرت اعلی سکار خان

و صد افکنان و داد و مان بعد از قطع منازل و مراحل غره ماه می  
ذی الحجه سنه اول در راه و اگر در داخل شد و فارغ البال  
و مراد کاجان بجمعت خاطر بکامرانی و کام بخش بر سر فرمان روان  
ترا گرفتند و حکم شد که موافق هفت ایام و سیاره سه هفت  
محل موافق بر یک هر روز چنانچه روز شنبه که بزحل منسوبست  
بنفش و یکشنبه زرد و دوشنبه قمر الوان و سهشنبه مریخ  
سرخ و چهارشنبه سبز و پنجشنبه متری سفید و جمعه زهره سفید  
حشر و مجلس هفت برپا کنند حسب احکام معماران چاک دست  
و مهن سان صاحب فرست و مصوران شیرین قلم بافی شعار  
روز هفت محل چون هفت فلک بوقلمون مرتب شد و سقف و  
جداران رنگ صورتخانه چمن شد و حضرت خاقانی هر روز در یک  
از آن محلهای مجلس هفت این میشد و اسباب پیش و نشاط  
مهیا میکردند بعد از چندگاه مهاجرتان را بکهنه تنه و تا در پیش  
رانای مقهور حضرت فرمودند چون از دست او کاری بر نیامد و مهمی  
پیش رفت او را بکنور انزوف طلب نمود و سعید عبداله خان فدوی  
را بجای او تعیین فرمودند او بعد از وصول آن دیار و نزدیک



و کارنامه های عجیب که در آن کوه نظیر اور و چیاچه منظر  
الشفات و مرحمت پادشاهان شد **سوانح دیگر**  
دیگر آنکه دیار دکن در زمان عمر شریف استیلائی اکتوبر  
اولیای دولت درآمده بود و بعد از وفات ایشان بناچار  
بعضی از امرای نامزد و آنجا رو بودند پاره ازان مجال  
دکنیان درآمد و عمر حبشی از جمله غلامان جنگی خان  
که اکابران امرای نظام شاه دکنی و الی احمد لکرو بود  
بعضی و طغیان بر روی کشیده طفلی را از سلسله نظام  
بهم رسیده خطاب نظام الملکی با و نهاده فتنه و آشوب  
دیار انداخته نواب نظامیها را از خانان در ابتدای  
خروج او معامله اسهل و مختصر انگاشته تا او را پذیرا و مقید  
نشد تا آنکه تقویت تمام بهم رسیده و جمیعت خوب پیدا کرده  
و اکثری پرکنه از لواجی احمد لکرو غیر متصرف گشت و لوی  
منجی لفت برافراشتند بندهکان حضرت شاهزاده سلطان پرو  
را بتسخیر دکن و تنبیه عمر حضرت فرمودند بعد از رسیدن ایشان  
نیز مهمات خلل پذیر دکن صورت نیافت بنا بر آن ظلم الهی باز

بجدید نواب کامکار خاتمان بودی را با انجام و باصرام  
صمات آن صوبه تعیین نمودند همدران ایام عبدالعزیز خان را  
بجکومت و ایالت دیار کجرات به تنبیه بهادر ولد مظفر حضرت  
ارزانی داشتند و مرتضی خان را بدرگاه طلب شد بعد از وصول  
نواب خاتمان بیه بنیور معلوم شد که شاهزاده قبل از این تنبیه  
عبر نهضت فرموده در ملک پور نزول داشتند نیز خود را  
بسرعت تمام بکازمت ایشان رسانید و چون این واقعات  
بتمام و کمال در میان احوال نواب کامکاری خاتمان از سوانح  
حدود التفات نموده **سوانح دیگر** آنکه میرزاغازی ولد میرزا  
جامی که ایالت قندهار داشت هم در قندهار و دیوت جیت  
سپه و شاهنشاهی این دیار از روی التفات و مهربانی  
بمیرزا رستم مرحمت نموده با نصاب حضرت نمودند مملکت  
که می صاحب میراث مانده بود بمیرزا عبس الرزاق معجوری که  
که رفتن تصرف و قبض خود در آرد و آن دیار و خل ممالک  
**سوانح دیگر** آنکه خواهر عثمان نوحانی که مدت مدید در اقصای  
ممالک شرق اعلم طغیان برافراشته و بکرات با ولیای دولت



مخاربه نمود و در میولا که بنزد آن حضرت جهانگیر پادشاه سلطنت  
شیخ علاء الدین را با مالیت دیار بنگال تعیین نمودند و اکثری  
آن ولایت را بفرست خود آوردند و چون در چند گاه جمعیت نمودند  
و تا که که جای خواجه عثمان بود بسیار بیزم مقابله شتافته و همین  
اقبال پادشاه همی خواجه عثمان بقتل رسید و بر او خواجه ولی نام  
بر رگه رسید بفرست عتبه بوسی سرفراز شد و بخطاب حضرت خانی  
و منصب و جاگیر نوارش یافت و پیمان این واقعات در ذکر  
خواجه عثمان مذکور و مسطور است و تمام دیار بنگال بفرست امر آنکه  
آمد و داخل ممالک محروسه شد **سوانح دیگر** آنکه نواک مایا جها  
لودی را پادشاه بفرست عالمیان سلطان پرویز را بفرست و  
بمخاطبت و حر است دیار بر رخت فرمودند بعد از وصول ایشان  
با پیشو که سر حکام برابر بود اکثری آنمجان بجا که ایشان قرار یافت  
بنزد آن حضرت با التفات پادشاه تا یاد آورده نصیحت نامه  
جهانگیری که عنوان آن بدستخط خاص بود ممتاز است و به  
تاریخ چهارم ماه ذی القعدة **سوانح دیگر** که نامی بدستخط  
خاص بود با سر و پای خاصه و باقی قصه شمشیر نوارش فرمودند و خود

جهانگیری

بنزد آن حضرت بعیش و نشاط در آنکه مشغول ماوراء هندی و ادبی  
بودند چون نصیحت نامه جهانگیری مشغول عدالت و مفتاح ابواب اسلام  
و در واقع شریعت نبوی علیه افضل الصلوات و سلام بود و همین  
بجهت هدایت کافران خاص و عام بفرست بر آن اقدام نموده تا  
فریضی کامل نصیحت ایشان کرد و روحی سبحانه و تعالی چون نصیحت  
خویش و توجه ضمیر آن پادشاه جهانگیر اسلام توفیق رفیع حاصل  
کارا که ان اهل ایمان کرد و امان بمنه و کرمه و آن نصیحت نامه جهانگیری  
امیت آمد که بنامه جهانگیری که فرزندان گار و مریدان ایشان  
انرا از او استوار العمل روزگار خود ساخته هر ماه عبادت جاوید  
داشتند اول آنکه لیتی پایدار است هر چند که در طلب کتیر کوشش بهتر  
و در نیار بخورید پیش از آنکه شمارا بخورد و عمر اگر صد ساله است چون  
چون عاقبت مرگ است تا بود انکارید کم از آری و سیو کاری و  
برو باری اختیار بکنند خود ان کنند که از مهر خود چشم دارند  
بتو دهند که کرده بشی هر چه بجاری بد روی **سوانح دیگر** اگر خراب است  
و اگر گشته **سوانح دیگر** و اگر پیمانست خود شت **سوانح دیگر** جهانگیری  
مرگت چون پیمان بخورد بد که چو در ما با زمانه و آنچه از تو با



مانند زبانی کنی و پشمانی سودندار و از صاحبان بلا و سخت  
عشرت گیرید غم پهلو ده مخورید و خوشی را خوش دارید بدو  
خدا خورند باشد و شکر کند و با مردمان بیگونی کند بدو  
هر ماه خود سازید بی بی فخر میکند و بیکی فخر و اید هر چه  
بخوشتن پسندید کسان پسندید خوشی را بخوشتن بیکنام  
و برستی موفقت کنید تا آنکه می خواهید خوردی و قناعت  
گیرید **مصراع** قناعت تو آنکه گزند مردان کار از وقت در گذر  
پس پیش کار تا نگاه کنید بجاری که در خواهد سپردن نشین  
از بلا بگریزید خوشی را به بلا عرض کنید بهره مردم میازار فخر  
بمردم ازاری مکن دشمنی و دلهما بگوئید در کار با مشورت با فلان  
کنید با کوه و کان و نادانان تدبیر کنید کار تا بکار و انا فرمایید  
را میازامید تا از مودت چه مجوسید خواسته را فدی تن کین  
تن فدی خواسته و خواسته را فدی دین کین نه دین فدی  
خواستند قدر خویش برسد و شناخت پیدا کند با خداوندان  
نعمت کنید موارید از سلطان بر حد بشید اگر سلطان ضعیف باشد  
بزرگ و نرسد با پشت آن اگر چه نزدیک بشید و دوری خواهد

هر یک یا تمام است کما مران نیست هر که در نیست کرم نیست هر که  
فرزند نیست و لختش نیست و هر که این سه نیست غم نیست  
نان خویش خورید و سخن خویش گفتن گوید و بر شکسته و ریخته و زرد  
برده غم مخورید بجان کسان پر حضرت در میاید و از همه سایه  
بدر و مردم بدریزان بشید با بی ادبان معاش کنید و بی ادب  
را قابل خدمت ندانید بنا بر آن و کسان رنج بهود ضایع  
سازید و در زمین گمان تخم مکان در خست نشانی و بند  
کرداری میان نه بنزید علماء را خوارید یا مردم بی همت و  
پشرم منشد و از مردم پیداست و غماز و پوفا حشم نداید  
با معیوبان دوستی مکن از بد اصلمان دختر منخواهید بر مرکب  
دختر غم مخورید بر گفتن زنان کارکن از مکر و حیل و ایشان  
غافل مباشید زن جوان را بخواهید در همه کار تا پیران را محبت  
دارید و از کینه مردم اندیش بکنید هر که از سر نشد و ملاست  
خلق نترسد از و برسد با نادیده و اگر نه عطا میزید  
از نوک و امستاند جنگجو نباشید یا به کشتی بشید  
و در جنگ جای گشتی را کنید میدان از اجرب مبرید از هر بهادر



نو خواسته چشم مروی مدارید و دشمن خود را بزرگ دارید  
**مصراع** دشمن نتوان حقیر و سچاره شود **هکذا** بکننا ما نرا از خود بمن  
دارید نا کرده را با کرده حساب کنید کار زمستان را بنیستان  
رست کنید کار امروز بفرز و امیند از یاد از پس مردم خبر نیوی  
کنین چشم و زبان شکم و آلت شهوت را بکارید از زبان  
با سنگام بهتر از سود می حکام در کار تا بخیل بینماید جایی که  
مدار باید کرد بدی مکنید پایه بهتر آن سیکو دارید بر کهنتر آن رحمت  
ارید خرج مقدار در آمد بکنید نا شمرده بکار میرید نا مانده بر  
مگیرید از کار مای نا شب است دور بشید اول درخت نوبستان  
اگاه کن را بر کنین پایبند از ه کلیم دراز کنین در جایی بد نشیند  
تا بد نام نشوید هر که از ما در ابله زاندر نج بر وضایع مکنین ابله  
و دیوانه و مبتدیان پذیرد می شنوند کار از ایند و پس در حق  
والدین کاهدارید می مردان و سفککان دوستی مکنین طمع از زمان  
کسان بردارید شراب و طعام تنها بخورید بخوانی از پرکی پیش  
کار پرکی بخوانی راست کنید سوکن بر است و دروغ بخورید  
اینجهماز ابا بجهان بدید در پر وی شریعت و اسلام در بیخ

نمائید تا سگ کار دید و السلام علی من اتبع الهدی و چون  
سوانح اوقات حضرت ظل الهی در تاریخ جهانگیر نامه که در  
شاهنشاهی بدست خط خاصه شریفه بطریق روزنامه  
مرقوم قلم مستکین رقم میسازند مذکور و مسطور است  
و فضیلت شعار سلاله الابرار میان خان کنبود اهلوی  
در بیخ معدن اخبار احمدی نیز میان احوال خرمال خلافت است **هی**  
بست و تسلط در آورده و بعضی از مورخان روزگار نیز با هم  
سامی و نام نامی آنچه یو آفاق چنانچه ذرات ایشان است  
تاریخ نوشته باشند خصوصاً جمع از افاضل که در ملازمت  
و شرف بندگی آن قیله و خلافت حاضرند کمترین اضعف العباد  
متصدی جمع این تالیف بهمین قدر اکتفا نموده اختصار جانی  
داشت حضرت حق سبحانه انحضرت را عمر طبعی روزی کرد اما  
انشاء الله تعالی اگر حیات و فاکن و عمر مساعده نماید بقیه  
احوال و واقعات خلیفه زمان و خاقان دور از اتموید برود  
و خل این تاریخ خواهد ساخت امید که حضرت خداوند و جلال  
و قادر بر کمال آن خدیو آفاق را بر مکتبای جهان آراسی و بر



فرمان رواسی شمان و کامران داشته بمراوات صوری  
و معنوی برسانا دوست هزا دانی بر خوردار کامکار را در سانه  
دولت و رفت انحضرت بحال پری فایز گردانا و کافرانام  
را در ظل عدالت آن پادشاه اسلام بر جاوده نعت  
بنوی و اطاعت و فرمان برداری ثابت دارا و در تمهیدین  
اسلام در واج شرع مصطفوی علی الصلوة والسلام  
را سخ دم و ثابت قدم دارا بحق الحق و اله و بمنه و کمال کریم  
خدا **ناظم** خدایا توان خیر و هم جنابا شهنشاه افغان ملک قاف  
خدا و کستی ظل اله پدرتا پد خیر و و پادشاه بسی پادشاه کام  
بحق محمد علی السلام **در خاتم کتاب کوید این فهرست**  
اسامی مشایخ طایفه افغانیه که ذکر خیر ایشان در تاریخ  
بفهرست در فصل مسطور شد فهرست اسامی مشایخ  
اولیای طایفه سمرنی که ذکر خیر و خوارق عادات و مناقب  
ایشان درین تاریخ مسطور شد **خواجہ قطب الدین بختیار اوسی**  
**شیخ اسماعیل سمرنی** **خواجہ حکمی بختیار شیخ علی**  
**دیگر بختیار** **شیخ باهی** **سیدانی** **میر شیرانی**

ترین بختیار

شیخ و تو شیرانی شیخ بستان بریج شیخ منزه کاسی  
شیخ ابو سعید شوربانی و شیرانی شیخ شاه محمود جلوانی مجذوب  
شاه عبدالرحمن بختیار شاه ابابکر بختیار شاه که اولد شاهر  
ابابکر بختیار شیخ شهاب بختیار شیخ حامد اولد شاهر  
شیخ نایب بریج شیخ الیاس بریج شیخ ماکمی شهباز  
شیخ متی خیل شیخ عارف بن اول شیخ حسن  
کاسی شیخ کرد جو بان سمرنی شیخ بهمن بختیار  
شیخ ملکیار پیران ترین میان قاسم خلیل شیخ حسین بختیار  
فهرست اسامی مشایخ اولیای طایفه سمرنی که ذکر خیر و خوارق  
عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد  
**شیخ سرت** **شیخ احمد لودی** **شیخ حلیل سمرنی** **شیخ**  
**احمد نوحانی** **شیخ عبدالنبی** **شیخ صدر جهان مالیزی**  
**شیخ احمد سروانی** **شیخ سلیمان دانا سروانی** **شیخ**  
**ملهی قنار سروانی** **شیخ حاجی محمود سروانی** **شیخ حکمی**  
**شهبانامی ولد نیازی** **شیخ حضرت سروانی** **شیخ محسن نیازی**  
**شیخ ادریس میانی ولد شیون سمرنی** **شیخ علی شور ملا علی**



شیخ علی سرور لودی شیخ بایزید سروانی حاجی محمد حسین  
سروانی فہرست اسامی اولیای طایفہ غوثی کہ ذکر خیر  
و خوارق عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مرطوب است  
خواجہ غفر شیخ خدو ولد یونس شیخ حسن افغان  
شیخ جمال کار حاجی ابوالسحق داوی خواجہ کبری تبار  
شیخ آرمیان تارن شیخ بدلتدن تٹاہ علی تارن  
شیخ احمد شیون بنی ملک آدم کار شیخ محمد شیون  
شیخ حمزہ سر اسپر آدم کار شیخ نیک نام داوی  
باین مردان کار زبان پشتو شون ز لغوزی میگویند  
شیخ جمال شیخ مونا لانا غفر شیخ عیسی مسوینی  
**خاتمہ کتاب** در ذکر ارباب وجد و حال و اصحاب و وفوق کمال  
کہ درین طایفہ علم ارشاد و ہدایت فرشتہ طالبان حق را  
بسکون راہ حقیقت و لالت نموده اند و خوارق عادات غریبہ  
و عجیب ایشان ظاہر و باہر گردانیدہ اگرچہ نقیہ اسامی تشریف  
ایشان مقدور بشر نیست مابا بوسع امکان در شرح بیان بعضی از  
مناجیح ہر طایفہ اقدام نمود امیدوار است کہ حضرت مہتمم

و خداوند ذوالجلال کمترین متصدین این واقف را در بحث این  
تاریخ ہیبت خان کار اسپن ہمت دوستان صاحب  
حالات خود کہ بکجہم و یکجہنہ در باب ایشان فرمودہ اند بہت  
قوم راضی گرداناد و در دوستی این طایفہ میراند و در قیام  
جملہ مخلصان بر انکیزاناد بجمہ و کمال کرہ چون قطب العارفین  
بر مان السالکین خواجہ قطب الدین از جملہ این طایفہ بود بہر آن  
شیمنا و تبرکاً ذکر ایشان ابتدا مینماید و ہم بر ذکر ایشان اختتام  
میکند **ذکر قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین**  
آن قطب فلک ولایت آن مہر سپہر ہدایت آن منظر تجلیات  
الہی ان منظر خوارق نامتناہی آن نیر اوج عظمت و اجلال آن  
ابانی و اما ان مہر از نشانی کبر و شکاکی حضرت خواجہ قطب  
الدین بخیار کاکی قدس اندسہ العزیز نام پدر شریف ایشان  
احمد بن موسی است قصہ او شن بود من اعمال توابع شہر بغداد  
ست و قول شریف آن برگزیدہ آلہ در سنہ ثمانین و خمسایہ  
اتفاق افتاد و پدر ایشان مروی بود متعبد و مستورع و پیر ہمہ کار  
وصایم الہم و قائم اللیل چون شیخ بس بکنیم ساکنی رسیدید

ی



ایشان بعالم علوی رخت بر دواله عفت تاب در پرورش  
قره العین و سعی کما ينبغي تقدیم میرد در حال طفولیت  
خوارق عجیب و غریب مشاهده می نمود و چون شیخ در پنج سالگی  
قدم نهاد و التاج بر روی همسایه برد که میان پدر ایشان و آن همسایه  
طریقه اخلاص و محبت بود که فرزند ایشان از پیش معلم نزد بخت  
تعلیم سفارش نماید آن مرد قبول کرد و عصمت مانی نورالابصار  
خود را بدان شخص همراه ساخت ان مرد دست ایشان را گرفته  
روان شد میان راه پر نور انی رسید و پرسید که کودک را  
کجا می بری گفت پیش معلم می برم تا تعلیم نماید آن مرد پرسید  
تو خود را آنچه مکن حق تعالی ترا خیر دهد حق استنایه می سابق  
را مرعی داشتی این خورد که زامن بگذرنا با ستادی پیام  
که لایق حال او باشد و فضیلت دارین کسب کند و برکت و فیض آن  
استاد و درین پسر تاثیر نماید این مرد دست این پسر را بآن پسر  
آن پسر دست او گرفت بگازمت مخدوم ابو حفصی که در آن وقت  
عوث عهد بود برو و گفت ما مخدوم این کودک یکی از خاصکان  
نوازش یا فکانتان در گاه آله است در باب او سعی جمیله باید نمود

قبول کرد و ایشان را بقرآن خواندن مشغول نمود و از ایشان  
پرسید که پرسید که آن مرد پسر که ترا آورده بود که بود گفت  
نمیدانم که بود فرمود که خواجه حاضر بود که ترا بمن سفارش کرد  
پس در اندک مدت پهن توجه و التفات حضرت مخدوم ابو حفصی  
کرب فصایل صوری و معنوی نمود و تهنید اخلاق ظاهر  
و باطنی کرد و جمیع صفات حسنه آراسته گشت و در طلب دانستن  
گیر شد و عبادت و ریاضت توجه نمود با جو صغر من در ملازمت  
مخدومی بمراتب او جند مشرف گشت و در ایام در طلب پیری بود  
چون سال عمر ایشان به است و پنج رسید خواجه معین الدین حسین  
سنجری با همگان تشریف آوردند خواجه دست سعیت  
بذیل هدایت ایشان استوار ساخت مرید شد چون حضرت خواجه  
ایشان را تمام صفات آله است و دید اجاره خلافت دادند پس  
روی بجار آورد و با وجود شغل علمی و فکری و خلیفه بود  
خود را در سیت رکعت نماز سه هزار مرتبه صلوات بر کائنات  
مقرر کرد و چون در طلب روی باز و یاد نهاداراده سفر بخاطر  
گذرید و بجانب بغداد عزیمت سفر مصمم کرد و والده ایشان

احفیظ



تاب مفارقت نتوانست آورد خواست تا ایشان را بجلال  
سنت بنویسد بعد کجای منفق سازد و درین باب اجازت  
از ایشان طلب کرد قبول نمودند چندی درین باب مصافقه  
نمودند و والد مشفق قبول نکرد آخرش بقیه شرعی مفید کرد و  
شب اول بخت ادای حقوق و لذت مشرعه که خدای وظیفه  
یومی ترک شد رئیس آن قصر که یکی از بزرگان بود در واقعه  
که ایوانیت رفیع و خلائق در گرد آن بسیار جمع شده و مروی  
کوتاه کردند آن میرو و التماس مردم برده باز جواب داد  
رئیس از شخصی پرسید که درین ایوان کسیت سبب جمع شدن  
اینهمه خلائق از چیست و این مرد که پیغام می برود می آید کسیت  
درین قصر سرور کائنات علیه الصلواته و این مرد عبد الله محمود  
از اصحاب حضرت رئیس شرفست و التماس نمود که از روی  
دیدار خلاصه ابرار دارم عبد الله محمود و درون رفت و جواب آورد  
که ترا اهلیت دیدار من نیست اما بقطب الدین سلام من برسان  
و بگوشت بست که تحفه درود تو با نمیرسد پس پادشاه علی الصباح  
بلازمست خواجگرفت و پیغام از روی رسانید ایشان از تقصیرت

خود بسی نادوم و سپهان گشتند و گفت بر این تقصیر از چه وجه  
مانع این مکتوسی و خبر گزیت فی الحال مهر منکوحه از دم خود داد و  
از خود جدا کرد پس به موجب حضرت والده متوجه بغداد شدند و کثرت متنا  
آنوقت را بلازمست کردند و تخصیص از صحبت فیض از شیخ الشیوخ  
شیخ شهاب الدین عمر مهر و روی و شیخ اوحد الدین کرمانی  
و شیخ جلال الدین کرمانی و تبریزی بهره تمام فرستاد و با یکدیگر  
صحبتها داشتند و فیض تمام حاصل نمودند بعد از چند گاه برفقت  
شیخ جلال الدین تبریزی متوجه هندوستان شدند و در میان  
ملتان بغوث العالم شیخ بها والدین ذکر یا ملاقات نمودند  
در آن ایام قباچه ترکمان حاکم ملتان بود و مخدوم شیخ فرید  
ایام تحصیل علم میکردند بخیرت خواجگ رسید هم در ملتان بسلبه  
ارادت ایشان در آمد شیخ جلال الدین متوجه غزنی گشت  
حضرت خواجگ عثمان غزیمت بصوب دهلی منوط کرد مسلمان  
شمس الدین التمس پادشاه دهلوی بود از استماع خبر تزییف  
آوردن خواجگ پیشوا بر آمد و با خلاص و با عمقا و ملازمست نمود  
و باغزار و اکر ام تمام بشهر اندرون آورد چون در آن ایام



نی آنی خلق در محنت بود حضرت خواجه در مقام لیلو کبری سکونت  
گرفت و جمعی امالی و موالی خواص و عوام سکنه شهر مریدیه  
و شیخ جمال الدین محمد بطایمی شیخ الاسلام دهلوی اعتقاد تمام  
پیدا کرد و اکثر اوقات بکار مت میرید و با هم صحبتها میباش  
بعبارت رحلت شیخ الاسلام سلطان شمس الدین تکلیف شیخ  
الاسلام می نمود حضرت خواجه قبول نمودند سلطان شیخ  
بخم الدین اصغر شیخ الاسلام کرد و اکثر اوقات ایشان بصحبت  
حمید الدین ناکوری و شیخ بدر الدین غزنوی معروف بلاملاز  
یکدیگر بودند و از اشتغال مستور و بهره وری بودند و هم در آن  
ایام قرآن حفظ کردند و دو ختم قرآن هر روز وظیفه خود مقرر ساخت  
بنابر رعایت ادب شریعت نبوی باز تزویج فرمودند و فرزند  
تو امان پیدا شدند شیخ احمد و شیخ محمد نام نهادند و هم در خورد  
سالی بر حمت حق و اسل شدند و در جوار قرآنی شریف ایشان  
گشتند میگویند که چون ازین دو فرزند یکی فوت شد بوزن  
چون بجای آمدند صرم محترم ایشان کرد و زاری و اضطراب بسیار  
میکرد چون او از کرد یا بگوشت حضرت خواجه رسید گویا در خواب بودند

پیدا شدند دست بردست مالین گرفتند شیخ بدر الدین غزنوی  
عرض کرد که این تاسف چیست فرمودند که از مرکب این سپهر جلال  
خبردار شدیم اکنون یاد من آمد که از حق تعالی چه لایحیات آن سپهر  
خواستیم اگر بخوایستی بدای تیر ایشان زیادت سبحان الله  
حضرت خواجه قدر استغرق بود که از احوال سپهر هم غافل بودند  
**نقلست** که بعد از ادای نماز عید با جماعه صوفیان بر آن  
زمین که بحال مدفن ایشانست گذشتند زمانی متماثل شدند  
جماعه صوفیان و مخصوصان که همراه بودند التماس کردند که  
روز عید دست مردم مشطر قدمبوسی و ما خضری که طیب است  
خواهند بود فرمودند مرا ازین مقام بوی و لها می آید حساب  
این زمین را بطریق بعد از تفحص بسیار حاضر کردند آن زمین را  
بهما خرید و محل مدفون خود مقرر نمودند و بمنزل تشریف بردند  
**نقلست** که در آن ایام از اهل و عیال مردم حرم و فرزندان  
کس بودند و بعضی اوقات بنا بر ضروری که رو میزد و الله  
فرزندان حضرت خواجه از عورة شرف الدین بقال که همسایه بودند  
قرض کرده در وجه کفاف خود صرف می نمود و روزی زن شرف الدین



بقال از نقص عقل خود سستی می آید بانه بر زبان راند والد فرزند  
خواجگ ترک گرفتن قرض می نمود چون این ماجرا بسمع شریف خواجگ  
رسید اشارت بطرفی که درون خانه بود کرد و فرمودند که هر روز  
بمقدار کفاف ازین طاق میکزفته باشی عصمت مانی هر روز بمقدار  
کفاف آنچه در کار می بود از ان طاق میکزفت و صرف منم بود  
هرگز محتاج قرض نشدند و چون از ان طاق گاه گاهی نماند  
که بجای اشتها دار می بر آوردند از ان باز لقب شریف ایشان  
بجای شهرت گرفته **نقل** که روزی در خانقاه شیخ علی محمدری  
خواهرزاده شیخ معین الدین مجلس سماع کرم بود و اکثر درو  
صاحب وجه و ارباب ذوق و حال تشریف داشتند و قولان این  
میت را میخواندند **سب** کشکان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب  
جانی دیگرست حضرت خواجگ در ان ذوق تمام میدادند  
و شوق در گرفت قاضی حمید الدین و شیخ بدرالدین ایشانرا  
بهمان حال ذوق منزل بردند و قولان همراهِ بودند و سب  
مذکور میکنند و خواجگ تواجید میفرمود چون وقت نماز رسید  
از او از بانگ نماز بهوش باز آمدی و تجدید وضو کرده نماز بجای

ادامیکردند و باز مشغوف و سلوب ان ذوق میشد چهارشنبه  
روز هفتمین منوال استغرق بحر وجود و وحدانیت بودند و پانجم  
ایشان بکنار شیخ بدرالدین بودند چهارم ماه ربیع الاول  
بهمان حال محو بودند شیخ بدرالدین و شیخ حمید الدین احوال  
ایشانرا دیده معلوم کردند که مسافر عالم قدس خواهند شد در باب  
عرض کردند فرمودند خرقه و عصا و مصلار که از پیر بمن رسیده  
باشی فرید رسالت قاضی فی الحال گس بطلب ایشان رفتند  
شیخ بدرالدین فرمود که در زمان دیدم مثل خواب و خیال که حضرت  
خواجگ بجانب آسمان میروند و میفرمایند که بدرالدین دوستان  
خدا را ترک نمی باشد هم در ان شب چون بجا خود آمدیم دیدم  
که خواجگ جلوت فرمودند بعد از تجمیر و تکفین بموجب وصیت  
در محل مذکور مدفون ساختند و قبور بعضی از خلفای ایشان نیز  
در جوار رحمت شریف ایشانست و خوارق عادی که از ایشان  
بظهور آمد لا تقدر ولا تخصی است **ذکر در بیان احوال شیخ اسما**  
**سرخانی** ان برمان الساکلین ان منظره انوار کرم ان منظره  
اطوار هم ان سیرغ قاف تجرد ان خواص دریای لدنی

۶۲۲

تشریح  
تشریح



شیخ اسماعیل سمرقندی قدس الله سره و صاحب عباده دریا  
 شاکه و مقتزای وقت عالم بلوخی لدنی و کاشف اسرار  
 طریقت و حقیقت بود و سفر بسیار کرده و شایخ بزرگوار  
 را ملازمت نموده و خوارق عادات عزیمت ایشان بطور  
 رسیده چون از سفر معاوت نموده بوطن اصلی رسیدند  
 در ولایت روه مقتزای وقت خود بود حل اقامت نمودند  
 و در مقام خواجه خضر مقام گرفت و شهرت تمام یافت و خلق از دور  
 قبیل حاجات خود تصور نموده بکلامت ایشان میرسیدند و  
 بمقصود و اسل میشدند شیخ احمد ولد موسی که در آن زمان  
 در ولایت روه بر سجاده ارشاد و ملقین مکن کشت بود  
 خبر ایشان شنید که شیخ اسماعیل در مقام خواجه خضر مقام گرفته  
 است و چهل ابدال ایشان از نعمت داده اند شرف ایشان بمن  
 که خاطر او شد بکلامت ایشان رسید بعد از او را کلامت  
 کرامی صحبت و محاسن نوعی در گرفت که زیاده بر آن تصور  
 نتوان کرد بعد از مفارقت از یکدیگر نتوانستند نمود حضرت  
 غوث العالم محمد بهاولدین دو خرقه و سجاده برای این

و بزرگ و شاد و مشهور خلافت عطا نمود و از آن روز  
 ایشان در اقطار ربع مسکون نافذ گشت و اهل آن عصر دست  
 اراده بدامن ایشان استوار کردند و هر روز پانصد کوسپد  
 صادر و وارز میگردید و همه بخرج میرفت و فرموده که حرم  
 و پادوس کوسپد را جمع کرده در جای که قرارگاه بودن  
 مشب کوسپد آن است سکاچ میباشند علی الصباح چو بان می  
 آمد و همه رازنده و سلامت یافتند پسران پسر و ندوان نظریه  
 تا زمان حیات شریف ایشان جاری بود **نقلست** از شیخ  
 احمد بن موسی که خواجه خضر علیه السلام فرمود که جمیع اولیای الله  
 قصد ملازمت من میکنند و همیت خواهند انبغی میباشند  
 و تا من بایشان نمیرسم بمرتبه ولایت فایز نمیکردند و اکثری  
 در یک هفته یک مرتبه ملازمت میتوانند کرد و من در تمام روز  
 قصد ملازمت شیخ اسماعیل میکنم و میخواهم که یک ساعت از ایشان  
 دور نباشم و میسر نمیشود و یک لحظه ایشان را از قریب نزدانی  
 دور و جدانی بینم و مقبره آن هر دو بزرگ در بالای کوه سیکستان  
 و کبند عالی بر سر قبر شیخ اسماعیل بنا کرده اند و آنجا مقام



و رانی خواه میگویند و در وقت تابستان کرده قبایل افغانان  
در کرد پیش آن گنبد آمده چاکیرند و هر سال مقدار دو لک کو سفند  
بروح آن دو بزرگ جمع میشود هر چند خوشترند که در مقابل گنبد  
ایشان دیگر بسیارند میسرند **ذکر در بیان احوال خواجه یحیی**  
**بختیار** آن برهان الواصلین آن قطب السبا لکین آن متحلی تجلی  
صفات و آن متحلی بکلیه ذات آن معین الهام ربانی آن  
منبع الواریزدانی آن عرقه بحر وحدت آن شناور دریای  
کثرت آن کنجینه خفایق الهی آن خازن مخزن نامتناهی آن  
زبده ابرار خواجه یحیی بختیار قدس اندر سه در ایام طفولیت بیرون  
ماه رمضان میباشند و هرگز بطفال میل بازی نکرد چون سن  
رشد و تمیز پیدا خلاص صورتی و معنوی کسب کرد و در طلب  
دامن گریاوتش در حست و جوی پیرومش مسافرت تا بکلاز  
مخدوم سید جمال بخاری رسید و در سرت ارات بر مس آن مر  
عالم زده مریدش در بعضی سال بخدمت ایشان بمرود و در  
ایشان انواع قواعد کسب کرد و بمرتبه اعلی رسید و خطا خواجه  
یحیی که پیشی طلبت و بکلاز دست مخدوم پیرکانو و اکثر مشایخ

ق

مشرف شد و فواید بسیار حاصل کرد و احوال شریف او در مخطوطات  
مشایخ حشمت و بهرورد مسطورست **نقش** که بنده کی  
حضرت خواجه یحیی کیم در فاطر گذرانید که مرید شوم جمال احسان  
ارای محمد مصطفی را اصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدند و  
بزرگان مبارک فرمودند که پیر تو مخدوم جهانیا زنت بهت  
او شو چون از خواب بیدار شدم علی الصباح از شهر هر یو بطرف  
کوه سلیمان متوجه شدم و در راه رسیدم بنزدی حضرت  
مخدوم جهانیا قدس اندر روح در مسجد نشسته بود که ناگاه  
از غیب نداشت که یکمزد افغان از فرزندان سید اسحاق بختیار  
ایدوار در کنار کیم نشاند اگر بزرگی و می توانید گرفت بگردید اگر نتوانید  
بزرگی چهارده خانواد که حاصل کرده آید همه بایشان بر حمت  
کنید بندگی مخدوم در مراقبه فرشته بودند که ناگاه خواجه یحیی کیم  
پیدا شد مخدوم نظر باطن داشت که همین مرد است در حال  
ایستاده نشاند و در کنار گرفت و دیر می در کنار خود نشاند  
هر چند که گوشش کردند بزرگی ایشان گرفت نتوانست فرمود  
که فرمان حضرت عزت برین نوع بود بعبده و بندگی مخدوم

آید



برزگی چهارده خانوادہ خواجہ یحییٰ کرم حضرت فرمودند و فرمودند  
کردانیزند **تعلیمت** کہ چون شیکال رسیدہ زور آورد  
چنانچہ قریب شہر آید بلکہ چنانچہ خانہ فرود بردہ در  
خانہ روبرو یک شہر چون خوف تمام شہر عاید شد خلق شہر  
جمع شد ہمش بندہ کی حضرت مخدوم جہانیاں آمدند و غرض  
نمودند کہ ما مخدوم آب سندرہ غلبہ کردہ است نباید کہ ہم چو تو بزر  
در شہر عرق شوند بندگی حضرت مخدوم فرمودند کہ ہرچہ  
رضای بار تعالیٰ باشد بران رضیم لعل اللہ است و حکیم  
و ما یرید آنچه خواست کرد و آنچه بخواہد بجا دزدن  
نیست کہ کسی چون و چہ را بگوید اتفاقاً آنتب جمیع بود  
انرا پیش خود طلب و ایشانرا فرمود کہ ہمہ استخارہ کن و از حق  
تعالیٰ امان خواہید ہمہ چنان کردند الحاج وزاری کردہ بید  
چون با ما دوشد ہر یکی خواب خود را پیش حضرت مخدوم عرض  
کردند کہ ما جمال جہان آرا می حضرت مخدوم مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
و آدر خواب دیدہ ایم چنان فرمودہ اند کہ ای مخدوم جہانیاں  
در فلان مقام یک شہر است آن شہر را حضرت علیہ السلام از

یک زاہد می چیتہ بود از جنتہ انکہ بر لب سندرہ بوقت موت  
علیہ السلام زاہد وضو کرد و می یاری آن زاہد در خلاش الووہ  
و با و تشویش می شد و ہر بار پائی خود می شستہ آن خشت را از اجا  
آوردہ خواجہ یحییٰ کرم بدہم کہ بدست خود بر لب سندرہ برد  
حق تعالیٰ آب سندرہ را کم خواہد کرد نہ تا قیامت ضرر نخواہد  
رسید بعدہ حضرت مخدوم مردمانرا طلبیدہ جای کہ ایشان  
بود انجا را کا و دیدند و آن خشت را بر آوردند پیش مخدوم  
نہا و بندہ کی مخدوم خواجہ یحییٰ را فرمود کہ ای خواجہ این خشت  
را بدست خود بر لب سندرہ بندہ خواجہ کسی عرض کردند کہ یا مخدوم  
مبادا آن یحییٰ دیگر بہتد زیرا کہ من لایق و شایان آن نیستم کہ خشت  
پیمختان من بشاید سندرہ بندگی مخدوم فرمودند کہ حضرت  
نشان تو با دادہ است کہ رو ہیلہ است و زبان افغانی  
و از کویہ سیماں آمدہ است بعدہ خواجہ یحییٰ بسم اللہ الرحمن الرحیم  
گفتہ و آن خشت را برداشتہ جایی کہ حضرت رسالت پند  
صلی اللہ علیہ وسلم نشان فرمودہ بود ہما نجا ہا و حق تعالیٰ  
آن آب سندرہ را بگردانید و تا قیامت قیامت انشاء اللہ تعالیٰ



آن سنده ضرور زبان نخواهد رسانید **نقش** که وقتی که بندگی  
حضرت مخدوم جهانیان را عذر جرات و ریش بود ایم  
از جرات ایشان ریم و خون میرفت بدلتیب و وقت و نوبت  
تازه و جدید میکرد حضرت خواجه محیی که پرست تحریمه نسبت و  
تکبیر گفت چون نظر کعبه مقدسه مته که منوره کردند و نظر ایشان  
نه افتاد تحریمه نسبت را سلام کردند باز تحریمه نسبت باز کعبه  
مبارک و حفته بنظر ایشان نیامد باز سلام کردند باز دیگر تحریمه  
نسبت و تکبیر گفت چون نظر کرد کعبه ابرجای قدیم خود مذید باز  
سلام کردند چهارم نوبت باز تحریمه نسبت و تکبیر گفت چون  
کعبه منوره را برجای خود دید نماز او اگر بعضی مریدان حضرت  
مخدوم جهانیان با یکدیگر گفتند که سوای افغانز امامت کردن  
نشاید بایستی بگرافرمود چون از نماز فارغ شدند بنزدیکی حضرت  
مخدوم مریدان خود را پیش خود طلبیده فرمودند شما دانستید  
که این مرد و سوایست شما معلوم نیست بچه واسطه دوست  
که ت سلام کردند بنده ایشان گفت آنچه پراروشنت مرید  
معلوم نیست بندگی حضرت مخدوم فرمود اول مرتبه که سلام

کردند بسبب آنکه کعبه مبارک را بجای خود ندید و بفرقی نماز  
درست نیست و کعبه مبارک به زیارت یکی بزرگوار است  
بود چون دیگر بار تحریمه نسبت کعبه مبارک را اثنای راه  
بود باز سلام کردند باز تحریمه نسبت نظر کعبه کرد کعبه  
برجای قمار گرفته بود بنابراین باز سلام کردند بنده مرتبه چهارم  
تحریمه نسبت کعبه مبارک را بجای خود دیده نماز او اگر در انداخته  
رسد نسبت خواجه محیی که پرست و دیگر از نسبت شما این سخن  
در خاطر خود چرا گذرانیدند که سوای افغانز امامت کردن  
فرمودند اینچنین خطره در دل راه ندهید خواجه محیی که کار خود را  
تمام کرده است و قرب مته او از جمله مریدان برتر است بجز آن  
مخدوم فرمودند که نام این مرد خواجه محیی که پرست ازین مناسبت  
بخطاب محیی منی طلبت **نقش** که وقتی مهتر حضرت علیه السلام  
و سلطان و خواجه محیی که با یکدیگر ملاقاتی شدند ایشان فرمودند  
که یا خواجه محیی که پرست از حق تعالی کرامت و بزرگی داده است  
خلق اندر راهنمای نامرومان را از انعاس ذات شریف  
فیض رسیده کی حضرت خواجه محیی که عرض نمودند که بنده را

سرور



چه مجازت که گویا راه نایم بنده کی پیر سرور سلطان  
فرمودند اگر تو گفت ما قبول نذاریم آنچه از احسان درگاه  
حاصل کرده و از آن سنج نیک خواهی دید بندگی خواجه حکیمی  
که گفت اگر اهل نعمان در بناب ضعیف چنین اراده دارند  
چاره ندارم اما یقین است که انشاء الله تعالی آنچه که امت  
و عنایت حق تعالی در باب این بنده مرحمت فرمود است  
سلب نخواهد شد چون پیر سرور سلطان از خواجه حکیمی کبر  
بشنید در حال ایشان را کنار گرفت و فرمودند که شمره این  
همت خواهی یافت خاطر خود طمیع و از بعد از چند گاه در  
ارواح رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و هر چهار بار حضرت  
خواجه خضر و پیر سرور سلطان و بندگی خواجه حکیمی کبر نیز جا  
شدند پیر سرور سلطان و خواجه خضر بخانب محمد مصطفی  
صلی الله علیه و سلم کرده عرض نمود یا رسول الله ما منت  
خواجه حکیمی کبر را میگویم گفت ما قبول میکنم این مرور انوما  
که دعوت خلق خدا بگذرد چون حضرت مصطفی علیه السلام این  
سخن از ایشان بشنیدند دست سنج مبارک خود برداشتند

حسب

خواجه حکیمی کبر نهادند و محکم گرفتند بجان زدند و گفتند که توست  
مبارک کردند هر که سنج شما بگیرد کویا که سنج ما گرفت باشد  
رو خلق اندر دعوت کن بعد از عالم غیب کلاه بنده فرود آمد  
حضرت رسالت پیش صلی الله علیه و سلم آن کلاه بدست  
مبارک خود گرفت و بر سر خواجه حکیمی کبر نهاد و جان عت  
چنانکه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین  
عمر خطاب رضی الله عنه و امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله  
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بندگی خواجه خضر و پیر سرور  
سلطان و جمع مسیحان که حاضر بودند همه مبارکبادی دادند  
از آن روز میدادند و هر یک از مردم اکثر رسیده حق شدند  
چنانکه فرزندان و مریدان خواجه حکیمی کبر بعد از نشت و نشت الف  
رسیده حق شدند و الله اعلم بالصواب **نقل است** که حسن  
تبی مرید بندگی خواجه حکیمی کبر روزی پیش بندگی خواجه حکیمی کبر عرض  
کرد یا پیر چون روز جمعه میشود ما قدم مبارک آنحضرت می بینیم  
از تواری روز جمعه ملازمت پیر محروم مینمایم خواجه حکیمی کبر فرمود  
یا حسن ازین حدیث در گذار استفسار نمایی نمودن لایق تمنیت



حسن گفت یا پیر دستگیر تا آنکه انجمنی بر من ظاهر نگردد  
من شکین نمیکردم و بندگی خواجگی کیمی کیم فرمود که احی حسن  
روز جمعه با چهل مردان غیب در مکه مبارک نماز و ایستادیم  
تمام عالم از مشرق تا مغرب بقیام ایشان قایم است پس  
گفت یا پیر دستگیر چو نیت که روز جمعه همراه ایشان نماز  
ادا کنم بندگی حضرت خواجگی کیمی کیم فرمود انشاء الله تعالی  
روز جمعه خواهم بر چون روز جمعه شد وقت نزول بندگی  
خواجگی کیمی کیم غسل کرد و کانه ادا نمودند و نماز خوانند  
همدران وقت حس نیز مبارکست رسید بندگی خواجگی کیمی کیم فرمود  
ای حسن چشمهای خود بپوش و در راه چشمها نکشای  
هر دو پیران شدند تا آنکه ما بدیدیم رگستان رسیدند  
حسن چشمهای خود نادانسته بکشد و در خاطر گذراند که  
پنجم چه طور میرود و چه چشم کشادن حسن هماغجا ماند و  
حضرت خواجگی کیمی کیم در گذشت در زمان بکه مبارک رسیدند  
نماز جمعه با چهل مردان غیب ادا کردند ایشان فرمودند یا خواجگی  
کیمی کیم امروز تا خبر خون کردی خواجگی فرمودند که مریدی از

مریدان ما کفایت بود که مرا همراه خود بهرید من اورا بر خود  
می آورم او در انسانی راه جسمهای خود بکشد و در هماغجا  
ماند من بجهت فوت جمعه زود را بخار رسیدم ایشان گفتند یا  
خواجگی کیمی کیم زود رو و از مرید خود خبر دار شوید بندگی خواجگی کیمی کیم  
رضعت شده در اندک زمان هماغجا رسیدند حسن را دیدند  
در بادیه رگستان هر طرفی میرود و راه هیچ سوئی برود و هر کس  
نمیستوانست که خود را یکسو برد همدرین وقت خواجگی کیمی کیم رسید  
حسن روی مبارک سپردید خوشدل شدند بنده ای خواجگی فرمود ای  
حسن چشم خود به بند و زنه در راه چشم خود نکشای حسن گفت  
نکشایم در اندک زمان در مسجی خود رسیدند و حسن چشم خود بنوا  
پوشیده بود بندگی خواجگی فرمودند یا حسن چشم خود بکشای  
حسن چشمهای خود بکشاد خود را در مسجی سپردید حسن گفت  
یا پیر چگونه رختم و چگونه آمدم خواجگی فرمودند بندگان خدا تعالی  
**مهر** یا کباز ان عشق بازی میکند **یک** یک خطه در تمام عالم از معرفت  
تا بمشرق و تا بهر شش و کرسی و لوح و قلم محفوظ بر آید و هفت  
و دوزخ و همی را در کف خود بنده و غوطه خورد و باک ندارد و تیغ



لا ابا لي يردت دارند و هر جا که خواهند در یک زمان بگذرند  
و بیایند **نقلت** که حسن تنی عرض کرد بیا پر دستگیر حسین  
و بزرگی پر دیدم اما در دل غریب این خطر میگذرد که مگر مظهر را  
مردان خدای از بچاهم سندان بنده نیز آرزوی تمام دارد  
بنده کی خواهد فرمود انشاء الله تعالی روز جمعه کعبه مبارک را بنویس  
خواهم نمود چون روز جمعه غسل نموده دو کانه او اگر در آن  
طلیحه بازوی راست استاده کرد و دست بر گردن حسن نهاد  
و گفت به بین ای حسن کعبه مبارک را از کوه سیمان دیدم  
و الله اعلم بالصواب **نقلت** بنده کی خواهد بگویی قدس العزیز  
فرمودند که هشت تن خاصکان در گاه بار تعالی باین فقره بنویسند  
هر جا که این ضعیف ایشان را بر هر همی که حاجات دینی و دنیای  
یاد میکند و میطلبد حاضر میشودند و هر کس که بصدق دل این ضعیف  
را و بندهکان خاصکان خدا را یاد کند و حاضر داند حاضر شوند  
درین هیچ شک نیارد و اسمای هشت نفر است اول بنده کی  
خواهد خضر علیه السلام دوم پیر سلطان سرور سیوم خواج  
اسماعیل چهارم اسماعیل فرملی پنجم خواج عباس یونانی

ششم پیر بهری شیرازی هفتم مولانا تاج الدین و هشتم و نهم  
صوفی بود هشتم مولانا محمد مرتضی و الله اعلم بالصواب  
**نقلت** اسمای خادمان بنده کی خواهد بگویی که بر تبه ولایت  
رسیده اند اول داود بستی و اما و خواج بگویی که دوم عیسی  
اقر بای کلان سیوم عیسی اقر بای خورد چهارم حسن سرخ  
بستی خضر بنده کی خواهد بگویی که پنجم سرور تانی ششم مولانا  
ایوب هفتم مولانا ابراهیم هشتم حسن جلوانی  
خواهرزاده بنده کی خواهد بگویی که نهم شمس الدین خضر خلیل  
دوم طهی بنده کی سر میر سر وانی یازدهم حلال سر وانی دوازدهم  
دوم ذکریای سور سیر و هم نهم بگویی که رانی خدمت مطهر خان  
حواله او بود چهاردهم غم سیر کرانی پانزدهم رکن الدین  
شانزدهم علاء الدین هفدهم خیر الدین کا و نوزدهم بلال ج  
نوزدهم شادوی اختیار ستم حسن اختیار پرت و یکم خان اختیار  
سیت دوم سهیل اختیار سیت سیوم شیخ علی الاخر  
برادر حقیقی خواج بگویی که سیت چهارم احمد سیت پنجم  
که سیت ششم الکر هر سه برادران حقیقی سر وانی بودند



مریت هفتم از غنم و جازسی مریت ششم شیخ اسماعیل تثنی مریت  
نهم کانون نوحانی اینهمه خادمان درگاه بندگی حضرت  
خواجگی کبیر بودند که بمرثیه ولایت رسیدند **نقل**  
که وقتی که بنده خواجگی کبیر طرف فرمل مسافر شده بودند  
چون بولایت فرمل رسیدند با فرزند شیخ محمد مسلمان  
ملاقات میسر شد او گفت ای عزیز من هر چند که آن بسیار  
می باشد زیر بل می رود و بندگی حضرت خواجگی جواد ادک  
ای شیخ بعضی آن چنان می باشد که از بل بالاشد می رود  
بل را می کشند پس شیخ محمد مسلمان گفت ای درویش من تو  
کیست بندگی حضرت خواجگی فرمودند من حضرت رسالت  
پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است آن درویش فرملی  
گفت حسرت ای خواجگی کبیر من ندانم نام که حق تعالی  
ترا این که است فرموده است کلمه از گفت خود فرود آورد  
بگستر اند و بالای او نشاند و همان خود کرد **نقل**  
که بعد از آن بندگی حضرت خواجگی کبیر طرف غزنی فرم نمودند  
و در شهر غزنی رسیدند روزی جای نشسته بودند یک زن

صاحب جمال پیدا شد ناگاه نظر آن زن بر بندگی حضرت خواجگی  
افتاد و در آنوقت حضرت خواجگی جوان بودند آن زن عاشق  
و فرقیته لغامی ایشان شد و گفت ای درویش جوان مرا بخوا  
و خود را مسور بر ما ده بندگی حضرت خواجگی فرمودند  
که ای زن شوخ دیده ترا نکندم خواهد که چهار صند داشت باشد  
آن زن گفت ای درویش آن چهار صند که ام مرت بندگی حضرت  
خواجگی کبیر فرمودند اول زندگانی می ترک دویم توانگری  
می فیزی سیم جوانی می پیری چهارم خوشی یعنی که او را هیچ  
غم دنیا و آخرت نباشد ازین چهار صند یکی در من تریت مرا چه  
خواهی کرد آن صاحب جمال در پامی بندگی خواجگی کبیر افتاد  
و مرید شد و یکی از و اصلا آن حق گفت **نقل** که بعد از غزنی  
بسمه قند مراجعت فرمودند روزی نظر ایشان در دوکان  
افتاد فرمودند در وی هر رخ و رحمت پیش خود میداری  
و روی کنانان هم داری طریقی چه جوانی او هم در آن  
درویشی دیوانه وار پیدا شد گفت ای کبیر داری کنانان  
تو من میدانم لیکن تلخ است اگر توانی خورد گفت ای کبیر

می



درویشی بیار و بهلید صبر و بلبله علم با وی یار کن در مان  
صدق پیدا ز و بدست توفیق ثوب و در یک تفکر سباز  
و آتش عشق و صحبت پیروز آب شوق بریزانیت در وی  
گمانان تو حضرت خواجه را حالت پیدا شد زار زار بگریست  
و از آن در گذشت **نقلت** که وقتی خواجه بخی کبر در شهر هر یو  
رفته بودند و بر آب همچون نشسته بر خرقه خود بنویسند  
ناگاه یک مردی از شهر هر یو بیار بنده کی حضرت خواجه را  
گفت ای درویش همین بپوشد کردن و دوختن آموختی  
و خرقه پوشیده شهر بشهر میگردی خود نامی که ما درویش  
هستیم برین بهمانه نان میخوردی و شام خود میز کنی  
هیچ حاصل نگرفته چون بندگی حضرت خواجه بخی کبر از وی  
سخن شنیدند در جلالت شدند و سوزن کردند و دست مبارک  
ایشان بود در آید خشت فرمودند که ما میان سوزن ما بنده  
بمحر و گفتن این سخن چند ماهی سوزن در دمان گرفته از آن  
بر آوردند بنده کی حضرت خواجه فرمودند سوزنی که از ماست بدید  
دیگر سوزن نمیخواهیم یکی از این میان آواز داد و یا شمع سوزن

از آن ایشان در دمان منت بستانید خواجه دست خود فرزند  
کرده از دهن ماهی گرفتند آن مرد را فرمودند دیدی من  
درین خرقه کمینه چه حاصل کرده ام خرقه برای رضای خدا  
پوشیده ام نه برای ریای آن مرد فی الحال در پای افتاد و  
مردی شد و یکی از و مسلمان حق گشت **نقلت** که در سبعمین  
و سبعمای شب عرفه بود خواجه بخی کبر بکعبه مبارک نزل نمودند  
و در سبت احرام درآمدند و در عالم تحیر چنان مشغول گشتند  
که هیچ خبر از خود نداشتند هم در الوقت مهتر خواجه خضر علیه السلام  
در رسید و گفت السلام علیک یا بخی هیچ جواب نداد باز سلام  
کرد هیچ جواب نداد نیز مرتبه سیوم باز سلام لغت بندگی  
حضرت خواجه علیه السلام فرمودند خواجه خضر فرمودند که ای  
بخی کبر چه جواب سلام ماندوی که جواب سلام فرض گفتی  
بندگی خواجه بخی کبر فرمودند ای خواجه خضر در عالم تحیر چنان  
مشغول بودم که همچو تو صد هزار خضر مانمی آمد و آمد با صواب  
**نقلت** روزی بندگی حضرت خواجه بخی کبر با حق تعالی مشغول  
بودند چنانکه در ششکان التماس کردند ای بار خدا یا بار فرمان



شود که برای زیارت بنده در گاه تو بروم فرمان شد ای شکرگان  
بروید و بنده مراب پند که چگونه در رضای ما خور او شست  
مشتگان از آسمان فرمود آمدند و کرد بندگی خواجگی  
بنشد و بندگی خواجگی سخنان تو صید میفرمودند هم درین  
رد بدل سخن مشغول بودند که شیخ معروف و شیخ صدر  
هر دو برادر فرزندان حضرت خواجگی در مسجد آمدند و سلام  
کردند چون زمانی برآمد فرشتگان که کرد و خواجگی بسته  
بودند گاهی در نظر شیخ معروف و شیخ صدر الدین می  
آمدند و گاهی غایب میشدند چه کثرت که همین طور واقع شد  
شیخ معروف و شیخ صدر الدین عرض کردند که ای بابا ایشان  
کیا شد که گاه غایب میشوند و گاه در نظر ما می آیند بندگی حضرت  
خواجگی فرمودند که ای جان بابا ایشان فرشتگانند که حق تعالی  
ایشان را پاک آفریده است **نقلت** که جمال جهان آرای  
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بندگی حضرت خواجگی در خواب  
دیدند حضرت فرمودند ای خواجگی کسی آن شما را می بخشد که مرا  
در عهد بنید بغدادی بود آن شما را می بخشدی مرا در عهد

فرو

میسرست احمد علی ذلک **نقلت** که روزی شیخ زکریا  
الدین سروانی به بندگی خواجگی کسی کیم سوال کردند یا شیخ چو  
بنده موجد کجا کرد و بندگی خواجگی فرمودند وقتی که خود را بنده  
دفا شود و من و تو در میان نباشد و از عناصر خود بیرون  
آید چنانکه حق تعالی فرموده است یوم تبدل الارض چون  
این عناصر طبع مبدل شوند آنگاه موجد کرد چون من و تو  
از میان بخیزد در میان حق تعالی و تو هفتاد هزار حکمت  
کجا تو و کجا حق ای برادر شمار انام بقاست چون فحاشیت  
بقانیت هر گاه کلی فنا پذیر آنگاه موجد شود الله تعالی  
توفیق رفیق گرداند بمنه و کمال کرمه **نقلت** روزی خواجگی  
کیم با چندان مریدان خود خیال سرکوه کردند جای که نشستند آنجا  
همسج آبادی نبود هوای سرد مابود و مریدان همیزم جمع  
افروختند کرد و بگرد بندگی حضرت خواجگی کیم نشسته خواجگی چو از  
ایشان جدا شده بعباده حق مشغول شدند چون آن شش  
بعضی مریدان از خطرات روی نمود اگر گوشت در چا بودی برین  
آتش میزدی بندگی خواجگی از گشتف معلوم کرده که خطر



مریدان بگوشت شده است بدگاه بار تعالی عرض نمود که این  
نومیدان که خطرات بندکان تو چگونه شده است خداوند کرم  
خود گوشت حلال با ایشان برسان همین که این در دل ایشان  
رسیده ناکاه کور خریدار شد نزد یک ایشان آمد و فرستاد  
حضرت خواجه یکی از مریدان را فرمود پائید که حق تعالی روز  
شما فرستاده است بسمل کنید بریان کرده با یار این قسمت نمود  
بخورید یکی از ایشان برخواست بسمل کرده بریان نموده با یاران  
قسمت کرده بخوردن مشغول شدند بندگی خواجه در نماز مشغول  
بود که ناکاه شیری پیدا شد چون سلام دادند چینی که  
شیری پس پشت ایستاده است و با دم خود جاروبت  
بندگی خواجه یکی کپه بر مریدان خود فرمود که مهان شما آمده  
قسمت شمر کا بهارید مریدان عرض کردند که یا پسر دستگیر آنها  
را امر فرمائید که آمده قسمت خود بکند بندگی حضرت خواجه شیر  
اشارت فرمودند چون شیر نجار رسید با یاران شیر را  
سپک خوردند بندگی خواجه فرمود که از شیر فی رسید که  
این سر الهی است حصه او بدید آنچه گوشت و غیره باقی بود

شیر و می اندشت شیر بعد از تناول بجا نرسیدگی خواجه برنگو  
کرده رفت و اندک اعلم بالصواب **نقلت** زنی از قوم  
ترین که سپهر او بچ رفت بود از مفارقت او هفت سال  
برآمد که هیچ اختیار از او نرسیده آن زن بلا نرسید  
بندگی حضرت خواجه یکی کپه آمده عرض نمود که یا پسر دستگیر مرا  
یک سپهر بود او نیت حج کرده و حضرت از من حاصل کرده  
است حالا هفت سال شده که از مفارقت او میسوزم حضرت  
پسر دستگیر را تمام عالم روشنست از حضرت پسر نشان او خواهم  
یافت بنده کی حضرت خواجه یکی کپه فرمودند که انت را الله تعالی  
بعد از سه روز فرزند تو خواهد آمد خاطر خود را جمع دار به هیچ  
اندیش و فکر من زن مذکور بازگشت در خاطر آمد بعد از سه روز پسر  
او از حج رسید و آن زن از دل و جان نشاوت و شکرانه از تعالی  
بجا آورد پیش بنده کی حضرت خواجه یکی کپه آمده بتصرف پای  
بوسی مشرف گردید و اراده اولاده یکی از و مسلمان حق گشت  
احمد علی ذلک **نقلت** وقتی بندگی خواجه یکی کپه با جمعی  
یاران در مسجد نشسته بودند سخن سلوک و اخبار حضرت رسالت

در خانه



پناه صلی الله علیه وسلم در میان بود مولانا محمود دست  
ربانی سوال کرد که یا پیر دستگیر وقتی هم بر او خود رسیدی  
بندگی حضرت خواجہ فرمود تدبیری دو مرتبه خود را در ایام  
مرتب اول آنکه در مسجد رحمتی غالب مرا روی داد چنانچه  
طاقت جنتش هم نبود چون وقت نماز ظهر رسید موزن  
آمده بکنار عرض کرد دو در نماز مشغول شد اشاره بمن کرد که بیا  
نماز کن گفتیم ایستاده شده نمیتوانم باز گفت بیا نماز بگذار  
گفتم که شما او کنید ما خفته نماز او خواهیم کرد آن موزن  
سنگدل چون این سخن بشنید بدو دید پای مرا گرفت  
کشاکش کنال بر در مسجد چند زردبان داشت چون سر من به آن  
زردبان رسید شکسته شد و خون روان گشت از زمان خود را  
بر او رسیده دیدم گفتم سر من از هزار جای شکسته شدی بهتر  
بودی دویم وقتی درشتی سوار شدم ملاح از من مژدگی طلبید  
من میخندیدم گفتم هیچ ندارم که ترا بد هم آن ملاح بیروت  
چند سیلی بر من زد و من میخندیدم گفت شدیدی که این مرد بوی  
سخت ناکاه ماهی سر از آب بر او رو و گفت ای ملاح بیروت

تشنه شیش مده مژد خود را از من بکن ملاح  
پایا همی کرد بیخ و نیار و دهن ماهی دید فی الحال  
بچه حرص دراز کرد و گرفت همان زمان دست حارص خشتنگ  
شد ملاح از گریه وزاری در پای من افتاد گفتم مژد تو یک  
دنیارست باقی خزانه الهی است ملاح چهار دنیار در این دست

دست وی نیکو نشد و آمد  
اعلم بالصواب

ثمنت تمام شد بعون الله الملك الوهاب

راقم محمد اشرف بن نور محمد ساکن در خانپور الکنند  
تحریر بتاریخ بیست و دوم شهر صفر الحتم و الظفر  
سنه ۱۰۶۳ قلم نموده شد

جهت رجوع در امر رسیدن خان ابن  
اسمعیل خان شیر ۱۰۶۳







محمد

Süleymaniye U Kütüphanesi	
Kisim	Esat ek
Yeni Sayı No	
Eski Kayıt No	2137

محمد گرووروس دوس  
محمد گرووروس دوس

